

# فهرست مصباح الهدایت ترجمه عوارف

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۳۴	باب دوم در بیان علوم	۳۴	در بیان
۳۵	فصل اول در تعریف علم و مراتب آن	۳۵	باب اول در بیان عقاید متصوره
۳۸	فصل دوم در اخذ علم	۳۵	فصل اول در معنی اعتقاد و مآخذ آن
۴۰	فصل سوم در علم فرضیه و قضیه بیان	۳۸	و تمسک بعقیده صحیح
۴۲	فصل چهارم در علم درست و در اشتباه	۴۰	فصل دوم در توحید ذات و تنزیه
۴۵	فصل پنجم در علم قیام	۴۲	صفات
۴۷	فصل ششم در علم حال	۴۵	فصل سوم در تحقیق اسما و صفات
۴۸	فصل هفتم در علم ضرورت	۴۷	فصل چهارم در آفریدن افعال
۵۰	فصل هشتم در علم سلوک	۵۰	بندگان
۵۱	فصل نهم در علم مقین	۵۱	فصل پنجم در کلام الهی
۵۳	فصل دهم در علم لدنی	۵۳	فصل ششم در نزول و ایت و لقائ
۵۴	باب سوم در سجاوت	۵۴	فصل هفتم در ایمان بملائک و کتب
۵۵	فصل اول در تعریف معرفت	۵۵	و رسل الهی
۵۸	فصل دوم در معرفت نفس	۵۸	فصل هشتم در شهادت رسالت و تمیز
۶۱	فصل سوم در معرفت نبی	۶۱	فصل نهم در ذکر احوال و حال صلی الله علیه و سلم
۶۲	صفات نفس	۶۲	فصل دهم در ذکر انوار اخروی

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۱۰۹	فصل هشتم در تجرید و تفرید	۶۲	فصل چهارم در معرفت کیفیت
۱۱۰	فصل نهم در محو و اثبات		در تها و معرفت نفس بمعرفت الهی
۱۱۱	فصل دهم در ملوک و ملکین	۶۴	فصل پنجم در معرفت روح
۱۱۲	باب پنجم در بیان مستحبات مستفیضه	۶۵	فصل ششم در معرفت ذل
۱۱۳	فصل اول در سنی استحسان	۶۶	فصل هفتم در معرفت سر و قفل
۱۱۴	فصل دوم در لباس و خرقه	۶۷	فصل هشتم در معرفت خواطر
۱۱۵	فصل سوم در اختیار ملوک	۶۹	فصل نهم در معرفت مرید و مراد
۱۱۶	فصل چهارم در اساس خانقاه		سائل مجذوب
۱۱۷	فصل پنجم در بیان بر سوس	۸۵	فصل دهم در معرفت اخلاق
۱۱۸	فصل ششم در بیان واقعات		احوال مردم
۱۱۹	فصل هفتم در غیر الط خلوت	۹۵	باب چهارم در اصطلاحات صوفیان
۱۲۰	فصل هشتم در بیان واقعات		فصل اول در بیان حال و مقام
۱۲۱	فصل نهم در سماع	۹۷	فصل دوم در جمع و تفرقه
۱۲۲	فصل دهم در آداب سماع	۹۸	فصل سوم در تجلی و استتار
۱۲۳	باب ششم در آداب	۱۰۱	فصل چهارم در وجود و عدم
۱۲۴		۱۰۳	فصل پنجم در سرگرد و صحر
۱۲۵		۱۰۵	فصل ششم در وقت و نفس
۱۲۶		۱۰۸	فصل هفتم در شهود و غیبت

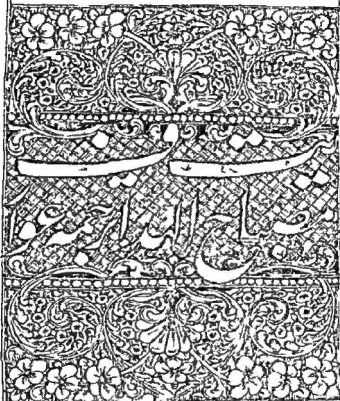
صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۱۵۴	فصل نهم در کیفیت اداء سلوة	۱۵۴	فصل اول در بیان ادب
۱۵۸	فصل ششم در فرائض و سنت سلوة	۱۵۸	فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت
۱۶۴	فصل هفتم در ترویج اذقات برادران	۱۶۴	فصل سوم در آداب حضرت رستا
۱۶۵	فصل هشتم در ادعیه مانوره از نبی علیه الصلوة و السلام	۱۶۵	فصل چهارم در آداب مریدان شیخ
۱۶۶	فصل نهم در فضیلت صوم و اخلاص احوال صوم	۱۶۶	فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن
۱۸۱	فصل دهم در شرائط و آداب صوم و افطار	۱۸۱	فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن
۱۹۲	باب هشتم در اخلاق	۱۹۲	فصل هفتم در آداب معیشت
۱۹۶	فصل اول در بیان حقیقت خلق	۱۹۶	فصل هشتم در آداب تجرد و تامل
۲۰۳	فصل دوم در صدق و کذب	۲۰۳	فصل نهم در آداب سفر
۲۰۴	فصل سوم در بنیل و موااساة	۲۰۴	فصل دهم در آداب تعهدات نفس
۲۰۵	فصل چهارم در قناعت	۲۰۵	باب سیم در اعمال
۲۰۶	فصل پنجم در تواضع	۲۰۶	فصل اول در بیان علم
۲۰۷	فصل ششم در حلم و مدارا	۲۰۷	فصل دوم در بیان کلمه شهادتین
۲۰۸	فصل هفتم در عفو و احسان	۲۰۸	فصل سوم در طهارت
۲۰۹		۲۰۹	فصل چهارم در بیان سلوة و علو شأن

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۳۱۶	فصل دهم در فضیلت و مناقب	۲۸۳	فصل هشتم در بشر و طلاق
۳۲۸	باب دهم در بیان احوال ختم کتاب		وجه
	فصل اول در محبت	۲۸۵	فصل نهم در تلاطف و نزول
۳۲۹	فصل دوم در شوق		باطباح
۳۳۸	فصل سوم در غیرت	۲۸۷	فصل دهم در تود و تالف
۳۳۱	فصل چهارم در قرب	۲۸۸	باب نهم در بیان مقامات
۳۳۳	فصل پنجم در حیا	۳۸۹	فصل اول در توبه
۳۳۳	فصل ششم در انش و بیت	۲۹۳	فصل دوم در ورع
۳۳۳	فصل هفتم در قبض و بسط	۲۹۴	فصل سوم در زهد
	فصل هشتم در بخت و فقر	۲۹۶	فصل چهارم در فقر
	فصل نهم در غلبه و غلبه	۲۹۹	فصل پنجم در صبر
۳۴۳	فصل دهم در انزال	۳۰۳	فصل ششم در شکر
۳۴۳	فصل یازدهم در غایت کتاب	۳۰۷	فصل هفتم در خوف
	و وصیت	۳۱۰	فصل هشتم در رجا
۳۴۵	خاتمه الطبع	۳۱۳	فصل نهم در توکل

در این کتاب از فضیلت و مناقب و از بیان احوال و از مقامات و از توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و شکر و خوف و رجا و توکل و از غایت کتاب و وصیت و خاتمه الطبع



صنایع و مکافضات اسلام روز ما  
بنوعی عظیمین و نیکو قیامین



و طبع شمس و کسوف طبعین و این جهان



# بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که لمعات صدف و فحات اخلاص آن بی‌بدیه جان را منور و دماغ دل را معطر دارد و شایسته  
حضرت پادشاه است که وجود او مملو از وجود عالم فطرت و است از بحر جود او و شود نور ظهور لمعه  
از نور نور شود و او میدانی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات خفای را از اتم الکتاب  
ذات بر لوح خطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که هم کلمه جامع است و هم محیف کماله از  
کتاب عالم آخانی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نموده لطیف که بچشم صفا  
و خلوص انبیا آدم صلی را علیه السلام از همه برگزیده و او را با خلعت صورت ان الله خلق  
آدم علی صورته توفیق خلافتش و او را که امت نبی و از ذرات نباتات و انس و ملکات و اولیا  
و افضل نیست زیرا که امت مخصوص کرد و در کف عصمت و جبر حمایت پروردگار از جمله انبیا  
تسلط بر سلیق و قائم بقین محمد مصطفی را علیه الصلوة والسلام برگزید و بر تخت نبوت ابد  
نشاند و انفس مجرب و طریق تنفیذ تقرقات او در جن و انس و ملک و ملکوت یکشاده  
و از جمله اولیا و امت او را که علما و حقیقت و مشایخ طریقت اند بگزید و خلافت و دعوت نبوت

این مستفادان  
نورانی از این  
منه نوری خفا  
نقش مستفادان  
قرنهای و  
کتابهای آدم

بتوت او در مندا ارشاد و ترتیب نشانند و دامن بہت ایشانرا از ملوث التفات با غراض و اعراف  
 عاجلہ و آجلہ پاک بپیشاند و از نسائم ریاض احوال و مقامات ایشان ششم بمشام  
 جان طالبان صادق رسانید و پای طلبشان بشبکہ ارادت ایشان معلق گردانید  
 ہر کجا فرو مانده و ظلمت بیابان بخت بطلب نور یقین برخواست حوالہ او در اقتباس  
 جذوات اولیجید با نفاس طیبہ ایشان فرمود و ہر جا کہ فرو مایہ از درد افلاس نقصا کجای  
 سعادت ابدی در طلب آمد یار و نندہ بقید اشکالی در مانده ہدایت او در جمیع محل آن بقبول  
 نظر محبت ایشان نمود از فرط عنایت و کمال رعایت بر ہر لحظہ و دخلہ از لحظات سہ اتر  
 و خطرات ضماثر ایشان قریبی از رفقا رہبیت خود بداشت و بر ہر حرکتی و سکنتی از حرکات  
 و سکنت جوارح و جوارح ایشان نفسی از رفقا و حکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیہ و تصفیہ  
 نفوس و قلوب ایشان را از ملائیس صفات خود منسلخ گردانید و ببیل آن خلعت وجودیاتی  
 پوشانید و صلواتی کہ امد و متوالیہ آن بامید متصل بود و از مقدار مفصل سنہ و در حضرت سیدی  
 کہ جملہ انبیاء را پیشوا سے بحق اوست و زمرہ اصفیاء را بہنامے مطلق او صلی اللہ علیہ و علی آکہ  
 و اصحابہ الطاہرین الطیبین با اختلاف الصباح و الماء اما بعد این مختصر بہت تشتمل بر ذکر مبانی  
 و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان کہ بنا بر تاقاعہ  
 تصوف و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبہ حقیقت بر آنست چون علم اعتقادات صحیحہ  
 و حقائق صریحہ و علم آداب معاملات و منازل و موااصلات قلبی و قالبی و شری و روحی  
 و معرفت نفس و سالیس مخفیات معفات و خالیس شہوات او و معرفت روح و قلب  
 و دیگر معارف و اشارات بعضی از دقائق فنوم و حقائق رسوم متصوفہ و تہنیه بر انواع  
 مساک و مہالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام و اصول کس

بعد از قطع منازل بکینه مراد و حرم حقیقت و مدار از صوفیان و اسلامان کمالان اند که کلام مجید  
عبارت از ایشان بقرآن و سابقان کنند جماعتی که کج روی و مطلق اسمی از دیگران متمسک  
و مخصوص باشند چه هر که بدرجه بقرآن حضرت جلالت و سابقان صف کمال رسید کار بطریق  
و از باب حقیقت او را صوفی خوانند خواه ترسم بود بر سوم تصوف خواه نه چنانکه من مشایخ جنید  
رحمة الله علیه گفته است التصوف ان تكون مع الله بلا علة و درویم رحمة الله علیه گفته تصوف  
استرسال النفس مع الحق علی سیر و درویم جبریری رحمة الله علیه گفته تصوف الدخول فی کل

خلق سنی و دیگر و ج من کل خلق و سنی و هم جنبه گوید رحمة الله علیه گفته تصوف ان یکنیک الحق عنک  
و یکیک پیشه و معروف و در میان عموم مردم است که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که ترسم بود بر سوم  
صوفیان و متمسک بری ایشان اگر اذایل حقیقت بود و اگر نه و ایل خصوص از متصوفه اکثر ترسانان صوفی  
خوانند بلکه مشبه صوفیان خوانند و بسبب اختصاص اهل حال برین اسم است که اکثر ایشان  
از قدر مشایخ بحیث عقل و له باز دنیا و اقدابانیا لباس صوف پوشیده اند و اندر برای توجیه  
و شتر حال نسبت خود و بعینت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانند و این اسم  
در میان ایشان تجار ف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و بسیاری که بر تالیف این  
مختصر باعث شده اند بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر حقیقت عرفیت قصیر الباع  
و قلیل المتلاع بودند و بر مطالعه سخن مشایخ صوفیان شغفی و غشی قیام می نمودند و از بحر این واد  
محمودین علی الکاشانی طرح الله شان و افاض علیه خزانة بیروقت التماس ترجمه کتاب عارفان المعانی  
از حضرت شایخ الاسلام شهاب الدین عمر و بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در میان  
حجت طریقت تصوف ساخته است و دقائق و دقائق این فن درویم تیز و جی و تامل بر خط  
پروانه میگرداند و این ضعیف هر چند بخواست که التماس ایشان نمیدول و دارد

این خاطر که جز اند معانی کتاب را از فرایدا القاطش عاقل کردن جان مثال است که را باطل  
 حیوة ارواح را از اجساد بریدن و باطل کردن روی مینماید و مرا از اقدام بر آن منع میفرمودند  
 درین حال بیان اقدام و احجام متردد بود و مزار و زی این خاطر و ار د شد که درین فرج مخفی  
 بسیاری از سخن مشایخ صوفیان با ضمای چند از لطائف و فتوحات که از غیب در آشنای آن  
 سناخ شده تا ایفای کم خفا که اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و تناول  
 بود و دیگر فوائد عواند در مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوند و وهم اجتناب  
 از محذور و موهبه با ششم چون این خاطر و ار د شد دل پور و آن فرار گرفت و بعد از تقدیم تجارت  
 در تحریر این مواد شروع افتاد و آنچه از لصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج کرده شد  
 از برای تبرک بهم بلفظ منقول و مسجع محرر گشت و بنمای این برده تعداد ابواب و فصول  
 کتاب باب نهاده شد بهر بابی بنوی برده فصل و چون اقتباس این از او از کلمات مشایخ که معتبر  
 از مشکوٰۃ نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت شمل است نام آن مصالح الهدایت  
 و مفتاح الکفایه نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان عباد حق را بعد از کشف  
 معالم حقیقت و اقتباس انوار حقیقت و افتتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید  
 و کافی بود و اصول از فضل و نیایات از دی چنانست که مؤلف را درین تالیف از تشویب نفس و  
 و سمعت دریا صافی و خالص گردانده و صورت آن نیست استئصال حجت آملی و فیض نامنا نیست  
 و بواسطه ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان و سلیت بر فقر اک دولت  
 ایشان بن و در مره قجیان ایشان پیوستن نقض الله محبتهم و زرفنا الاقیدار بسیر نهیم  
 فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد و  
 التفصیل برین سیاق و منوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان آن

مستعمل است بر وجه فصل فصل اول در معنی اعتقادات و مآخذ آن و مسکلت عقیده و فصل دوم  
در توحید ذات و تنزیه صفات فصل سوم در تحقیق اسما و صفات فصل چهارم در آفریدن  
افعال بنندگان فصل پنجم در کلام الهی فصل ششم در ربوبیت و تقاضا فصل هفتم در ایمان  
بلاکه و کتب و رسول الهی فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت بمحمد مصطفی کسلی علیه  
وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فصل دهم در ذکر امور اخروی  
باب دوم در بیان علوم و در آن ده فصل است فصل اول در تعریف علم و مراتب آن  
فصل دوم در موانع علم فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن فصل چهارم در علم  
در است و در اثنی عشر فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم غیبه  
فصل هشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل دهم در علم لدنی باب سوم  
در معارف و در آن ده فصل است فصل اول در تعریف معرفت فصل دوم در معرفت  
نفس فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل چهارم در معرفت کیفیت طبایع  
معرفت نفس بمعرفت الهی فصل پنجم در معرفت روح فصل ششم در معرفت اهل فصل هفتم  
در معرفت سر عقل فصل هشتم در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مرید و مراد و احوال  
چند و فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم باب چهارم در اصطلاحات و اصطلاحات  
و در آن ده فصل است فصل اول در بیان حال و مقام فصل دوم در جمع و تفرقه  
فصل سوم در تجلی و استتار فصل چهارم در وجود و وجود فصل پنجم در سکر و صحو  
فصل ششم در وقت و نفس فصل هفتم در ظهور و غیبت فصل هشتم در جبر و اختیار و تقدیر  
فصل نهم در نحو و اثبات فصل دهم در تلویح و تمکین باب پنجم در بیان استحضات  
متصوفه و در آن ده فصل است فصل اول در معنی استحضار فصل دوم در الیاس و غیره

فصل سوم در اختیار ملهون فصل چهارم در آئین خاتمه فصل پنجم در بیان  
 رسوم اهل خاتمه فصل ششم در بیان خلوت فصل هفتم در شرایط طهارت فصل هشتم  
 در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در آداب سماع  
 باب ششم در آداب و در آن ده فصل است فصل اول در بیان ادب فصل دوم  
 در بیان آداب کفایت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت فصل چهارم  
 در آداب فرید یا شیخ فصل پنجم در آداب شیخوخ و فضیلت آن فصل ششم  
 در آداب نجات و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل هشتم  
 در آداب تجرد و قایل فصل نهم در آداب سفر فصل دهم در آداب تعهدات نفس  
 باب هفتم در آداب و در آن ده فصل است فصل اول در بیان عمل فصل دوم  
 در آداب کبریا و دین فصل سوم در طهارت فصل چهارم در بیان صلاوة و علوشان  
 فصل پنجم در کیفیت اداء صلاوة فصل ششم در فرائض و سنت صلاوة فصل هفتم  
 در ترویج اوقات برادر او فصل هشتم در ادعیه نافذ بره از بی علیه الصلاوة و السلام  
 فصل نهم در فضیلت صوم و احتیاطات احوال صوم فصل دهم در کلمات و آداب صوم  
 واقعات باب هشتم در اخلاق و در آن ده فصل است فصل اول در بیان نیت  
 خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در زهد و مساواة فصل چهارم  
 در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در علم و عبادت فصل هفتم در عفو و  
 احسان فصل هشتم در بشر و طلاق و جبه فصل نهم در تلاطف و نزول یا طابع  
 فصل دهم در تودد و تالیف باب نهم در مقامات و در آن ده فصل است  
 فصل اول در توبه فصل دوم در ذریع فصل سوم در زهد فصل چهارم

در فقر فصل پنجم در سیر فصل ششم در سیر فصل هفتم در غیبت فصل هشتم در جوار  
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب در آن  
و فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در خیرات  
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در جوار فصل ششم در آنس مهیبت فصل هفتم  
در غیبت و نسبت فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در انصاف فصل دهم در محبت  
و وصیت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و در آن فصل است فصل اول از  
باب اول در محبت اعتقادات ماخذ آن بر سهک عقیده صحیح معنی اعتقادات اتحاد عقد و توطیست  
باطنی و در دل بوجو و غیبات ماخذ آن در سید و حال تکرار استماع اخبار و تواتر انطباق آثار است  
نفوس ساده اطفال که بر و لایم و امتداد زمان سبب انقباض و دوام و موجب تقلید عقیده عموم  
میکرد و در صورت آن عقاید در شمار ایشان کالفتش فی البحر را نسخ و ثابت میشود تا غایتی که محتاج  
همانرا و انواع عقاید ایشان بدان صور چنان منتفی و محلی گردد که مجال مبالغه صورتی دیگر در آن  
محال نماید و هر گاه از حقن عقیدت و صوب مذہب خود مایل و منحرف بینند یعنی فطرت ایشان  
کنند و از ایشان طائفه که شک با اوله و بر این مذہب خویش جز غم خود نموده باشند و با خود تصور  
تحقیق و خروج از دائره تقلید کرده اگر تحقیقت نظر کنند بچنان خود را در مرتبه تقلید اید و علماء خود  
بینند که بموجوب حسن الظن و تصور امانت راسته آن اوله و بر این از ایشان تمکی کرده باشند  
و او اقام و اقام ایشان بر کتب و چند القی و غیر تحقیق نماید که کل خرب بالادیم قرون و  
سبب اختلاف آرا اختلاف امور و است که نفوس بشری بر آن میجویند و وجود تنازع و تمایز  
مناسب و مطالب دنیوی که پیشتر در احوال طلب آن معلوم اند و این اختلاف در سیر  
حال از مقدم بنا خرواز سابق بتالی رسیده است و بتدریج در میان فرق منتشر



و متفرق گشته و بجا یادت و بغض کشیده و بطریق توارث خلفا از سلف قرار گرفته ظلمات  
 آن قرن تا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحمد بن ابل و خصوصیت رسیده و بسبب او تکفیر  
 انجامیده پس هر کجا سابقه غایت زلی قلع گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت  
 نمی نخست او را از آثار و رسوم و عادات برساند و با طهارت فطرت اولی رساند و روح  
 بود و عباد از دل او انشراح کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهده حق نفس  
 و اصریح گردد و در روح کار محبت رسولان اقدس و سلامه علیه برکت آثار نزول  
 وحی و بر تو انوار نبوت نقوس است از ظلمت رسوم و عادات متجلی گشته بود و در قلوب  
 از لوث طبیعت و شائبه هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اغراض نموده و در وی  
 با خیرت آفریده حق را طالب بوده و نور ایمان از و رای حجاب مشاهده صورت تمییز کرد  
 لاجرم عقاید ایشان از وصفت اختلاف معزایوده و دلها از پیاریا ساعی هوا سلیم و متبر  
 همه یکدل و یک روانی و یک زبان بودند و بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب  
 غیبت انواری و تحجب گشت و نور عصمت بمقابت عزت مجتبی و منقبت شد زمین نقوس  
 است که نور حضور نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوای او ذرا شعله آن متلاشی گشته  
 با حجاب و غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوا را و اندک اندک از کمین سنار بیرون  
 آید و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی با تحریف نهاد و بقدر انحراف  
 اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد  
 رسالت و احجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نقوس بدنیاز یادت میشد و ظلمات  
 بیشتر پدید می آمد لای بو مناد پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبیعت  
 اول از صحابه افتد و با تمار ایشان اعتقاد نماید و روی لای ز محبت دنیا بگذراند

نادیدہ بصیرتیں نوریتیں کشودہ شود و حق حرف پر و مشکشف گردد و این معنی است  
 مگر بعد از افتقار و حسن التماس حضرت و آیات و استغاثہ از شیر نفس و اعصام بقضی آبی  
 چه حق سبحانہ ہر سوال کہ از سر صدق و احتیاط از بود قرین اجابت گزد و اندامین بحیث  
 اذ او عاہ و ہر کرا حق تعالی نعمت صرف و نعمت از دنیا بخشید و فرج  
 نزاع و خلاف از دل او بر کشید و او را محل نظر رحمت خود گردانید و لا یرا لکون  
 مختلفین الا من رحم ربک و علامتیں آن بود کہ بنظر رحمت و محبوبان ملت گم  
 با ایشان طریق عناد سپرد و ہمارحمت من اللہ لت لعم و این معنی از خصائص احوال  
 صوفیاست کہ دلہائے ایشان بوجدان علاوت محبت الہی از محبت دنیا اعراض  
 کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف یکبارگی از ان مستاصل و متترک شد و بنظر  
 رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند  
 و بفرقہ ناجیہ ملقب گشتند فصل دوم در توحید ذات و تشریح صفات  
 قال اللہ تعالی شہادت انہ لا الہ الا ہو و الملئکۃ و اولو العلم علماء متجدونہ  
 کہ بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم از ارجح و قلوب  
 ایشان در ان مستقر و ثابت و راسخ شد و دیدہ بصیرت ثبات بنور مشاہدہ و جمال  
 ازلی کمال گشت بطریق علم یقین و بران بین بل بوجہ کشف و عیان و ذوق و  
 وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواہی میدہند کہ یکس و بیج چہ پیشتر  
 مستحق معبودی و لائق سجود می نیست لا خدای یگانہ الا خداوند منزہ از والد و ولد  
 و معزوت و مدد و مقدس از شبہ و نظیر و وزیر و شریک و در مقابلہ عکس ضدی  
 و نہ درازا و ملکش تدبیری ذات قدس ہمیشہ بوصف و حدایت موصوف و نعمت

فردانیت معروف و صفات محدثات از مشا کلت و تماثلت و اتصال و انفصال و مقادیر  
 و طول و خروج و دخول و تغییر و زوال و تبدل از قدس و نزاهت او  
 مسلوب و هیچ نقصان محال جمال و جمال جمال او نامنوب جمال احدش از  
 وصمت ملاحظه افکار مبر او جلال صمدش از زحمت ملا بسند کار معرا مبارزان  
 میدان فصاحت را در وصف او جمال عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را  
 در تعریف او پای اشارت تنگ پایه رفت او را کش از مناوله حواس و مجادله قیاس  
 متعالی و ساحت عزت معرفتش از تر و در او نام و تفرض افهام خالی پا کان خداوند  
 که نهایت عقول را در بابیات معرفت او جز تخر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب  
 نظر اثر او را شعله انوار عظمت او جز قحطی و تعاشی بیلی نه اگر گویی کجا مکان پیدا کرده  
 او و اگر گویی کی زمین پیدا شود او و اگر گویی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر  
 گویی چند مقدار و کیت مجموع او ذات نامحدود او را بایست نه و صفات نامعدود  
 او را نهایت نه از ل وابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی در طے بطت  
 او جمله او ازل در اولیت او آخر و همها و آخر در آخریت او اول ظهور او هر ایشیا بقا  
 او باطن و بواطن او ان در باطنیت او ظواهر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جلله باطن  
 در ایدیت او و وارث فی اجمله بر چه در عقل و فهم و حواس و قیاسن گنجد ذات خداوند چنان  
 از ان منزله و مقدسست چنان همه محدثات است و محدث جز او را که محبت تواند کرد  
 دلیل وجود او هم وجود دوست و برهان شهود او هم شهود او است و بوجهی این وجهها قهر  
 و یغینا من صینا کل جمال جمال ازلی جز جمال ازلی نبود لاجل عطا یا هم الامطایا هم  
 غایت ادراک درین مقام غیرست العجز عن درک الادراک هر چه موجود

بجائے اذراک واحد جز واحد تراشید و ہرچہ اذراک اذہان منتہی گرد و غایت اوزان  
 او بود نہ غایت واحد تعالیٰ بقدر عن ذالک علو اگیر و ہرکہ واحد را در معرفت خود  
 منحصر دانہ تحقیقت محکوم و مغرورست و غرکم بابتہ الغر و اشارت بدین غر و دست بہ انچہ  
 پیش تو پیش از ان غایت بہ غایت فہم نسبت ایست نسبت بہ ایشی زجیدہ اللہ پر سید نہ  
 کہ توحید صحت گفت کہ من عبرتہ فو محمد و من اشارہ الیہ فو توبہ و من اوسے الیہ  
 فو دستہ و من لطف فیہ فو غافل و من مکتبہ فیہ فو جاہل و من توہم اندہ واصل  
 فلیس نہ حاصل و من ادعی اندہ قریب فو بعید و من ظن اندہ واحد فو کثرت و کل  
 ما یزمتوہ باو ما کم و او کہ متوہ بعقو کم فی اتم معانیکم فو بصروف فرد و دایکم  
 محدث مصنوع مشکوک و این قول اشارت شد بدانکہ توحید نفی تفرقہ است و قوف چہند  
 جمع و این وصف در بدایت توحید حالی کہ بعد ازین ذکر این بیاید لازم بود و اما در  
 نہایت آن ممکن بود کہ کسی در عین تفرقہ مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین  
 جمع ناظر تفرقہ چنانکہ پہنچ یک از جمع و تفرقہ مانع دیگر سے نہ باشد و بحال توحید  
 خود ذہین است و توحید را مراتب نہت اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی  
 سوم توحید حالی چہارم توحید آئی اما توحید ایمانی آنست کہ بندہ بتفرد و مصطفیت  
 و توحید استحقاق معبودیہ حق سبحانہ بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کہنہ بدل  
 و اقرار دہند زبان و این توحید نتیجہ تصدیق بخیر و اعتقاد بصدق خیر باشد و مستفاد از  
 ظاہر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و اخراط و رسالت اسلام فائدہ دہند و  
 مشغولہ بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب  
 تفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن حکم کہ آنرا علم یقین خواہنند و

وآن چنان بود که بنده در بیان طریق تصوف از لغتین بزانکه که موجود حقیقی و موثر مطلق  
 نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علای ذات و صفات و افعال را و ذات او و صفات  
 او و موجود یا چیز داند هر فاعلی را فراغ از ذرات مطلق شش تناسد و هر پرتو سے  
 از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرت و ارادت و سمعی و بصری یا بآزاد  
 اثری از آثار علم قدرت و ارادت و سمع و بصرتی داند و علی ہذا جمیع صفات ثانی  
 و این مرتبہ از او اعلیٰ مراتب توحید اہل خصوص و متصفونہ است و مقدمہ آن با ساقہ  
 توحید عام پیوستہ و مشابہ این مرتبہ مرتبہ الیت کہ کوثر نظر ان آثار توحید علی خوانند  
 و آن نہ توحید علی بود بلکہ توحید خی باشد رسی ساقط از درجہ اعتبار و آن چنان باشد  
 کہ شخصے از سر و کام فطنت بطریق مطالعہ یا سماع تصور سے کند از معنی توحید و رسی  
 از صورت علم توحید و فیض از مرتبہ گردد و وانا بخدا و انشاء بحث و مناظرہ گاہ گاہ سخن  
 بے مفر گوید چنانکہ از حال توحید پیچ اثر در و انباشد توحید علی اگر چه فرد مرتبہ توحید  
 حالیست لیکن از توحید حابلہ مزجی بآن ہمراہ بود و مزاج بر تنہم عینا بشراب  
 بہا المیزون و صف شراب این توحیدیت و ازین جہت صاحب آن پیشتر در ذوق  
 و سرور بود چہ تا بشارت مزاج حالی یعنی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچہ در بعضی تصانیف  
 بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را کہ روابط افعال اتی اند در میان بینند  
 اما در اکثر احوال بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم خود منحوب شود و بدین  
 توحید یعنی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست کہ حال توحید و صیف لازم بود  
 مؤخر گردد و جلالت رسوم وجود او الالبانک بقیہ در غلبہ اشراق نور توحید  
 متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد و مثال مذراہ



ممکن نیست و یا تا توحید الهی انست که حق سبحانه و تعالی در انزال آزال بنفس خود توحید  
 دیگر نمی همیشه بوصف وحدانیت و لغت قر و انیت موصوف و منعوت بود کان است  
 و لم یکن معشی و اکنون همچنان بر نیت ازلی واحد و فردست و الا آن کما کان تا ابد با  
 هم برین وصف بود کل شیء لا ک الا وجه نگفت یلک تا معلوم شود که وجود جمله  
 اشیا از وجود او خود امر و زما لک است و حواله مشاهده این حال بفسر  
 در حق مجربان است و الا ار باب بصائر و احباب مشاهدات که از مضیق زمان  
 و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست بوم بیرونه بعید  
 و نمره قریباً عزت فردانیت و قهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود حال نذا و انست  
 حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب  
 نقصان وجود ناقص آید و شیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته : ما وجدوا  
من واحد ذی کل من و حده جاده : توحید من نطق عن نعت : عاریة الباطل  
 الواحد : توحید ایاة توحیده : و لغت من نعت لا حد فضل سوم در تحقیق اسماء  
 و صفات قال الله سبحانه و تعالی و لیس الا سماء الحسنی معتقد جماعت  
 متصفه انست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسماء حسنی نامعد و است  
 و صفات علیه نامحدود هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی بیل معرفتی و هر معرفتی معرف  
 بر توحید و هر توحید بر توحید مطالب عمو ویتی و از جمله آن اسماء نامتناهی سبب الهی  
 نود و نه اسم و هزار و یک اسم بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب  
 ظهور یافته و در آن صفات را در آن مظاہر دیده مشتاقان التقابل  
 و بقاء لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلیم میدهد و هر لحظه از پرده

اسی جمال معنی پر نظر ایشان خرمنہ میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق ایشان  
می افزاید چہ ہر گاہ کہ وہ معنی جدید بر ایشان کشف میشود ذوق باز و بیل ایشان  
می پرند و شوقی قدید بجا ہد جمال ذات در ایشان انگیزہ میگردد و از غیبشان  
اشارات میرسد کہ برین معاوضہ تا بیفتات یوم نقاشی میکنند و نہار اسرار ایشان  
در شکار افتاد بدین دو بیت ترغی میکنند : اذا ما ظننت الی ریقہ و جعلت المذمہ  
منہ بدیلا و این المذمہ من ریقہ و لکن اعلیٰ قبا علیا و بخس سبحانہ را در آسے  
نزد و نہ ہزار و یک نام بیادست نہ ہزار نامگان تبری کہ اسما ہی آبی در انچہ شنیدہ  
و بتور رسیدہ مختصرست پس بسیار از اسماکہ در خستہ نہ عزت کنون درج غیرت است  
و یکس را جز عالم الغیب بران اطلاع نیست و علم ازلی بغیرت آن منفرد و مستترا  
اسماء و از حد حدیث و صفات او از حد افزون و نیز از اسماء و صفات  
آبی انچہ بتور رسیدہ است و شریعت بر خلق و انصاف بدان تخریص فرمودہ با  
تصور کنی کہ معنی آن ہمانست کہ تو فہم کردی یا تخلق با انچہ نوبدان متخلق شدہ و یکس  
را و راسے آن مرتبہ نہ کہ آن غایت اوداک بیت از ان کم و نہایت خط تو از ان صفت  
و راسے آن مراتب بے نہایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم  
علیم و رخصا بعنہم فوق بعض درجات و چنانکہ اسماء را نہایت نیست معانی و  
بطون ہر اسے را غایت نیست نہایت اوداک ہر مدرکے از ان معنی مبین و نہایت  
خط ہر طالی از ان لطیفی و محسوس و محسین باید کہ انصاف حق را بدان صفات قیاس  
بر انصاف خلق کنی زیرا کہ چنانکہ ذات اود تعالیٰ و تعالیٰ محال ہیچ ذات نیست  
و نہ ہا و نہایت ہیچ صفات نہ و مراد از اظهار آن اسماء و صفات کہ بتور رسیدہ است



اولاً آنست که کرم آبی و لطف ازلی و از استعداد نبی آدم از قبول آن صفات  
 ششمه تعبیه کرده است و آنگاه تجلی صفات در کسوت اسماء داده تا هر کس بعد از  
 آنچه نصیحه او بود از آن صفات بیاید و ثانیاً تا در باب و تعلیم نماید و هست تا حق سبحانه را  
 از تلقا و نفس خود آیی و صفاتی اختراع نکند بلکه او را بداند آدم خواهد کرد و خود را بداند  
 متمسک کرده و بدان نصفت و وصف کند که او خود را بدان صفت کرده و فایده آن اینست که  
 و اجماع متصوفه بر آنست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابت و معنی محقق متمسک  
 از صفتی دیگر من حیث هی الصفه و عین او و این حیث الذات بخلاف آنچه معتزله گویند  
 که معانی صفات مجرد و نفی اضداد است یعنی علم نفی جهلست آنرا و صفی قدرت  
 سلب عجز و علی بن ادریس و صف جمادات هم مشترک اند با بنی که عالم و قیاد  
 بود و بدانی تعالی الله عما یقول یظالمون علواً کبیراً و اما آیات و اخبار که در صفات  
 قرار داده اند چون استواء و نزول و ید و قدم و شک و تعجب همه آیات و حدیثی است  
 قرآنیست از عقل من عقل و جبل من جبل باید که در آن تشبیه و تعطیل بقصر فی  
 شود چه خلق ما یوراند با بیان آو زون بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن چنانکه  
 بن اکت راضی الله عنه گفت در جواب سوالی از معنی استوای الاستواء معلوم  
 و الکافیة غیر معقوله و الایمان به واجب و السؤال عنه بذقه فصل چهارم  
 در آفریدن افعال بنندگان قال الله تعالی و الله خلقکم و ما یعملون  
 اعتقاد جماعت متصوفه آنست که حق سبحانه چنانکه خالق افعال است خالق افعال  
 بنندگانست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعل ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او  
 و هیچ مری را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او و ما یثاؤون الا بان یشاؤون

چه هرگاه که وجود فاعل که هست نه از وجود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی  
 نه از او باشد پس هر چه در وجود حادث میشود از خبر و شر و کفر و ایمان و طاعت  
 و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی بود بلی آنکه هیچکس را بر وجهی متوجه گردانیم بلکه  
 محبت بالذات و بر همه ثابت و لازم باشد لایسلی عما یفعل و هم یستلزون اگر گوئی  
 چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود گوئیم محصل عبارت و  
 بیشتر مشکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل  
 این فعل بنده میکند او را ظالم و متعدی خوانند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود اگر  
 تو خواهی که محبت مشکوک از پیش بر خیزد ازین قیاس دور شود بدانکه وجود بنده  
 ملک خداوند است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و جلا  
 همچنانکه لطیف و ذوالفضل است قهار و عادل است نسبت با ذات ازلی لطیف  
 و قهر کبیر است و همچنانکه لطف اقتضا ظهور میکند قهر نیز اقتضا ظهور میکند و لایست  
 و هر یک را منظره بود و آن وجود مومنان و کفار و جنات و نار است پس حکایت الهی  
 هر صفتی را منظره بر حسب شئیت خود از عدم بود آورد که فاعل ایند مایه است و  
 بحکم مایه و آنرا که منظر لطف گردانید با او بصفت فیض ابتدا کرد و آنرا منظر قهر است  
 با او طریق عدل و شرفش معرا از علل عدلش مبرا از ضلایل و ازینجا معلوم شود که  
 بندگان سبب شادانیت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق نیست و عقاب عدل  
 او در رضا و سخط و صفت قدیم اند که با فغان بندگان متغیر و متبدل نشوند و هر  
 حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ گردانید او را بعمل اهل بیست از ثانی داشت و هر که عمل  
 نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگاشت و از این سخن آنست که آدمی مطلقا مجبور است

و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او پیشتر تاج اختیار است و لیکن اختیار او نه  
 با اختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت  
 و ارادت او بود و هر چه بداشت ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن شیخ تا  
 موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و  
 توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه با اختیار او پس بنده  
 بهم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که

که گفته است ان الله لا یطرح بالاکراه ولا یعسی الغلبه ولا یعمل العباد من المملکة  
 یعنی اگر مطیع با کراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی غلبه و اجبار  
 یغضبت کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو کند و  
 تا بخود هر چه خواهد بکند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلت لا جبر

ولا تقو یض و لیکن امر بین الامرین وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ادایت

رفی نسترفیاد و او به تداوی به بلیر من قدر الله فقال انه من قدر الله

و قال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میزلما خلق له سالکان سابقان این طریق

از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک پاک رفته تا باز پس

ماندگان با ذریه طلب چون برسند بسبیل و آفتاب و طریق سلوک یا بند بندگی ایشان

استادان باشند و یا شمار ایشان اکتفا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات خود

مانده و آنچه حقیقت خالصست سر قدر به بحث و مناظره و طریق و تقریر کشوف نشود

الا بغفای خاطر و جلا آسیند دل از رنگ طبیعت و هوا و اغراض از مایه بوی اقبال

بکلی بر خدا عز و جل و از حجب مشکلی این سلسله شریعت از خویش در آن منع فرموده است

که از ابداع الکلام است الله فاستکوا چه انما هم عوام از زو راک آن قاصد بود و علماء  
را سخ را بر توفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن گماهی می باشد و وسع این شده  
ذکاب فضل الله و تبه من یشار و الله ذوالفضل العظیم فصل پنجم در کلام است  
قال الله سبحانه قل لمن اتبعت الا لنس و احسن علی ان یا تو اتمثل هذا الفیه آن  
لایا تو ن تمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیر ایچ شک نیست که قدر و مرتبه هر کلامی  
بر حسب مقدار معکوم بود هر چند معکوم رفیع پایه ترکلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و  
چون ذات قدیم متغیر و دست بکمال و عظمت کلام او چنان منقر و بود بکمال و عظمت اگر چه  
از روست افادت و نفع بمر و م نیک تر و دیکست ولیکن از حیث رفعت مرتبت و علو منزلت  
بنایت و درست بر مثال آفتاب که بحر از خلق و درست و شمعان و حرارت تر و دیک  
اگر با تار منافق ان گری در غایت قرب و ظهور روشن می و اگر بکنه حقیقت آن گری  
در نهایت بعد و بطوئش بایی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب  
و ظهور او نظر کردند گفتند حرف و صوت است بجهت اجاز از بعد و بطون و بعضی در بعد  
و بطوئش نظر کردند گفتند حرف نیست و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور طائفه اول  
که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند قدیست و نظیر بطروف کردند و رنگ بطروف  
حروف و رنگ بطروف مستور و مخفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع مشاهده  
یا قند گفتند و ق الزجاج و رقت انحر فتنها بها و تاشکل الامره فکنا منا خمر  
و لاقح و کانا قدح و لاخلو و بعضی گفتند محدث است و نظیر رنگ طرف کردند و  
منظروف را بر رنگ طرف دیدند و از جمع تفرقه آمدند گفتند اما بطلون بلون اما نه  
و این نه بین انظر بین بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بنا بر مذمت خود بر کدام علم

نموده است و از آن چه کرده خذر هر یک و انجست و منازعت و مشاجرت میان آن  
 انبلا لم یفایده و اگر بنده بر حرایات اصول دین ملازمت نمودی و مشغول غلبه وقت  
 خود بودی برگز ما مثال این فضول مبتلا گشتی چه خوش و در فضول عقوبت تصدیح سهل  
 بود محاسبه و تابعین بحیث ملازمت اصول چنین فضول هرگز خوش نکرده اند از اصول  
 واجبیه ایان آورده است بقرآن و متابعت او امر و نواهی آن کردن و بدین ملامت  
 و حرام آن بودن و حقوق و حدود آن کما یبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم اصول  
 است و شرفی در زوائد چون حدوت و قدم بدعت و فضول مثال این معنی است  
 که پای و بنا به در ملک خود مثال شتمل بر او امر و نواهی است ناکند و بهایا را و اما مثال  
 آن احکام مطالبه نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کفایت حظ و حاجت  
 و عبارت آن منازعت و خصومت آغاز نمند و با مثال احکام نبرد و از این  
 غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود مفصل ششم در رویت قابل شدگان  
 نفس کان یروج لقا الله فان اجل ایته لات رویت عیان درین جهان متعذر است  
 چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت میماند و موعود است و جود میزند تا آخرت  
 رهبان ناظره و کافران و ممنوع کلا انهم عن ربهم یومنون کجوبون مومنان در دنیا  
 حق را بدیده ایمان و نظر بصمت بینند و در آخرت نظر عیان و بصیرت یافته در اخبار  
 آیه است انکم سترون ربکم یوم یفتری کما ترون القمر لیلته البدر لا یفتی مومن  
 فی رویتهم و مراد ازین تشبیه نظر اخروی است بنظر بصر در دنیا در وجه عیان نه تشبیه  
 سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظوریست منظور نماند و تحقیق ایمان صحیح مومن آنست که مومن  
 در معتقد خود بدرجه یقین رسد و این بر تفاوت بود و طایفه در دنیا بعلم الیقین بدانند

و وعدہ عین یقین ایشان با حضرت باشد و طائفہ یقین متبذرو وعدہ حق یقین  
ایشان با حضرت باشد و اینچا گفت اینچا گفت راستے قلبی ربی و این ایمان است کہ منافق  
برضی اللہ عنہ بر در خانہ صحابہ گشتی و گفتی قضا و احق تو بمن نہایت و این ایمان است کہ  
چون حادثہ از ان خبر ناز و او رسول صلوات اللہ علیہ گفت آیت فالزوم عین یقین  
چون کمال رسد در جبین باید بغیر یاد کرد کہ در آن زیادتی صورت نیست و چایہ المیزمین  
علی رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داد کہ تو گفت غطاء اما از دوت یقینا و طائفہ کفشی  
رویت کردند در آخر محل غلط ایشان و و خیر آید کی بمسک بقول خدا سے تھانے  
لا تدرک الا بصار و کی قیاس آخرت بر دنیا و جواب از اول آیت کہ در دوت دیگر  
است و اوراک دیگر رویت ممکنست و اوراک متعدد و جزم آفتاب توان دید اما اوراک  
توان کرد و جواب از دوم آنکہ رویت اخروی باز رویت دنیوی هیچ نسبت ندارد  
باقی را با فانی چہ نسبت پس محل غلط اینچاست کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت  
رویت را جہتی وصفی و کیفیتی و ہوائی و شعاعی و احاطت نور مبصر بیا بینچا آنکہ در دنیا  
مبصرات دنیوی را متشاہدہ کردہ اند و این تصورات ہمہ تخیلات باطل است و این  
غلطی نمیدانست کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند  
امور اخروی را بر امور دنیوی دریا بد کہ یکی از دنیا و لذات آن صرف رحمت کردہ باشد  
و دوسرے دل با خرت آورده بدل در آخرت بود و دوسرے در دنیا و بقلب در عالم  
غیب و قدرت ساکن بود و بقلب در عالم شہادت و حکمت این طائفہ آنکہ مست  
بنقد کنند و بسببہ تن در مذمت اینچہ دیگران را فردا از لقا و وعدہ است ایشان را  
امروز عین نقدست و با این ہمہ اگر چہ وعدہ دیگران نقد ایشان است ایشان را

نیز وعدہ آیت کہ ان نقد طائفہ دیگرست و آن طائفہ را چنین تا بنقا و مطلق شد  
 کہ وعدہ او نقد دیگری نبود آن حضرت رسولست صلی اللہ علیہ وسلم کہ وعدہ دیگر  
 انبیا نقد او را بچنانکہ وعدہ اولیا نقد انبیاست و وعدہ مومنان نقد اولیا و اول  
 را صلی اللہ علیہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامی موعودست کہ عبارت از ان مقام  
 محمودست و یکس را با او در ان شرکت نیست و لفظ و ابغیہ المقام الحمدی وعدہ  
 کہ در ادعیه واردست مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان مطلقست عسی  
 ان تبعیک ربک مقام محمود و افضل ششم در ایمان بملائکہ و کتب و رسل الهی  
 قال اللہ تعالیٰ آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بما نزل  
 و ملائکته و کتبہ و رسلہ جمله مومنان بعد از ایمان یوحنا است حق سبحانه و تعالیٰ  
 و تشریف فرات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجہ ملائکہ کہ مکه کان مواضع کتب  
 و قطان جوامع انس اند بوجہ و کتب منزل کہ رب العالمین بوسیله ملک با مبعوث  
 و رسل فرود فرستاده بوجہ و انبیا و رسل کہ گذارندگان پیغام الهی اند و اجماعت  
 میان علما و محقق در تفصیل انبیا بر ملائکہ و خلافت در تفصیل ملائکہ بر مومنان و بعضی  
 ملائکہ از بعضی فاضلتر و درجہ بعضی از بعضی نازلتر مقامات ایشان متفاوت و صفات  
 ایشان مختلف و الصفات صفایان آن بعضی مقربان حضرت جلالت و معکفان  
 عتبه کمالند و السابقات سابقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور عالمہ برات  
 امر او و متفایشانست و بعضی حاجیان و زکاة عزت و الزاجرات زجرا و بعضی شاکان  
 حضرت پادشاهے و خوانندگان کتب الهی فالتالیات ذکر آوصف  
 ایشان مطلق و بعضی نقلہ اخبار و جملہ اذکار و الملیات ذکر و در حق ایشان

اصداق و مراتب نبوت ایشان بسیار است هر صنفی مشغول امری مخصوص می‌گردد  
 مقامی معلوم و مایه اولاد و مقام معلوم و همچنین اجماع کردند بر آنکه میان انبیا  
 تفاوتی نیست یعنی از بعضی فاضلتر تا آنکه از بعضی فضلنا بعضی علی بعضی و لیکن تسبیح  
 فاضل از مقدول مشروع نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تحزوا  
 بین الانبیاء و الا فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا علیه السلام  
 که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه آناسید ولد آدم و لا تحزوا آدم و من دونه  
 تحت لوائی توهم البقیة و لا فخر و اجماع کردند بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله  
 فاضلترند و یکس از اولیاء و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بایستد بایه  
 و قومی بایه بود و ابو یزید بسطامی رحمه الله گفته است که آخر غلات الصنفین  
 اول جلال الانبیاء و این عطا گفته است ادنی منابر الیه السلام علی مراتب الانبیا  
 و ادنی مراتب الانبیاء و علی مراتب الصنفین و ادنی مراتب الصنفین  
 اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء و اعلی مراتب الصالحین و ادنی  
 مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کردند بر عصمت انبیا علیهم السلام  
 از اقتراف کبایره و در صفات خلافت و اجماع کردند بر جواز کلمات اولیاء و در  
 عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از عهده او مانند خوارج عادات و تقلید  
 اعیان و اطلاع بر ضما و سماع هوائف و اجابت دعوات و طی زبانه و کما  
 و طائفه که بران کردند بنده استند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بمعجزه نیست  
 و آن صید و قتل بود و از انبیا که خیر ایشان از مثل آن عاجز تر نیستند اگر اولیا  
 را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نمائیم و جواب آنست که نبوت انبیا



نہ ہو جو معجزہ نہایت بلی بوجی وارسال آنکی بہت پس ہر کہ حق تعالیٰ بدو وحی کر د  
 و بخشش غرستاید نبی بود اگر معجزہ با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیاء نہ چینیست  
 و معجزہ فعل انبیاء بہت و کرامت فعل اولیاء معجزہ از برای اظہار است و دعوی  
 بر آن سابق و کرامت ازین بہرہ و صفت خالی و اولیاء اگر کرامت ہر کہ متابعت  
 انبیاء حاصلست دلین در آن داخل فصل ہشتم در شہادت نبوت و ختم  
 رسالت بحمد صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ ہو الذی اسئل رسولہ  
 بالہدی و دین الحق لیطہرہ علی الدین کلمہ و کفائی بالہد شہید محمد رسول اللہ  
 و قال اللہ تعالیٰ اما کان محمد اباحد من رجا کلم و لکن رسول اللہ خاتم النبیین  
 اہل ایمان بر موجب شہادت الہی و ولایت معجزات ناشناہی ایمان آوردند  
 بر سالت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام و بر مقتضی نفس کلام مجید اعتقاد کردند کہ جملہ  
 ادیان وطل بظہور دین او منسوج شد و حکم سائر کتب منسوخ ہوو و قرآن کہ بدو منزل  
 گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او سر زوال و انقطاع برد و نبوت  
 و رسالت نہاد و بعد از طریق نبوت مسدودست و جملہ دعوتہا لا دعوت او  
 مزود ہر کہ از طریق متابعت او روی بگرداند و احکام شریعت او را بر خود واجب  
 و لازم نہیاند ولی شیطان وعد و تحسن بود و از جملہ زنا و قہ و ملاحدہ خد ہم اللہ  
 باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیز سے ظاہر شود باید کہ آنرا مکروہ استدرج  
 خوانند نہ کرامات فرعون و قتی بر کنار نیل مصریفت ہر گاہ کہ روان شد ہی نیل  
 با او روان شد ہی و چون بایستادی نیل با او بایستادی و شک نیست کہ آن ناز  
 جملہ کرامات ہوا اگر چہ او را و قوم او را چنان مینود کہ آن محض قدرت و عین

اعجاز است بلکه مگر آنی بود تا او در کفر خود پیر و در انج تیر شود و از قبول ایمان  
 و در ترس بگریزد و اما او لم یأخذ فیما نزلنا به من قبله و لم یؤمن به  
 که یعنی از خود رفق عادات کثوف بشود و آن کرامات الهی که در حق ایشان تابیدن و  
 یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال  
 او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات  
 بود نماز نر باشد و حال این از حال او کاملتر و سیر این معنی آنست که بسبب ظهور کرامات  
 پیشتر تقویت یقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در  
 درجه کمال باشد ایشانرا مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نمیفند و از غیبت  
 نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم که آمده است  
 و از متاخران بیش از بیار یا آنکه جال صحابه فوق حال ایشان بود و علت آنست  
 که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت مجرد از حکمت  
 ایشان غریب و عجیب نبود و در تقدیم یقین ایشان زیادت باثیری نبود و دیگر  
 آنرا چون دوام آن مشاهده نبود و لاجرم وقتی که از آن معنی چیزی برای ایشان کثوف  
 میشد بسبب استغراق و استیجاب از آن متاثر میگشتند و قوت یقینشان زیادت میشد و  
 چنانکه انبیا علیهم السلام بوسی مخصوص اند و لم یأخذوا بها و لم یأخذوا بها و لم یأخذوا بها  
 حق سبحانه ایشانرا از او و قایل تمام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری و خواب درست  
 جزوی از جزا نبوت است فضل ختم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی  
 عنهم قال الله تعالی و الذین آمنوا و عملوا الصالحات علی الکفار رجوا فیهم هیچ شک نیست که محبت  
 هر مجرب به اقتضای محبت کند یا هر که نسبت بقرب یا قربت با وی دارد و او را بهایت صحابه رسول

رضوان اللہ علیہم بعضی ہم نسبت صورت و ہم معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی  
 و این نسبت ایما نیست کہ بواسطہ محبت و شرف محبت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام مومنان را  
 جمل گشت کہ ایمان اللہ و المومن معنی و نسبت منضمی از نسبت صورتی کا ملتر و بدین  
 سبب انبیاء را علیہ الصلوٰۃ والسلام جز میراث معنی کہ آن علمست نبوده است چنانکہ  
 در حدیث صحیح آمده است کہ آن الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ به لخذ بحظہ و غبطہ و افر  
 پس محبت رسول علیہ السلام و التوحید و اصحاب و رضوان اللہ علیہم کہ ورثہ علم او اول  
 ایشان بودند و از ایشان یاد گیر مومنان انتقال کرد و اقتضا کند و چگونه باشد ولی  
 کہ در و ایمان و محبت رسول علیہ السلام بود و محبت اہل بیت رضی اللہ عنہم مستلزمی طواف  
 بنود کہ اگر خود محبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان تکلیف کہ یا نسبت  
 قرابت بصورتی قرب معنی ہم داشتند و کی روا دار و مومن حقیقی کہ در اصحاب رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم قدم کند و حال آنکہ ایشان از جنت محبت اہل نہاجت معاف  
 و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار کردند و اموال و ازواج خود را در قدم  
 مبارکش مشارک کردند و اگر طاعتی در ایشان از امر انصاف کردند و تحقیق و تدقیق  
 میثاق حق و بعضی ایشان باز جوید و اند کہ متب از ارتسام نہایت اخفا و صفای روح و فعل  
 و غشوش اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم در رضی اللہ عنہم و نفوس بعضی فرق اسلام  
 آن بوده است کہ از احوال ظاہر و کثیر نفوس ایشان در بعضی مخالفت مشاہد  
 کہ بکلم بشریت گاہ گاہ در میان نشان رفتہ است نقلی چند از باب تلواہر و  
 اصحاب نفوس رسیدہ و بکرات میراث آنرا بشنیدہ و بصیقات نفسانی در آن  
 تصرف نمودہ و قیاس بر حال خود پیدا شدہ کہ ایشان را طور این عوارض حکمی مستمر

مقامی مستقر بوده و این بنادر و ناظرین ایشان تقمیر و عصبیت کاشته و متاصل  
و متفرع گشته و بطریق توارش خلف از سلف فرار گرفته و ندانسته که حرکات نفوس  
ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی‌الند در اینجا تا رسیدن  
ابتلا و امتحان واقع نشده است و غریب نفوس ایشان از حرکت بایستاده و  
دلها از تشبیه که در ذات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای صفات  
خود رجوع نموده و دیگر از انصاف احتراف و انکسار و استغفار قرار گرفته و در دیگر  
شان افزوده و حفظ نشمار و غایت عنایت بسیار ناممکنست که تا علامت بشری باقی و خلاص  
کلی از طور صفات نفسانی نیست دید و حکمت الهی در همین آن اسرار نامتناهی است  
و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلبی و بلیا و تزکیه نفوس و صفای گاه  
اقتضا و ابتلا کند و محاسب رسول اگر چه سیرت قبول آمار و حوی سماوی مشاهده انوار اطوار  
نبوی صفای قلوب طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرتشان بنور بقین روشن  
گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و در وی غرابت آورده و گوییم بحکم بشریت  
گاه گاه از طور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بر صفات قلبی ایشان کنند که  
اکثر اوقات در آن بوده اند نه بصفت بشری و نفسانی که گاه گاه بطور ابرایشان متوجه  
چه مقرومور ایشان صفای باطن و فرط محبت بوده است چنانکه کلام مجید از آن عبارت  
کرد و حماد بنهم پس صاحب حقد را در فضل این خصوصیت بر حکومت الهی اقتضای او را  
و تبدیل بعض محبت سبیل خست الماوی و هر که اثری میسر و شکره از آثار و افعال و  
اقوال ایشان بدور رسیده است باید که دشمن آن اثر بودند نه دشمن صاحب آن چنانکه  
کلام الهی تعلیم این ادب اشارت کرده است که ای لعلم من القالین و نشان صلیق

این دعوی آنکه بر آن عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه و اقلها  
 مرغوب را متابعت کند و الا آیات کذب بر حقیقت احوال و واضح و واضح بود پس  
 عقیده صحیح سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفصیل اسما کذا کند و اگر  
 در باطن او محبت یکی رائج بود آنرا پنهان دارد و چه بر وی اظهار آن واجبست  
 و اما مشاجرتی که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است  
 اعتقاد کنیم که امیر المومنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت بحق و مصیبت بود  
 و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین معاویه بخلی و مبطل و مذنب غیر مستحق  
 من هیدی الله هو الهدی و من یضل فلن یجده و لیس یهدی الله فیه و لیس یهدی الله فیه و لیس یهدی الله فیه  
 آخر وی قال الله عز وجل و من یومن بالله ید قلبه بذلک مقدمه علم صریح ایمان  
 صحت انتخاب و ایدایمان در منازل قلوب اختیار نزول میکند قافله علم الیقین در  
 ساخت صد درخت اقامت فرو گیرد و سلوک طریق تحقیق متبع آنرا انبیاء جز بقدم  
 ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم محالست و سی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل الهی  
 رسنت نبوی ضلال و و ببال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که از  
 حسیض جبل و نقصان با وج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در آن بتقدیم  
 رساند بچنین عاقبت خود را در قدمگاه اول بنید بل هر لحظه و هر نفس خود را در رکات  
 خیر ان نازکتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علین مسدود شود و حرکت  
 طلب هنوز باقی بود و هر آینه نفس روی بنشیند و در رکات سجستین میگردد و تا  
 سفل السافلین پس بر همه کس واجب و لازم است بعالم غیب احوال آخرت چنانکه نفس  
 قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سؤل منکر و نیکر و حشر و نشر و حساب

و میزان و مراط و بهشت و دوزخ و خروج ائمه شفاعت انبیا و اولیا از آتش پیمان  
داشتن با عقل ضعیف و فهم رکبیک در تاویل و تفسیر آن برای خود شروع نمودن  
در کیفیت و کیفیت آن نگاشتن چه اعطای بر علوم ایمانی نه پایه عقل بشر است بسیار  
با کمال نبوت در آن تصرف ننموده اند همچنانکه از وحی ملقی کرده اند بدان از تشریقین  
ایمان آورده و از ایشان بناست طهارت طینت بقلوب اعم رسیده و بچنانکه  
حسن ظاهر و خیال و دوهم را هر یک حدی میهن است از ادراک صحیح که چون از این  
تجسس و نمکند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون از آن در گذرد و غلط کند اما حدی  
ظاهر آنست که محسوس ظاهر و موجود بود چون مبصرات و سموعات و مشهورات و  
مذوقات و ملموسات هر گاه که از این انواع چیزی در آید و هر یک موجود و حاضر نبود  
حسن محسوس و سلیم ادراک او درست بود و هر گاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر حاصل  
کند چون در کات مجامین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و بعد خیال آنست که  
در کات حواس ظاهر را بعد از عدم با غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در  
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود و بچنانکه کسی نام شخصی بشنود که هرگز او را ندیده باشد  
خالی خیال آنرا صورتی برانگیزد و چون غائب حاضر شود و صورت خیالی مطابق صورت  
او نبود و حد و هم آنست که صورتی محسوس معنی جزوی نامحسوس در یا بد چنانکه  
میش از بدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون از حد خود  
تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد  
از هیأت جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب بعد نتواند کرد و  
نهایت عالم اجسام بی اتصال بخیال یا بجلال در توان یافت و هر گاه که در آن شروع کند

بنظیر اقتدا و اما جاعقل را دراک عالم حکمت است و او را در عالم قدرت راه نه مراد و اندر عالم حکمت  
واجب و اسباب است که حکیم مطلق هر موجود و برادر عالم ملک و شهادت بسبی مربوط کرد و انبیا  
و ایضا و آن موجود و را بواسطه آن سبب منتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود و در وقت  
حق تعالی بی آن سبب محال بود و لیکن از نسبت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل  
را بر عالم حکمت موقوف کرده اند و او را در عالم قدرت یعنی ایجاد چیزی بے واسطه اسباب  
مقتضی هیچ نه هر کجا از عالم قدرت چیزی نشود و گوید معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و نداند  
که هر چه نامعقول بود تا معذور و ثبوت و وجود و فرزند بے نقطه پذیر و قبول مادر و تفرات و رحم  
و مرور زمان مقدور و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم حکمت موجود نه و لیکن مقدور است و عالم  
قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم و خا عیسی علیه السلام عقل چون بدین عالم راه  
نبرد و خواهد که در آن تصرف کند و در غلط انداخته و حالی تباه و بل و تحریف مبارک نماید و گوید  
میرا و از این اشارت انیت و البته نسبت جبل با خود رواندار و دشمنان این غلط نداند  
که از کجاست و اگر بر حد خود که عالم حکمت است بایستادی بپیش خود و متعرف شدی هرگز درین  
غلط نیفتادی پس روشن شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان و ذنون  
یا فت امنایا قال الله علی ما اراد و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد و طریق مستقام  
انیت باقی نموند و اما دعا دعا ان الله یمنها و ممکن که اگر مثل این سخنان بگویش بعضی از راه  
رسد بطریق بهتر و خیر عقل قائل آن نبخشند و آنچه تخلف و نه زبان نام نهند از این  
که نوا من الذین امنوا و یحکون بپاگان خبر نذرند که این بصیرت و ارباب مکاشفات نظر  
ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و در کاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین  
امنوا من الکفار یعنی کون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت و محبوبی از عالم

قدرت چنانست مثلاً که اعتبار سخن در سنگنای مشیر اگر تقدیرا کسی با چنین گوید که در آن  
 سنگنای مشیر عالمی دیگر هست و فضائی و مینائی و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی غیر  
 آن هرگز تصور و عقل آن از و درست نیاید الا بطریق ایمان همچنین گمان مضیق عالم کمال  
 عالم قدرت بعقل و تصور نمائند یافت الا بطریق ایمان تا وقتی که چنین روح انسان از مضیق مشیر  
 عالم ملک و حکمت انبغاض عالم غیب قدرت آید یا بموت جسمی یا بموت ارادی که او را ولادت  
 ثانیه خوانند چنانکه از عیسی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که من ملج ملکوت السما و الارض  
 بولدم مرتین انچه پیش از ایمان قبول کرده و باشند بعبان مشاهد کنند فکشت فضا عکس  
 غطا ملک فبصرک الیوم حدیده تا بحجاب بشریت مرتفع نشود و جریبان نگر دو ابر و زردی  
 اشارت انبیا را جز بقوت ذائقه باطن که لفظا ایمان عبارت از آکبت و زنیوان یا قدرت  
 طائفه آتشد که آن قوت اصلا در ایشان مبطور نیست و از خدا و ایشان مجال طائفه  
 این قوت در ایشان مبطورست ولیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقان بر  
 خلاف انچه هست مانند خلاوت علوم ایمانی در کلام ایشان مرارت نماید و من یک  
 اذا فم مر مریض یجده مرابه الیاء الزلال تذنیب قال ابدا تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا  
 انصارا لاسد الایه بر کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن با علاء و دین مقبض و کف  
 اظهار ملت محمدی و از باطن باطل بدفع مکنه اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف  
 شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات  
 اما بعد فان خیر الامور کتاب الله و خیر الادی حدی محمد و خیر الامور محمد ثابها و کل عده  
 ضلالتیه و هم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رذیلت محمدی  
 و ملت احمدی طریق مستقیم و جاده سلوک است خاتم المرسلین و امین رب العالمین



با چندین هزار افواج است از اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا بر آن جاوه رفته اند و آن را  
 از خار و خاشاک و شکوک و شبهات رفته اعلام و منازل آن معین و معین کرده اند  
 قدمی و نشانی باز داده و در هر منزلی منزلی نهاد و دو دفع قطاع الطریق را بدرقه است  
 بهر اهی فرستاده اگر موسی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم نیست و خلق را بطریقی  
 دیگر دعوت کند نزد یک عقلا بیکه قول او مسیح و مقبول بنا خد و نصرت دین حق را  
 دفع نماید از جمله فرائض و لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طائفه باشند که خود را  
 در لباس اسلام تبلیغ نمایند هرگز ندانند و کفر عداوت اسلام در باطن پوشیده دارند  
 و با اهل اسلام بظاهر درآمیزند و خود را در میان علماء و محقق و حکما مدعی مخلوق نمایند  
 و مردم را لعین حج و برافین قدم عالم و انکار شر و نشر کنند و علماء و دانش اسلام را  
 دشمن دارند و پیوسته تفتیح صورت حال ایشان کنند چه بنور علم ایشان حورات  
 و سنوآت این طائفه کشف گردد و علماء و ربانی بخوم آسمان شریفیت اند همواره  
 آنرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انطاس نورانی ایشان بتمایز فیهب  
 نواقب پیوسته مشرقان و مختطفان استراش رعیت را اعنی مرده شیاطین است  
 رجم و ذقت میکنند و ایشان را از هر جانب پراگنده و بیقرار میدارند و بشر  
 مکیده ایشان از خلق دفع نمایند و این طائفه هر کجا مجال تصرف یابند خلق را  
 از محبت علماء و تقرب بدیشان متنفر کنند و در لغوین مستعدان تصرفات شیطانیه  
 و تحریک قواعد ایمانی با فساد عقائد و خلق ریفه اسلام از رقبه انانم آغاز نمهند و  
 و اما بر ساد و پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را و سپس بر اسلام پویشند  
 و نیز اغوا و اضلال بر هفت وین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را

بفسادت و هلاک خوانند از پریم بود و قبیلۀ من خبیث است و تو هم این جماعت اندازد و دین  
 و اخوان شیطانی چنان آید و فساد شعلین در حدیث صحیح است که این الله لا یقبض  
 العلم انتزاعاً من الناس و لکن یقبض العلم یقبض العلماء و اذا لم یبق عالم اتخذ الناس  
 رؤسا جاحلاً فاستلوا فافسدتوا بغیر علم فقبلوا و اضلوا و هیچ عبادت در حضرت رب العالمین  
 چندان وقع ندارد که دفع این جماعت و رفع اساس بدعت و زندقه ایشان بضررت  
 دین نبوی و ملت مضطرب و اهل انقیاد و وظایف اندازد اهل قدرت اهل علم اهل قدرت بطریق  
 قتل و صلب یا نکال و عقوبت یا نفی و ابعاد و اهل علم بکشف حوار و اظهار زندقه و الحاد  
 ایشان و هر که بر سبک ازین دو طریق قدرت دارد بدان مأمور بود و بایمان آن  
 مأمور و بشرک ما خود امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام گفته است یخرج فی آخر الزمان  
 قوم یشکلون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم فلیقاتلهم  
 فان قتلهم حبه عظیم عند الله عز و جل یا ب دوم در علوم و مرتبست  
 برده فصل اول در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم نورست  
 مقتبس از مشکلات نبوت در دل بنده مومن که بدان راه یا بد بخدای یا بکار خدای  
 یا بکم خدای و این علم و صف خاص انسان است و ادراک حسی و عقلی او از این خارج  
 و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نورست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر  
 ممیز گردد و این مشترکست میان مومن و کافر و علم خاص مومن راست و عقلی که مشترکست  
 میان مومن و کافر عقلیست که تمیز کند میان صلاح و فساد مأمور و نبوی چه این عقل هم  
 مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور آخروی  
 آن خاصه مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیده این عقل نور هدایت

روشنست و کجیل شریعت کمال و عقل در ذات خود یک چیز است ولیکن دو وجه دارد یکی  
در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنانست و یکی در خلق و آن عقل مشترک  
که اکثر عقل معاش خوانند اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تا به عقل  
هدایت در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود  
آن را معتبر دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت  
افتد آنرا از درجه اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالغت نمایند ازین سبب اهل دنیا ایشانرا  
الضعف عقل نسبت کنند و ندانند که ایشان را درای عقل ایشان عقلی دیگرست مع علم گوییم  
علم توحید چنانکه فرموده عالم الله لا اله الا هو دوم علم معرفت کار خداست از اعداء  
و اعیان و تقرب و ابتداء و اجبا و ماتمت و نشر و خیر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم  
احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک را ازین مسالک سه گانه سالکیت  
جدا گانه سالک سالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل  
مین غیر عکس و سالک سالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار  
فرضیت داخل مین غیر عکس و سالک سالک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را از آن  
دو علم دیگر خبر نه بعلوم ظاهر مین الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون چه اگر خبر  
داشتی آنچه داشتی بعل آوردی از بهر آنکه فتور در احوال نتیجه مقصود ایمانست اگر دل سنجید  
و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی علما و ربانی با وجه و ایتقان  
بوحیدانیت حق سبحانه ایمان دارند با آخرت و کار خدا می و متقاد و مستسلم اند از احکام  
اسلام را ایشانند سالکان و اهل یقین و علیای آخروی با وجود ایمان با جدال آخرت  
از علوم اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آردند ایشانند ابرار و

اصحاب العین و علمای دنیوی جز ظاهر علوم اسلام که بواسطه تعلیم ملحق کرده اند هیچ انصاف  
ندارند آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و از دخول در داخل محرمه و  
کمر و به محرز نباشد و شرایشان بدیگر آن متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار  
الناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است و در حدیث مخرج  
آمده است از حضرت ربیالت که آن شب بر جاعلی بگذشتم که بهار ایشان بمقرض نشین  
می بریدند پرسیدم که شما چه قوم اید گفتند که ما قوم که نیکی میفرمودیم و از بدی نمی میکردیم  
و خود بر آن اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث آمده است که اندک الناس غذا با  
عالم لم یفقه علمه و همچنانکه یکس بهتر از عالم ربانی و اخروی نیست یکس بدتر از  
علماء دنیوی نیست چنانکه در حدیث آمده است که آن خیر الخیر خیار العلماء و ان شر  
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سوء و مندر نیست و قستی که از  
بهر خداست طلبند و هیچ از دوزبان کار نر نیست و قبی که از برای دنیایا جویند زیرا که  
هر چه نفع او بیش مفرت او بیش و علم مانند غذاست که نفس خود صلاحیت پرورش  
دارد و ولیکن نسبت با اصحاب که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار ایشان از اخلاط  
فاسده پاک و اما نسبت با بیمار آن که مزاج ایشان مخرف بود و متن از اخلاط رویه  
و ممتلی بد و علت و سبب زیاده و مرض و موجب هلاک باشد همچنین علم نفس خود غفلت  
ناخست سبب تربیت و تمییز اخلاق نفوس و احوال قلوب و لیکن بشر طایفه مقتدی  
که متعلم است معلول هوا و طبیعت و محبت دنیا بنود و مزاج دل او از استقامت توجیه  
بحضرت الهی مخرف نه و هرگاه که مزاج دل بحیث وسیل ندنیای مخرف گردد و اجزاء وجود  
از اجناس رذیله ممتلی شود و علم منبذ زیاده و مرض هوا گردد و اخلاط رویه آن کبر

وحب وحق وحق وحق آن قوت گیرد و نودنی شود و بنا کاین غنیمت عظیم مگر که علم کم دلیل  
 نجاست نسبت تملک شود و عالمی که بدو گرفتاران ما وید هر از سبعین طبیعت یا پند یا  
 بند ارم هر اگر و دشمن من بعضی دلاوی بیشتر الماء غصه و کفیف یضغ من بعض  
 با لمی علم نامع را علامت اکثرت که در نفس تقوی و لواضع نیستی زیاده  
 کینه و زائره شوق و طلب را مشتعل تر گردانند و علامت علم خدا را که در نفس  
 کینه و تقاضا و غرور و طلب دنیا زیادیت گردانند و توفیق این سخن فتوی شریعت نفس  
 حدیث نبوی است آنجا که فرمود علیه افضل الصلوات من طلب العلم بعد لم یصب  
 منه یا یا الا از دانه من نفسی فلا و فی الناس تواضعا و الله ذو فانی الدین و  
 فذلک الذی یتق با العلم فایعلمه و من طلب العلم الدنیا و المآل عند الناس و الحظوة  
 عند السلطان لم یصیب منه یا یا الا از دانه من نفسی عظمت و علی الناس سلطان  
 و با بعد اعتراف و فی الدنیا جفا و فذلک الذی لا یقطع با العلم فلیکف یحسب  
 عن الحجج علی نفسه و الدانته و انحرزی یوم القیامة و انتفاع و تمتع از علم کسی را  
 دست دهد که ملازمت عزائم نماید نه متابعت شخص چنانکه ابو یزید باسطامی میگوید  
 گفته است این انداختار و من الحلق طوبی شر خا بوز بدارتیه و استشرق فیها  
 شجاع میفرست و نصیب فیما تر سر محبت تم نیکند و ادفع علیه حکمتی فرین بعل بغیر ارم  
 ما علم فقد حفظ الودیعه و من یتبع الرخص فقد ضیعهما و فرط فی حفظها و لزومه ضاها  
 و علم نامع موز و خطوه و اوست و القطار غش از دل سبب نجات چنانکه فتح موصی  
 رحمه الله گفته است یتب الرجل اذا فتمغ عنه الطعام و الشراب یوت قالوا بلی  
 قال کذلک الخلوب اذا فتمغ عنه الحکمة و العلم ثلثة ایاام تموت و امیر المؤمنین

حتی کرم الله وجهه گفته است العلماء و سراج الانوار و کل عالم مصباح ربانه یستغنی به  
 اهل عصره و ازینجا معلوم شود که وجود علما و ربانی در میان مردم تیرین نعمت است از  
 نعمتهای الهی و غیبت ایشان نعمت حق و سبب ظلمت کفر و ضلالت و منیع علم و هدایت  
 و ظهور آن بجا نیت آداب حضرت عزت متعلق چنانکه در بعضی کتب تشریح شده است  
 و تعالی فرماید که یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم فی السماوات نزل به و انزل انجوم  
 الارض من یصعد به و انزل من وراء البحار من یعبر و یا بنی به العلم یجعل فی خلوقکم نایب  
 بین ید سے یاد آید ان الرزق عانیین و خلقوا باخلاق القسطنطین اطهر العلم من قلوبکم  
 حتی تعطیکم و نعیمکم فصل دوم در مآخذ علم بدانکه مصدر و منشأ جمیع  
 علوم حضرت الهیت است و اول موز و سبب که فیض علم ازلی بر دوز و در دست  
 قلب مصطفی مصطفوسه و نفس منکب نبوی بود که بتصفیه الهی و تزکیه ربانی از شوائب  
 که و رات هوا و الوات طبیعت صافی و مطهر گشته بود و از رو بهما نسبت صفات و طهارت  
 قبول نزل علم پدید آمد و بسبب فراغت و خلوا از مآلوسه السد دل او وسعت  
 گنجائش انصباب بحر علم انلی یافت و چون بحری ظلال از نوار و ایمان در تونج  
 آمد و از ان نوازل احوال سنیة متوالی و متعاقب گشت و شعبه از وی سه در  
 مجاری صفات نفس روان شد و بیانها را اخلاق الهی متشعب گشت و نهی از ان برین  
 قالب رسیده بعد اوال اعمال صاحب انقسام پذیرفت و هر چه دلی از ان نوازل حوائج  
 اوقات و نیازات بحال ظهور پرست و ظاهر و باطن نبوی بعضی علم و عمل ناخبر و نوری  
 شد و بعد از کمال نصارت و ابرو چون امداد فیض علوم موز متواتر و متعاقب بود  
 و از حد حیات و از یاد حق تعالی مرقبول آن زیادت را از قبلیت و کسوف

انما بنا سبت خفا و طهارت چیدین هر از جدا اول آن استخدا و میاگردانید و از اول سبت  
 و نفس منظر نوری فیض علوم و احوال و اخلاق و احوال و در طلب و نفوس است  
 روان شد و ادغیه فلون و نفوس ایشان در قبول نزول فیض متبادرت و مختلف  
 آید بعضی قبول اعمال پیش انداختند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال  
 ایشان را داد و بدو و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال همه داشتند و ایشان صبیح  
 بود و مذکب بکمال متابعت رسول علیه الصلوة و السلام استخدا و تمام یافت پس  
 مظلوم شد که ماخذ حلیه علوم و تجرب و سبک کائنات است علیه افضل الصلوات  
 و اکمل التحیات و اقربا من انوار علوم ظاهر و باطن همه از مشکوة کلمات تامات و  
 مصباح اخلاق و اعمال و احوال او است و هر چند که نه از مصباح نبوت و تقیید  
 باشد حقیقت آنرا علم خواهند علوم حلیه علما و فیض از فیض علم او است هر کس بقتل  
 استعدا و تقیید یافت انزل من السماء ما تشاء و او دین بقدر علم او ظاهر از  
 ظاهر کلام انجیل بافتند و علمای باطن از باطن آن زیرا که هر کس از کلمات قرآن  
 و حدیث نبوی ظهری و باطنی دارد و ظاهر او نصیب علم او ظاهر باطن او نصیب علم او باطن  
 و علمای باطن ظاهر باطن اند مفسران و اصحاب حدیث و فقها و مفسران و غیره  
 و نحو صرف و نحو قرابت و شان و نزول آیات و اصول و قصص منسوبند  
 و اصحاب حدیث با علم او انبیا و صلح و اسامی رواته و تفسیر و تفسیر و تفسیر مع  
 و فقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بقایان فهم و تعمق نظیر و تفسیر باطنی و ظاهر  
 و احکام معتبره و غیر منصوصه از اصول تصور من و تفسیر میان پاسخ و تفسیر  
 و مطلق و مقید و محکم و غافل و محکم و جام و متشابه و مخصوص و عام و باطن

و مقصود نا علما لغا ہر در علوم ایشان متفق اند و مخصوص بزوائد علوم غریزہ و احوال  
شریفہ کہ بعضی از ان در طی این سوا و درج افتد ایشان را بقدر تعالی و حق سبحانہ  
بوجود و این علما حمایت وین نوی و حفظ طاعت مصطفوی میکند و آسمان شریعت  
را از تصرف شیاطین الائنس حراست مینماید تا ہرگز از تلقا و نفس خود خواہد کہ بشرع  
افتراقی کند علما را ملت کہ شہب سما و شیرعت اند او را جسم و قدث میکنند  
و ہر علم کہ از کتاب الہی و سنت نبوی استفادہ نمود و درود و نما قبول سنت و از  
درجہ اعتبارنا قضا الالہی کہ در ہم آن محتاج الیہ بود و فضیل معلوم و در علم  
قریضہ و فضیلت آن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلب العلم فریضۃ  
علی کل مسلم و مسلمہ علی کہ طلب آن بر کافہ مسلمانان فریضہ است نزد یک علما  
مختلف فیہ است یعنی گفته اند علم اخلاص است زیرا کہ چنانکہ عبادت حق تعالی فرض است  
اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ فرمود عزیز قال و اما امر و الا لیعبدا اللہ  
مخلصین لہ الدین پس چنانکہ علم را عمل فرض بود علم اخلاص را عمل ہم فرض بود  
و بعضی گفته اند علم آفات اخلاصیت یعنی صفات نفوس کہ بطور آن مجرب قاعدہ  
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و ہر جہہ واجب بود و موقوف  
بود بر آن ہم واجب باشد و بعضی گفته اند علم و وقتت یعنی دانستن آنکہ در ہر  
روز سبب اشتغال بچہ چیز اہم و اولست از اقوال و افعال و بعضی گفته اند  
علم حالت یعنی دانستن حال کہ میان بندہ و خداوند بود و واجب کہ بدان حال  
مخصوص باشد و موقوف یا فتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضی  
گفته اند علم غواطر است و نیز میان آنچه منشاء افعال و غواطر اند و مصالح و منافع



اعمال متعلق باینست و بخلیه که بر شمرده شد فضیلت اندن فریضه زیرا که هر چه فریضه  
بود ترک آن روان باشد پس اگر علم فریضه یکی از این علوم بود ترک آن هیچ مسلمان را  
جائز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است  
معلوم است که دانستن آنکاف مسلمانان را امری محال است از بهر آنکه نه فطران مستند  
این علوم تواند بود و تکلیف مالا یطاق مشروع نه واضح اقوال متقدمان درین معنی  
قول شیخ ابو طالب یکی از ائمه گفته است علم مبانی اسلامست یعنی ابرکان خمس  
کلمه شهادتین و صلوٰه و زکوٰه و صوم و حج و قول آنکه علم بیح و تشدی و طلاق  
و نکاح است دانستن این خاص و عام را واجبست زیرا که فهم آن همه  
مقدمات ممکنات و حدی که جامع بود و جمیع اقوال را درین معنی قول شیخ الاسلام  
شهاب الدین عمر سیوری و دیست رحمۃ اللہ علیہ گفته است علم مفترض علم مأمور است  
و منہیات است چه هر چند بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منہی علم آن بر و  
واجب بود تا عمل بر و مرتب گردد و احکام شریعی از مأمورات و منہیات  
و قسمند قسمی آنکه عوام مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و شریعی نکاح  
و طلاق است که بر کافه مسلمانان حکم لزوم و استحراز یا ضرورت و احتیاج جز نیست  
و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر  
عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص  
و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت به نسبت با بعضی خواص  
که استعداد آن ایشان را مییابد و از جمله فرائض باشد و بدان مأمور و از مخالفت  
آن منہی باشند و قتی که این آیت آمد که و ان تیدوا ما فی الفسکم او تحفه

یا حکیم یہ اللہ بعضی از صحابہ بدان غماک شدند و گفتند ما بتوانیم کہ خواطر زدین  
 را بفعل نیاوریم ولیکن جس خواطر زدین نتوانیم پس اگر بر آن حسابی و مواظقتی  
 رود کار و شوار بود و انگاہ این آیت آمد کہ لا یكلف الله نفسا الا وسعها یعنی ہر کہ  
 نتواند بدان مامور شود و بترک آن مأخوذ نیاشد اما ہر کہ تواند جس قاطر مانے  
 معصیت کردن برو واجب بود و مشایخ کہ ہر یک یقین چسپری کردہ اند و آنرا  
 فرض شمرده بحسب حال خود گفتہ اند پس این حدیث را و متناول بود جملہ آن علوم را  
 کہ دیگران گفتہ اند و آن را فرض شمرده بحسب حال خود گفتہ اند و علوم  
 در است و وراثت و ابتدا علم فصل چہارم در علم در است  
 و وراثت علم در است علمیت کہ تا اول آزا خوانند اند و عمل کردن  
 نتوانند و علم وراثت علمیت کہ اول تا بر مقتضی علم وراثت عمل نکنند آن را  
 ندانند و نیابند و این معنی مستفادست ازین حدیث کہ من عمل بما علم ورثت  
 الله علم ما لم یعلم و این آیت کہ ہوالذی بعث فی الایمین رسولا منهم من  
 علیم آیاتہ ویزکیہم وعلیہم الکتاب و الحکمۃ ہم مطابق این معنی است یقولوا  
 علیم آیاتہ یعنی علم در است کہ بتلاوت حاصل شود بر ایشان خواند و نیز کیہم  
 یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشان را تزکیہ کند و علیہم الکتاب و الحکمۃ  
 یعنی بعد از تزکیہ ایشان را علم خدائی و حکم قرآن کہ علم وراثت است تعلیم  
 کنند پس علم در است آنست کہ مقتضی عمل بود و علم وراثت نتیجہ آن باشد  
 و علم بے عمل حقیق و علم بے علم سقیم و از دو آج علم و عمل کہ منتج علم وراثت  
 است نتیجہ صحت ایمان است و علم بے عمل علامت ضعف آن چہ فتور اعمال از

فتصور ایمان خیزد و مراد از عل زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود را بمقتله  
 زهد و تقوی بر واید و زنگ هوا و طبع پاک کند تا در صورت حقائق ایمان متجلی  
 گردد و قال الله تعالى و اتقوا الله و اعلموا ان الله باطن و باطن تقویست فرمود نگاه  
 تعلیم بر آن مشرب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدرة تقوی  
 و مجرد عل ظاهری در افادت این علم کافی نبود الا و قتی که علم باطن که عبارتست  
 از حقیقت زهد تقوی بآن ضم گردد و علماء که ورثه انبیاءند بواسطه نتیج نسب  
 معنوی که سبب میراث معنویست علم حقائق ایمان میراث پدرشان رسیده است  
 و آن نسب معنوی ابوت و نبوت است چه انبیاء آباء معنویست و علماء ربانیه  
 اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم اند صوری و معنوی ولادت  
 صوری خروج اجنه از روح بشری است از مشیمه عالم غیب بقضاء عالم شهادت  
 بواسطه آباء صوری و درین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری آن  
 اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی بر عکس آن خروج اجنه از روح نبوت  
 از مشیمه عالم شهادت بقضاء عالم غیب بواسطه آباء معنوی و درین ولادت نسب  
 معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدای این  
 ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت بانبیاء و اهل آن بکلی خلاص  
 یابد و مطالبه احوال آخرت و صورت غیب نصب العین او شود و این ولادت که معنوی  
 علیه السلام ازان خبر داد که من بیچ ملکوت السامد من لم یولد مرتین و همچنین که ولادت صوری  
 مشروط است بوجو نظم و استقرار آن در رحم و تسویه اعضاء و تفخ روح در آن همچنین  
 ولادت معنوی مشروط است بوجو کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقائق

ایمان از توبہ و زہد و قوکل و صبر و شکر و برینا و محبت و شوق و تقویٰ و تسلیم و فنا  
و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفع روح توحید در صورت مسوأة ایمانے پس  
خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در علم ملکوت و غیب خبر بواسطه ایمان  
بغیب صورت نہ بند و زیر اگر باطن چون بوزر ایمان و ایقان منور شد و با استمرار  
مطالعہ امور غیبی با غیب انس گرفت و از انکشاف دنیا و احوال آن اعراض کرد  
غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکہ دل او پیوستہ جاذبہ عالم  
غیب بود پس بدل و جان و ایمان در عالم غیب متوطن بود و درین در عالم شهادت  
و چون بواسطه ایمان بغیب کہ بسبب ولادت معنویت اولاد وجود انبیا است  
و ثانیاً وجود اولیائے نسبت البتہ ایشان بر مومنان را ثابت بود و بدان سبب  
میراث علم آسمانی حاصل و ہر کہ بکلی از دنیا و اغراض آن اعراض نکند دروے  
یا حُرّت نیابد و علامت آنست کہ هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است  
اگر چه ظاہر متقلد احکام اسلام بود چنانکہ کلام مجید از زبان عبارت کرد قابلیت

و ثانیاً وجود اولیائے نسبت البتہ ایشان بر مومنان را ثابت بود و بدان سبب

الاعراب آسان فلہم توہمنوا و لکن قولوا ایسلما و لیس بیدخلی الایمان فی علمکم و  
اسلام مرا ایمان را بمشایب جدست و ایمان اسلام را بجای ہی روح است  
و علوم اسلامی و تشویر علوم ایمانی است و آن علوم و رشتہ است کہ مقدمات  
اعمال اند و علوم ایمانی لباب و خلاصہ آن و آن علوم و رشتہ است کہ علمای ربانے  
و متصوفہ را بہ نسبت آیات معنوی در ولادت معنوی میراث رسدہ است  
از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و چنانکہ آدم در عالم صورت پدر صورت است تا انقراض  
وجود عالم اولاد و اعیان و بطریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث شوند و اسباب

و اموال و بنوی بطناً بعد بطن از اسلاف با خلاف منتقل شود همچنین رسول صلوات الله  
 علیه در عالم یعنی پدید آید و تولد یافت تا انقراض وجود او و اولاد و احقاب و بطریق تولد  
 و تناسل معنوی علوم از یکدیگر میسر می باشد و مواردیست علوم و احوال و اخلاص  
 و اعمال بنوی از اسلاف با خلاف بطناً بعد بطن منتقل میگردد و ولیدین بقیده میخیزد  
 علیه ایستحق چون ازین ولادت خبر نداشته از سر حمل رسول را علیه قتل الصلوات  
 ابروا دارند اینست که نسل او تا بقیامت باقیست و ابر بحقیقت بود که اولاد  
 صوری که انقطاع از لوازم آنست بیش نیست چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده آن  
 شانگ بر اولاد بر رسول علیه السلام و آنچه فرمود کل حسب نسب یقطع الاسبی و نسبی اند  
 الموفق فی فصل پنجم در علم قیام مراد از علم قیام نزدیک مقصود آنست  
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حقیقی را بر خود قائم و مطلع بیند  
 و در کل احوال و احوال و افعال او را قیام خود داند و این اصطلاح مستنبط  
 از معنی این آیهست که انفس هو قائم علی کل نفس با کسبت و نشان این آیه آنست  
 که بنده در احوال ظاهر و باطن خود را بطنیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد  
 و از یک دست مخالفت او متخلع گرداند و پیرشمال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب  
 همیشه بکلی مخصوص با مور گرداند و از چیزی نمی فرماید و خود بایسته و مراقبه احوال  
 او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد بے شک در محاطت و مراعات نظر  
 سید و موافقت حکم او هر چه تواند از وقایع احتیاط حضور بقدم رساند و البته  
 نخواهد که او را در هیأت مخالفت بنیدالاد و صورت موافقت و این علمی عزیز نیست  
 و لذا بیت نافع و در اصطلاح مقصود آنرا علم مراقبه نیز گویند هر که آنرا شعار باطن خود



صورت آنچنان را که میان بنده و خداوند نیست و توقف بر کثرت کیفیت آن در جمیع  
اوقات بموازیه زیادت و نقصان و مساوات و تفاوت و نقصان بمیزان صدق و کذب  
هر وقت بر احاطات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حال را در نفس  
خود آدمیت و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلاً حال ضار و در  
نفس خود آدمیت آن لطایفه نفس است در بحث مصادقات احکام الهی و بحسب  
که زیادت گردد و آدمیت آن اذات فکر است باطن مزید حال رضا مستغرق در  
نفس از مطاوی آنکسار و انقباض با بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر شود و  
وقتی که نقصان پذیرد با موقوف شود ادبی دیگر است و آن استغنا و استغنا  
است حضرت قیام تا در ترقی و تزیید بکشد و نفس را از حرکت نگاه دارد و در این  
بنده از جهت طلب تزیید غری شوق انگیز و شوق حزن آمیز پذیرد آرد و همچنین زیادت  
حال رضا در آن مقام موافقت احکام الهی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور  
برضا است و در مقام مخالفت الهی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضا است  
نقصان آنرا در هر یک از این دو مقام بر عکس ادب زیادت آدمیت پس هر که از این  
صورت حال خود بود میان او و خداوند بر آداب این بحسب هر وقتی و مقایسه  
محافظت نماید بلیغ کمال و مقام رجال رسیده و هر که از آن فاعل بود از قطع طریق  
مأمون نباشد و این مثل شاعری است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن  
گزارده نیاید و بنا لکان این طریق متفاوت است با استعداد و ضعف  
این و بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در نفس  
پایند و در هر نفس تفاوت میان خود نیست با نفس سابق و زیادت و بعضی

در اوقات بد مانند بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبد الله شری رحمة الله  
 گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود قالم بود و آنرا فرا بخوش کند و  
 به آن حق را موطن بود و از روی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التذمیر  
 و سرکن فی هذا المقام قوم من ادوات الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه و ترک  
 اختیار و سلب ارادت بود و دام ملاحظه این حال اقتضای دوام ترک پذیرد و گویند  
 که در خود رغبت پذیرد باید که آن را نفی می کند چه داند که منافی حال اوست  
 و تخصیص علم حال تبرک اقتضای از آن کرده است که هیچ حال از آن شریف تر نیست  
 فصل سیم در علم ضرورت معنی ضرورت مالا بدست هر چه آدمی را از آن  
 چاره نیست ضرورت اوست و انسان را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس  
 و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شود حق سبحانه و مطالبه صفات و  
 افعال اوست که بقا و حیات قوام هر فرد بدان متعلق است بچنانکه ضرورت نفس  
 و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسان است سهل عبد الله رحمه الله نظر بقدرت  
 روح و قلب گفته است که الضرورة هو الله و هم از اینجا است خطاب بغیرت با موسی  
 علیه السلام یا موسی انا بیک الالزام فالزم بیک و علم ضرورت در اصطلاح  
 متصرف عبارت از ادراک حدیثا لا بد نفس است در حرکات و سکینات و اقوال و افعال  
 و معرفت زبان حبس نفس درین مقام و حدیثا لا بد آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد  
 چه حق اذ آن بود و منافع حقوق از نفس نامرئی است و حق نفس آیت است که از  
 منع آن خللی دینی یا نبوی تو لکند و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله  
 علیه و سلم ان النفس علیک حقا پس حق نفس در تامل و مشا رب بشارت و منام آن



قد رست که بدان ایساک بذوق و حفظ عقل و منع کلمات حواس کرده شود و این بر  
ضرورت و لابد است و منع آن عیب خالص مزاج و نقصان حیالات یا فقدان عقل  
و ترک طاعت و هر چه ازین جا بگذرد و حفظ نفس است و وقوف بر خط ضرورت  
غریب است و تجاوز از آن بشرط علم خصصت را باب غرائم خواص مومنان و مومنان  
و از باب خصص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت  
نهند و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و دانستن حد ضرورت در همه  
چیز با علی غامضت و نفس را بدان حد بدانشن علی مشکل ابل بدایات را اطلاع  
بدان بے ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن حد بے مدد مربی متعسر چه پاک  
ما دام تا هنوز از صفات نفس بکلی متجاع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود  
اکثر خطوط را حقوق خود داند و بر آنچه حق خود داند هم وقوف و استقامت تواند  
پس او را از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او  
از حد ضرورت و حقوق البته جایز نبود چه از کتاب خطوط او را از بلوغ مقصد  
مانع آید و نفس را در همه چیز حق و خطی نیست تا غایتی که در ترک حظ او را اطمینان است  
حق است نه لغت و اجابت و اعطای آن لازم و همچنین شناختن خطوط او و منع  
از آن و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد و اثر آن در دیگر چیزها  
سرایت کند خصوصاً در طعام چه بیسیخ همه شهوات شهوت طعام است هر گاه که نفس  
در آن بر حد ضرورت ایستقامت کند و وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود  
و نقل بر مثال شجره خضر است از وفور قوت شهنوائت بسبب انشعب شده و بیخ هموار است  
طعام دهند و باذکی و نما بر این شجره و وفور قوت او از طعام است و از احوال طعام از محل و

و کرامت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلاً اگر لغت  
زیادت بخورد از دشمن زیادت و حرکت زیادت ظاهر شود و اگر لغت کم شود با حرام  
بخورد اثر آن کم است و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لغت طلال طیب  
بر سهیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیب و رزق و بارش و غیره است  
یکی میبرد و محافظت بر آن در ترکیب نفس اصلی معتبر و اجمال آن مایه خسارت بخند زان  
و نفس نامتها بر مد ضرورت و توقف نماید تبدیل اخلاق و صیبه و اوصاف رتبه  
و به اخلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه که مدتی بر مد ضرورت بایستد  
و نباتات و مصایرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق رتبه او و در دنیا  
آید و از آن آلائش طبیعت مزه که وقتی شوند و سیئات و نجسات مبدل گردد و  
که در وقت بهشتا که شفاقت به شفاقت و عادت به عادت و شهوت بحیث و غضب بعبرت  
و بخا بوفای و تکبر بعبرت و صفت بتواضع و امساک بحفظ امانت و اسراف بایثار و  
تقوت بهمت و علی تهرا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل  
شود و يوم تبدیل الارض غیر الارض و السموات و برز و اشتهار الوالد القهار  
و فضل میبشیم در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدل شود و طبیعت مسلمان  
گشت و بجای متابعت کوا از و مطاوعت خدا پدید آید بعضی از حفظ احوال  
حقوق گرد و پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه دهند متصرف  
این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمه الله علیه درین مقام گفته است اما الان  
محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حفظ نفس بود  
اکنون حق او گشت و آسمانی قسبه که مشایخ را قدر نبایت بوده است تا به نزد

این مقام است و علم سلطت علمی فاما مضرت و مقام او مقامی غریبه که درین  
مقام قدمگاهن می تواند بود و پنداری این مقام منزله اقدام سالک است چندین هزار  
رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بغریزه و باذیال بقایا طبیعت متغیر  
شدند و صورت این التیاس برایشان پوشیده شد و طریق ارادت واجبه و از  
ایشان منقطع شد و سبیل تقوی را علی الحافزه بقدم اول باز آمدند و نود و پش  
من السحر بعد الکور و سخت این حال یا در بدایت مقام قنای ارادت و ترک حق  
بود و اما در مقام بقا رجحان بعد از فنا و وجود خود و اما در مقام فنا از هر آنکه وقت  
بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن بود در مقام فنا ارادت که سالک  
از حلق و قوت خود متخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد نه مقید  
با اختیار ترک زواید و قوت بر حد ضرورت اگر بینندگان از غیبی بطلع نفس زیادت  
بر حقوق خیر از خط مقدم دهند آنرا بحکم وقت فرامیگیر و بدین مخطوط می شود  
و این اخذ را از ترک فاصله چه اخذش بجن بود و ترکش با اختیار خود و اما در مقام  
بقا بجن از هر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون  
رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول خط و کند نیست رفتن و مطلق با  
خود بعد از آنکه در تحت اعیان مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و قریب  
تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بنیزل برده بی آنکه هیچ فای وقت و اثر  
که در آن بنماید تا بعبیثیت رحم و شفقت بر دیگران تا طریق خست که مترشح و  
ضعفاست بر طایبان مفسد نگردد و گاهی بجهت و ضرورت انگش تا بعبیثیت قتل  
با بنیاد و قتل از دنیا و ترتیب میدان و دعوت ایشان یا حد ضرورت نه بان فعل چه

زبان نعل در غنوس تاثیرش دارد که زبان قول و سحر که فغاش مطابق قول و سحر  
نافع نباشد چنانکه گفته اند من که تیرگی است و غیره تفکات غشیه و اختیار او در زبان  
خلوطه و اکثرا بر حقوق نه بخود بلکه با اختیار حق بود و او را از این حجاب نه فراموش  
سعت طریق غشیه و پیر آفت اسن و سلامت و طریق ضرورت است زیرا که هر چه  
موافق هر ادنفس بود در غلط بسیار افتد و در مخالفت و غلط کمتر بود و این  
نهم در علم لیتیس بشین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف است و این  
بشاد است و جدا و ذوق نه بدالات عقل و نقل و ما دام که این نور از درای حجاب  
ناید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و حقیقت  
یک نور بیش نیست همان نور ایمان و گفته که مباشر دل گردد و بی حجاب بشریت نور یقین بود  
و نایقا و وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متضاد می شود و طاعت  
آفتاب حقیقت راسته پوشد و گاه به گاه منفرد و منقطع میگردد و بطریق دیگر دل  
از ایمان آن نور و ذوق می یابد چنانکه سرما زده که با گاه نور آفتاب بر تابد و از اثر  
شعاع و حرارت آن ذوقی و راجتی یابد آفتاب مثال حقیقت حقائق و آن نور ابدی  
بر مثال لمعات آن تابنده از درای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب یقین آن  
سرما زده مثال کسی که محبوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان پیوسته  
نابت باشد و نور یقین گاه به گاه لامع و دلالت چنانچه در حدیث آمده است که الایمان  
ثابت و یقین خطرات و یقین راسته درجه است اول علم یقین و ثانی است که  
کسی با استدلال و مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بکیان بود  
و دوم یقین و ثانی است که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود



و صفات آسمانی است و علم لدنی و ادراک معانی و فہم کلمات از حق سبحانه و تعالی بے واسطہ  
 بشر و این بر قسم است وحی و الہام و فراست اما وحی عامہ اینست و آن بر دو  
 گونه است کلام آسمی و حدیث نبوی چہ اقوال او چہ وحی است و ما یصلی عن الرسول  
 ان ہوا لا دے پوسے کلام آسمی جملہ بواسطہ جبریل بردل رسول علیہ السلام نزل  
 شدہ است نزلہ بہ الروح الامین علی قلبک و حدیث نبوی بعضی بے واسطہ جبریل  
 آمدہ است در محل شہود کہ فاوحی الی عبدی ما اوحی اشارت بدانت و بعضی بواسطہ  
 نزول جبریل علیہ السلام و بعضی بواسطہ لغت او در دل نبی علیہ السلام چنانچہ در  
 حدیث آمدہ است کہ لغت روح الامین فی روحی و مراد از نزول جبریل نزل است  
 از صورت ملک در سیات بشری و مراد از لغت او لغت معنی و وحی آسمی در دل نبی از  
 طی حجاب غیبی بے واسطہ تمثیل بعنورینے اگر سائل گوید چون کلام آسمی و حدیث  
 نبوی ہر دو نتیجہ وحی اند پس چہ فرق بود میان حدیث و قرآن گوئیم فرق آنست  
 کہ صورت و معنی قرآن با ہم بوحی منزل شدہ است و اما حدیث نبوی معنی آن  
 نتیجہ وحی است و جنورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیف تر بلانکہ مشکلم در اد  
 وحی قرآن حقست سبحانہ و تعالی و دلیل برین بعد از شواہد و خدا ان کہ لفظ قل  
 در او اہل بعضی سوز چون قل اوحی و قل یا ایہا الکافرون و قل ہوالبہد  
 بر حال خطاب اول باقیمت و نیز خطاب است یا رسول علیہ السلام فاذا قرأناہ  
 فاصبح قرآنہ امانت قرارہ اگر چہ بواسطہ جبریل بود یا خود کرد پس مشکلم و مخاطب  
 او بود تعالی و تقدس او لا بواسطہ صورت جبریل یا محمد علیہما السلام و ثانیاً بواسطہ  
 صورت محمد علیہ السلام یا مردم و ثانیاً بواسطہ بعضی مردم یا بعضی و مخاطب

در ہر حال غیر از وہ بخلات حدیثیہ کہ بواسطہ حیرتِ نزل شدہ است چہ درین صورت  
 محمد علیہ السلام حاکی قول حیرتِ نزل است و حیرتِ نزل حاکی قول خدا سے و اضافت حکایت  
 با قول صحیح حاکی بود نہ با قول محلی عنہ نہ مبنی کہ قرآن مجید از قول انبیاء و ائم  
 و فرما عنہ و ابالہ حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نہ با ایشان  
 حکمت در آن کہ حق سبحانہ حیرتِ نزل را بواسطہ کلام خود گوید و انید آنت کہ اکسبت را با بشریت  
 بیچ نسبت نیست و مکالمہ میان دو کس بصورت بنہد و الا بوجہ تناسب و تجانس پس  
 حکمت ربانی حیرتِ نزل را علیہ السلام کہ زوی در عالم قدرت و رومی در عالم حکمت  
 وارد و بواسطہ ساخت میان خود و بشریت رسول علیہ السلام تا بدان روئے کہ در  
 عالم قدرت وارد و مجاہدے ہوئے کند و بدان روئے کہ در عالم حکمت وارد و منظر صورت  
 بشری گردد و محاسن پدید آید و مکالمات بصورت بنہد و ازین سبب حیرتِ نزل علیہ السلام  
 ہر گاہ کہ آمدی در صورت بشری مثل کہ زوی و مثال این در عالم صورت چنانست کہ کسی  
 خواند کہ طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطے تناسب و تجانس ہیچ وجہ آئینہ را  
 در برابر طوطے نصب کنند و از پس آن نہان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود را آئینہ  
 معرور چہ از پس آن کلامی شنود و پند آرد کہ از صورت طوطے سے بشنود و بدان  
 بواسطہ تعلیم کلام کند بچنین حقیقتی نہ و لغائے بواسطہ صورتِ بشریت حیرتِ نزل با محمد علیہ السلام  
 سخن گفت و بواسطہ صورتِ بشریت رسول علیہ السلام تا مردم سخن گفت چہ بشر از بشر  
 تواند شنید صورتِ بشریت رسول علیہ السلام در آئینہ وجود او بواسطہ ساخت میان حق و مردم  
 مشکل از درای حجاب خود بود و نحو اسے این آیت قل انما ابشر منکم لوی الی دلیل  
 این معنی است و مراتب مضمون این آیت کہ و ما کان لبشر ان لیکلمہ اللہ الا وحیا

او من در بار حجاب اویرسل بولا قیومے باز نہ مایاں بربر ایتبھی چنانچہ تقریر افتاد  
 و تطبیق کردن نیک مناسبست یا حدیث کہ پی واسطہ جبریل اوست با وحی مطلق  
 مطابق و اما حدیث کہ بواسطہ نقشب جبریل علیہ السلام بدل رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 رسیدہ است با کلام از وزاری حجاب مناسبست و قرآن ا حدیث کہ بواسطہ نزول  
 جبریل بر رسول علیہ السلام ضبده با وحی بار بال رسول یعنی جبریل موافق و صحیح دین معانی  
 زبان عبارت خصوصاً در مختصرات جزایا و اشادات دست ندند و اما البتہ نام  
 مخصوصست بخواصل اولیا و آن علمست درست ثابت کہ حق عز و علا آن را از  
 عالم غیب در دہانے خواصل اولیا قدت کند قل ان ربی یغفب بالحق علام غیب  
 و موصوفہ آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچہ بعد ازین در باب تمیز خواطر گفتہ آید انشا  
 اللہ تعالی و اما فراست علمی بود کہ بسبب تفرس آثار و صورت از حجب  
 مکشوف شود و آن مشترکست میان خواص و عوامان چنانکہ در حدیث مذکورست لقوا  
 فراستہ المؤمنانہ فی نظر بنور اقد و فرق میان فراست الہام است کہ در فراست  
 کشف امور فیسی بواسطہ تفرس آثار و صورت بود و در الہام بے واسطہ آن و فرق  
 میان وسع و الہام آنکہ الہام تابع و محی بود و محی تابع الہام نباشد اعنی اولیای  
 بواسطہ متابعت نبیا حاصل شود و انبیاء و محی نہ بتبعیت دیگرے بود و البتہ علم  
 باب سوم در معارف و آن شملت بر دہ فصل اول و تعریف معرفت  
 معرفت عبارت از باز شناختن علوم محل در صورت تفحصیل چنانکہ در علم  
 نحو مثلاً بداند کہ ہر یک از عوامل نقطی و نحوئی چہ عمل کند و چہ نہیں کہ ہر سبیل  
 احوال علم نحو بود و باز شناختن ہر عالمی از ان علی التفصیل در وقت خواندن ہر او



سرایت ہے تو قسے درویشی و استعمال آن در محل خود معرفت خود باز شناختن آن انگیز  
 رویت تعریف خود قائل بودن از آن با وجود علم سہو و غلطی معرفت رویت کہ  
 مشروط و مربوط بہ معرفت نفس چنانکہ در حدیث آئمہ است من عرف نفسه  
 فقد عرف ربه سیارت بود از باز شناختن ذات و صفات الہی در صورت تفصیل  
 احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حق  
 و قائل مطلق اوست سبحانہ و با صورت توحید محمل علمی مقصیل عیبی نشود چنانکہ حنا  
 علم توحید در صور قباخیل و قائل و احوال متجددہ متضادہ از ضرر نفع و منع و  
 عطا و قبض و بسط و تنار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را مہید و نشاند  
 ہے تو قسے درویشی او را عارف خوانند و اگر باول و ہلہ از آن غافل بود و مختصر  
 حاضر گرد و قائل مطلق را در صورت تصرفات مختلفہ باز شناسد او را متعرف خوانند نہ عارف  
 و اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق را در صورت وسائط و روابط باز نشاند او را  
 افعال را حوالہ با وسائط کند او را ساہی و لای و مشرک فنی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید  
 تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بدو باز  
 گویاند گوید این سخن نہ از سر حال بل نتیجہ فکر و رویت است در حال برنج و برشم  
 گیر و نداند کہ این سخن او عین مصداق قول منکر است و الا با قائل مطلق را در صورت  
 این انکار باز شناختی و بر و چشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس بر صفت ناپسندیدہ  
 کہ بعلم اجمالی معلوم شود وقتی کہ آن پیدا یابد باول و ہلہ نفس و تفصیل و تعین باز  
 شناسد و از آن حد کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم دہند  
 کہ صفت کبر و عجب در نفس صفتی نہ ہست و ہر گاہ کہ این صفت در نفس ظاہر شود

فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده انحصار و قواضی گریزد و آن نفس دیگر باره بیا شناختن  
این صفت در خود و بجنب ظاهر شود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر  
با ول و بهت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را باز شناسد و او را  
متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را غفل  
خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود و وظیفه عارف را مانتقتضا  
و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کز اهت و اضطراب و معرفت آنکه  
را مراتب است اول آنکه هر اثری که یا مدافع فاعل مطلق دانند چنانکه یاد کرد شد  
دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق باین تعیین دانند که نتیجه ام صفت از صفات او  
سوم آنکه هر ادقی را در جمیع هر صفتی نباشد چهارم آنکه صفت علم الی را در صورت معرفت  
خود باز شناسد و خود را از اثره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانچه از چندین صفت  
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفه وجود و جدا شدن علم گفته زود ایتضا کانت  
هو العارف و المعروف و سهل حیدر الله تستری رحمه الله گفته است المعرفه هی المعرفه  
بالجمل و چنانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم مجمل  
بیشتر حاصل شود و معرفت نکریت زیادت گردد و وجه کثرت بر حیرت بفرایند و فریاد  
رب زدنی خیر افیک از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر کرده شد  
همه علم معرفت نه معرفت چه معرفت امری و جدا نیست و تقریر از آن قاصدا علم  
مقدمه است پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت و باین و علم معرفت را  
چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم علم معرفت و این صورت  
اکمل صورت است و از تقریر گذشته صورت هر یک از این اقسام بر طالب متفطن پوشیده

نمائند فصل دوم در معرفت نفس لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاہی  
نفس انشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد و چنانکہ گویند فلان غیر نفس خود  
تاکست و گاہی اطلاق نفس کنند و مراد از آن نفس مطلقہ انسانی بود کہ عبارتست  
از مجموع خلاصہ لطائف اجزاء ترکیب بدن کہ آثار از روح حیوانی و طبیبی خوانند و نورے  
کہ برو فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الہام تصور و تقوسے گردد  
چنانچہ نفس کلام مجید است و نفس ماسواہا فالہما مجبور ہا و تقوہا و مراد تعریف این  
نفس است ہر چند معرفت او بکلیہ اوصاف متعذرست چہ او صفت بوظہون دارد و ہمد  
برنگے دیگر نماید و ساعت بساعت بتکلی دیگر برآید و مارت بابل وجودست  
ہر لحظہ نفسے دیگر برآید و ہر نفس ہر رنگے دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط نیست  
اکہی بمعرفت او اشارت بدانکہ شناختن او بکلیہ اوصاف و رسیدن بکنہ فہمترش  
مقدور هیچ آفریدہ نیست بچنانکہ رسیدن بکنہ معرفت آتی و بچنانکہ معرفت او کماہی  
متعذرست فیصلہ احوال او کما فیغنی متعذرست چنانکہ انیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
گفتہ است کہ ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلامہا من جانب انشئت من جانب نفس  
المازہ و لواحد مطمئنہ حلقہ اسامی اوست بحسب مراتب مختلفہ و اوصاف متقابلہ در ہر مرتبہ  
بسبب وصفے دیگر اسمے دیگر یافتہ در او اہل تائید و ولایت وجود و تحت تصرف استیلا  
و غلبہ او بود و او را نفس المازہ خوانند و ذرا واسطہ چون تدبیر ولایت وجود و تصرف  
موقوف گردد و نفس بر بقعہ طاعت و انقیاد او مشغول شود و مہنوز از نواز صفا نفس  
و تمر و استعصار او بقایا سے چند ماندہ بود بدان حبت پیوستہ خود را ملامت کند  
از نفس لوانہ خوانند و در آخر چون عروق نزاع و کراہت از وی بکلی منترج و مستعمل

که دو از حرکت نمازعت یا دل طاعت یا بدو در تحت جبران احکام رام گردد و در پیش  
بر نما مبدل گردد و از انفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت  
راخ بود سموده خواهد که روح و قلب را از عالم علوی بیستقر خود که مرکز مغفلیت کشد و  
پیوسته خود را برینته و دیگر بر نظر ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلاگی در میان  
ایشان جمال مزخرف او را ترزین میکند و آن را ملوح ارواح و قلوب میا برد تا  
چگونه روح رفیع را و ضعیف گرداند و بجه حیلست قلب مظهر را طوط کند سهل عینا عینه  
رحمه الله گفته است النفس منظر فکل الله علی احد الا علی فرعون حیث قال ایا

ربکم الا علی اما سبیح حجب بها ویه و سبیح حجب رضیه فکلما یدفن العبد قلبه نفسا ارضا  
ارضا سما و قلبه سما بها و فایده وقت النفس تحت الثری و سل القلب الی العرش  
و ابو یزید رحمه الله گفته است من آیات نفی لطف فی کفن الرحمة و یدفن فی ارض  
الکرامه و من آیات قلبه لطف فی کفن اللغنه و یدفن فی ارض العقوبه و حبسینه  
رحمه الله گفته است النفس اماره بالسوء و سی الذاعیه الی الممالک المعینه  
لا عداء المبتغی الا جوار المعصومه فی البلاء المسمیة باصناف الایسواء و در خبر

آیه است لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من غلب نفسه و طایفه که  
نفس ناطقه و دل را یک چیز دانستند سبب تصور ایشان این بود که او را در نهایت  
موصوف یا تشبه بوصف طمانیت و رضا که از خواص دل است و گمان برد که میان  
دل و او هیچ فرقی نیست و نفس اماره و خود نفس دیگرست ندانستند که همان نفس  
اماره است که از کموت ایامی متسلح شد است و خلعت طمانینه و رضا پوشیده  
و رنگ دل گرفته و هرگاه که او را رنگ دل گیرد و دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان

فرق واضح بود و آیتہا علم فیصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس  
 بدانکہ معاینات صفات ذمیمہ و فشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس است چنانکہ منہج  
 صفات حمیدہ و فشاء اخلاق حسنہ روحیت و از صفات فیہمہ و اخلاق سیئہ  
 نفس یکے وجودیت ہواست نفس بہوارہ خوانان بود کہ بر شہتہات و لذات حسی  
 اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نمد و کمر مطاعت و انقیاد ہوا بر بیان بند  
 و خدا را در محبوبیت شریک گیرد چنانکہ نفس کلام حمید بدان ماطن است افرات  
 من اتخذ اللہ ہواک و این صفت از نفس بر بخیر و الا بر بد و محبت الہی و دیگر صفت  
 اتفاق است در اکثر احوال اظہار نفس با اطنش موافق بنود و غیبت حضور مردم پیش  
 و یکسان نباشد و حضور مردم را مع گوید و در مولا چہ اظهار صداقت کند و غیبت  
 برخلاف آن بود و این صفت از نفس بر بخیر و الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست  
 پیوستہ نفس در بندگان بود کہ خود را در نظر مردم بوجبات مہم ایشان آرستہ دارد  
 و اگر چہ نزدیک حق سبحانہ مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری  
 و استغناء و از ہر چہ پیش خلق مذموم بود و احتراز نماید و از باز پوشاند و اگر چہ نزدیک  
 حق تعالی پسندیدہ باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس بر بخیر و الا بفتن  
 حقارت مقدار خلق چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از ان خبر داد کہ لاکل ایمان المرء  
 حتی یکون الناس عنده کالاباج و ابو بکر و راق رحمۃ اللہ گفتہ است النفس مرانیہ  
 علی جمیع الاحوال مناقصہ فی اکثر الاحوال مشرکہ فی بعض الاحوال و نفس مرانی بر  
 مثال آتش است کہ صفت خوب را کہ نور است اظہار کند و صفت زشت را کہ حر است  
 باز پوشاند اگر چہ عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محکم استمان پوشیدہ نماید بعضی

درین معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف و اقیانوس حرکتی بین ناحیه من الهامة  
 و البیت و نفس هر چند اظہار جمیل و احقاد قبیح کند او جز بر ذنوب و فساد نظر ان و کورگی  
 مینمان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بعفت مرایا پوشیده نگردد  
 بلکه قبیح تر بخش زیادت شود و مثال آن چنان است که عجزه کریمه البقا بر خود را بجایها  
 فاعل خرد بگمونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن  
 ذاتی و صفاتی لازم است و او را لیکن با قلاب و بالغان را از ان نفرت افزاید صفت دیگر  
 و حوی آکیت است و ضدیت و بندیت حبس خانه و تعالی چشمت پیوسته خواهد که خلق  
 او را شناسانند و مدح گفتند و ذرا و ابر و ذرا و ابر و ذرا و ابر و ذرا و ابر و ذرا و ابر و ذرا  
 کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال متک با ذیال حسرت او نمایند  
 همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطاعت مینماید و این معنی غیر حق  
 اکیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس برنجیزد و الا تجلی صفات الکی  
 صفت دیگر عجب و خود بینی است همواره نفس مجاس صفات خود نگران بود و وضو  
 احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالع نماید و اندک چیزی که از او بگریزد رسد آنرا فو قی  
 و وزنی تمام نمید و سالها فراموشش نکند و او را عزم نیست خود را ند و اگر بسیاری  
 اند و بگری بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و غریب فراموشش کند و این صفت  
 از جمله ملکات است چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمودت ملکات شیخ مطلق  
 و موسی متبع و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث الکبیر انما ملاک المرء عند اعجاب بنفسه  
 و استکثاره علمه و استقلاله و توبه ابو بکر واسطی رحمه الله گفته است النفس ضم و نظر  
 البنا شرک البصر الیها عبادة و صفت اعجاب از نفس برنجیزد و الا بمعرفت

صفات او صفت دیگر بخیل و امانت است هر چه از اموال و اسباب و اموال غنیات و مشتملات  
 بچنگ آید در این آویز و دایره دست نهد و اندک از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خون فقر  
 و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد و خدا از او تولد کند زیرا که حسد و بخیلی  
 که در دست جان دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را نعمتی مقصود  
 بشود زوال آن طلبند و چون قوت زیادت گیر و حقد پیدا آید هر کس را با خود در نعمتی مساوی  
 یا مساوی یا بد یا بقضیه تمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود بیند و یا موجب ابتلاع  
 کرامتی شناسد زوال و هلاک او را بپوشسته خوانند بود و صفت بخیل از نفس برخیزد  
 الا بطلبه و یقین و الله اعلم صفت دیگر شره و تحاشا ریت نفس پوشیده در شهوات  
 و لذات متعددی و تمادی بود و بر عدا اقتصاد و اعتدال اقتصاد نماید و در صله نیاز  
 او هیچ بر نشود و مثل او در شره به پروانه زده اند که نوشیغ اکتفا نماید و با دراک ضرر  
 حرارت او متع و منزع نشود و خود را بر جسم آتش نیز ندانند سوخته گردد و نفس نیز خفته اند که  
 زخم نواب میخورد همچنان آخر من او بر تحسین لذات زیادت میشود تا بهلاک انجامد و چون  
 صفت برخیزد الا بطلبه و قوت در صفت دیگر طیش و بیکسار نیست نفس هیچ چیز  
 قرار گیرد و بیگام دور و خواطر شهوات و غمراوات قوی و فعلی هیچ توقف و ریش  
 بتقدم برساند و خواهد که فی الحال امضای آن کند و از روی وثبات و حرکات نه برجا  
 خود ظاهر شود و بر ایقاع مراد مسارعیت و مبارزیت نماید و بعضی علما تشبیه او در  
 طیش بکوزه مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب طیس وضع کرده باشند بے شک  
 همواره در حرکت بود و این صفت از وی برخیزد الا بصبر صفت دیگر عت ملالت است  
 نفس را از چیزها زود ملالت پیدا آید و وطن کاذب او را چنان نماید که اختلاف او از امر

حالی در اشتغال با امر مالی سبب قرار و جمعیت و استغناء او خواهد شد و نداند که ولادت  
ایشان این مخلوق برگزیده او را بمقتضای مطلق نرسد و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف  
مراد او بود و اگر علی الهندره یکبار بر مراد وی تفریفت چنانکه مرغیابی بود و بعد از آن  
مهر و نج غنیمت گشت تا مابعد را از مابقی قیاس نکند و نفس را بر ثبات ملازمیت فرماید  
و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا با قناعت و طاعت و حکمت و صفت دیگر که نسبت به چنانکه  
در وصول به شتمیات و مرادات طایمان و تسکین بود در مبادرت بر طاعات و برائت  
کسلان و مسوخت باشد و این علت از نفس برخیزد الا بر مصادات بلیغ و مجاهدات  
بنیفه که برودت و پیوست جلی را که مناسط ثانی و استعصای اوست از وی انشراح  
کند و او را در قبول امر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلوه مذلوله چنانکه نفس  
کلام مجید است ثم لکن جلوه هم و قلوبهم انزل و کرامه و هر یک ازین صفات ضمیمه  
مخصوص در نفس و اطباء نفوس یعنی انبیاء و اولیاء که متابعان ایشانند هر یک را  
علایم مخصوص پدید کرده اند و صفات فی نفس بیشتر از آنست که تخریر و تفسیر  
در سبب آید ازین ده صفت که اموات صفاتند و صفات دیگر اکثر بر آن متفرع می شود  
گشت و اصول و فروع صفات انسانی جلوه بر اصول خلقت نفس یعنی طایفه اربعه  
حرارت و برودت و رطوبت و پیوست متفرع اند هر یک بنده قیاس و تحقیق از انباز و بدینست  
هر صفتی تخصیص معلوم کند فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت  
نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریف تر و با فخر از معرفت  
نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدانکه چنانکه  
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی



ذات و حقیقت محل افتد و اذ آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت محققیت  
 و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملک و شیطان و حقان جسمانی روحانی  
 را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را هیچ اجزای وجود موجودات  
 روحانی و جسمانی و ملک و شیطان و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر  
 و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت  
 ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرض اعظم است و نفس کلی را و عقل کلی  
 را در تحت احاطت ذات محاط و محوی بیند و هیچ ذاتی از ذات کائنات موصوف بین  
 صفت نیست الا ذات الهیانی پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد و اگر نفس نا طاق عمل  
 افتد فحوائی این حدیث آن بود که هر که نفس خود را بصفت وجودیت بشناسد پروردگار  
 خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته باطل دعوی الهیت کند و  
 صفت ربوبیت را که بذات الهی مخصوصست بیج موجود را با حق قائل در آن شرکت  
 نه از عظمت و کبر یا وجاری و عزت و استغنا و قدرت بر ور و بتان برخوردارند و  
 با خود تصور آن کند که این اوصاف از خصائص و لوازم اوست و ظلمت این دعاوی باطل  
 از و مرتفع نشود الا با نور تجلیات الهی و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل من اعداء  
 له و انور النور و بطل الزور چه هرگاه که حق سبحانه و تعالی از صفات خود بر نفس تجلی کند  
 بهمت آن صفت که نفس باطل بر خود بسته است از و برخیزد و صفت ذاتی او از تواضع  
 و خضوع و خشوع و عجز و فقر و مسکنت و مذلت و اعتراف بجهل پدید آید مثلاً اگر  
 بصفت عظمت تجلی کند بهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت تواضع پدید آید و اگر  
 بصفت عزت تجلی کند بهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت مذلت پدید آید و

و اگر بصفات ملک و مملکت تجلی کند دعوی آن از نفس بر خیزد و بصفت خشنوع و خشوع  
ظاهر شود و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس بر خیزد و بصفت عجز و استسلام  
منکشف گردد و چنانکه در بعضی دعوات ما لوث و از تزی علیہ السلام بر شنبه هفت الحمد لله

الذی تواضع کل شیء لعزیزه الحمد لله الذی ذل کل شیء لحرته الحمد لله الذی خضع کل شیء  
لملکه الحمد لله استسلم کل شیء لقدرته و علی هذا در جمیع صفات که نفس مستحق است عروضا  
بوجود حصول هر صفتی از آنکه در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الهی که بشناود و بموجب  
است بشناسد و بر صفتی که برین طریق شناخته شود از ضرورت علی الصفت حاصل  
نرسد و از خبر معانی به پیوند ذوات را بحقیقت نشناخته باشد و کشف آن متغذی و از ذوات  
مصری رحمه الله بر شنیدند که بر روزگار خود را پنج شناسانسته گفت بدان بشناسم  
که هرگاه که قصد بعضی خواستم که جلال و عظمت الهی را یاد میسر کند و تم و خلقت  
حیا در من پدید می آید و از او می شناسم میباشم و از او می شناسم پس  
ذو النون رحمه الله تاثیر صفت جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود آورده و لیکن  
قرب و معرفت الهی دانسته است و این معرفت قانونی درستی که در اوست خلاصه  
زیرا که نتیجه ذوق و حالت نه حاصل علم و تصور و استفا و از کشف و عیا شدنه از جبر  
و برهان دینی دیگر وجود هر صفتی که نفس را ایضا بدان عین نفی است و ذات  
الهی بدان متصف با زیافتن و شباختن آن در نفس خود و دلیل نظر بر بیت است  
در حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بکم خداوند جل جلاله می یابد  
و اندک این صفت نیز صفت رضا و خداوند است از و چنانکه اشارت رقی الله عنهم  
و رفتوا عینه بدان مشعر است و اگر در خود صفت محبت الهی می یابد و اندک محبت الهی

بران سابق و متقدم است چه هم و چگونه اشارت بدین معنی هست و اگر در خود شوق حضرت  
 ربوبیت مطالعه کند و اندک نتیجه شوق حق است سبحانه سه لاطال شوق الابرارانی  
 لقانی و دانسته لے لقائم لاشد شوقاً و دلیل نیست که اگر در خود ذکر حق سبحانه تعالی  
 می باشد که بمقدار آن نزد یک حق مذکور است آذکر و تنفیذ ذکر کم عبارت از آنست  
 و این ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هر چند متاخر و لاحق است که  
 آنگهی بر آن متقدم و سابق است چه تا اول حق سبحانه بنده را یاد کرد و توفیق یاد حق او را  
 رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است و فی الجمله که  
 خواهد که منزلت خود پیش خدا سے بداند و نشاند باید که اول منزلت حق را پیش خود  
 اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است  
 که من مکان محیب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلته عند الله فان الله یقل  
 یترن العبد من حیث انزل له من نفسه فصل پنجم در معرفت روح قال الله  
 تعالی و یسلو تک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح  
 و ذرویه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول و وصول بدانکه میسر گردد  
 و سپهر نیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بلواج عبارت صید بیچ فنی و و بهی  
 نشود گوهر است که از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن  
 نبود و اباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امتیاز اسرار خجیب اند و از رزق  
 هواد وجودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بیان اشارت از آن  
 عبارت نکرده فان لکبر کیفیه الاشارة بدانکه شریفتر موجودی و نزدیکتر مشهودی

بجفرت عزت روح اعظمت که حق سبحانه و تعالی آنرا خود افاضت کرده است بلفظ  
من روی دهن روحنا آدم کبر و خلیفه اول در جهان الهی و متعالی وجود و قسطن  
ایجاد و جنات ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول حیدری که در شریک  
وجود و افعال و ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلق است خود در عالم خلق نفس که در  
خزان اسرار وجود پیدا و تقوین کرد و او را بتصرف در آن با ذوق گروانید و از هر  
نهری غلیم بر روی کشت و تا پیوسته از او استمداد فیض حیات میکند و بر اجزا  
که نوافاضت مینماید و جزو کلمات الهی را از مفرج معنی ذات مقدس محل تفرقه که عالم  
خلقت میرساند و از عین اجمال بدایان تفصیل جلوه میدهد و کرامت است  
او را و نظر تشبیهی از برای مشاهده جلال و قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه  
جمال مکتلم بزی عبارت از نظر اول عقل فطری و قبل آمد و نتیجه از محبت الهی  
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و بعد بر نتیجه او نفس کل و هر نفسی که نوع انسانی از  
عین جمیع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و وسیع آن روح  
اضافی و نفس کلی بسبب فعل و افعال و قوت و ضعف است و قدرت و انوشت پدید  
آید و رسم تناسب و ملائق ثابت شد و بر رابطه متزاج و بواسطه از و اوج ایشان  
متوالفات کو ان موجود گشته و بدست قابله تقدیر از مشیبه غیب لعالم ظهور پیدا کند  
پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آدم و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امریه حق سبحانه  
روح را بخودی خود آفریدی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمیع مخلوقات را بواسطه  
روح که خلق عبارت از انست الا که اخلق و الا امر تبارک الله رب العالمین و چون  
لا بدست که هر خلیفه مستحق اوصاف مختلف بود و نفس الهی و کرم نامتناهی روح را در

خدا نشانایما و خلعت جمیع اسماء و صفات تجلی و جلالی خود در پوشانید و در سندان کفر میش  
 کمر و مو قرگردانید و چون دایره تکوین بنقطه انتمار رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت  
 صورت روح در آینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جلوه اسماء و صفات الهی در متجلی گشت  
 پس خطاب انی یا علی فی الارض خلیفه در رسید و آواز و خلافت آدم در ملا اعلی  
 منتشر شد و برنشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و برلوا  
 کرامت او این آیت ظاهر شد که و علم آدم الاسماء کلها و از مرتبه تسخیر و احنه تقدیر و رفیقه  
 تصرف او نما و ندو ملائکه را سجد و او فرمودند چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که او  
 را از ان جت که بعضی از ایشان منظر صفت جانند و پس و ایشان ملائکه لطیف و رحمت  
 اند و بعضی منظر صفت جلال و پس و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان  
 این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را جمیع اسماء و نشا خست و ملائکه حق را نشا خستند الا  
 بدان اسم که منظر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود  
 آدم در علم شهادت منظر صورت روح آدم در عالم غیب وجود حق در عالم شهادت  
 منظر صورت نفس آدم در عالم غیب تولد او از آدم که خلق منها زوجهما مثال قول النفس  
 از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت  
 آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صد در ایشان از روح و نفس ذرات ذرات که در  
 ظهر آدم و ولعت بودند بواسطه از دواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا  
 منسج وجود روح و نفس آدم و در هر شخصی انسانی از نسج وجود آدم و حوا نسج دیگر  
 منتسج شد بوجوه از دواج روح جبروی و نفس جبروی و تولد قلب از هر دو تولد شد  
 و کورنی بی آدم از صورت روح کلی مستفاد آید و لیکن چنانچه بصفت نفس و تولد

صورت انانیت از صورت نفس کلی پدید آید با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ  
 نبی بر صورت انانیت منبجوت نگشت چه نبوت سبب تصرف در نفوس نبی آدم و سایر  
 در عالم خلق نسبت مذکور است دارد و نیز واسطه ظهور سرانمایا در حقیقت و روح مفید  
 صورت افضل ششم در معرفت دل معرفت اوصاف قلب کماهی مستعد  
 و عبارت از ان متغیر سبب دوام تغلب و در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال  
 و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او  
 به تنهایی تغلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جلال و جلال الزلی  
 نهایت بود لا جرم اوصاف و احوال او در حد عدد و حد حدیج هر که در حدید و تعدید  
 آن سخن را نداند اگر حقیقت در نگردد یقین بداند که یقین حدادان همین نصیب استعداد خود  
 از ان نگردد و چندین هزار خواص بجای معارف در بحر معرفت دل خواهی کرد و هیچ  
 یک بقعر او نرسیدند و استیفا کننده غرائب و عجایب و دیگر دند و نیز نه هر که از وی  
 اثری یافت از خبری باز داد یا هر که او را گوهری نبیند از ان بیگانه افتاد و بطریق حق  
 نهاد علی بن اسلم صوفی رحمه الله گفته است من وقت آدم الی قیام الساعة الناس  
 یقولون القلب القلب اما احب ان راسه رجلا یصف لی الیش القلب او کیف القلب  
 فلا اری اکنون بدانکه مراد از دل بریان اشارت آن نقطه هست که دایره وجود از او  
 در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سرازل و ابد در و بهم پیوست و مبتدا نظر در وی بینما  
 بصیرت پیدا و جلال و جلال و جلالی شد و عرض جلال و منزل قرآن و فرمان  
 و بر تریخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و اظهور  
 بنظر شاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول مراتب و لطف الهی جمله اوصاف

و دست و مراد از دواج و نفس نتیجه وجود او و عرض از ارتباط ملک و ملکوت مطرح  
نظر و شرح شود و صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور شا به نور چون نفس  
از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمد و از دواج هر دو عشق صورت  
قلب متولد گشت و بر مثال بزرنه میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و بر طبقی هر دو  
بایستاد و اگر در هر روح ایشان بایکدیگر یعنی و تعدیل و دود ملحق گرد و دنیا بر رخ لایق  
و دلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد است که هر کجا که جالی بنید یا او در امیزد  
و هر کجا که حسنه یا بد بد و در آویزد و هرگز بے منظوری و محبوبی و دلا رومی نباشد و  
او بپیش فائست و وجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش و جمل است  
عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش صغیر است در عالم صغیر حلقه قلوب در تحت  
احاطه عرش مندرج اند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات  
نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورت نیست و حقیقی چنانکه عرش را صورت او آن  
مضغه صورت نیست که در جانب الیسر از بدن و در یست و حقیقت او آن لطیفه کربا  
که ذکرش تعدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی  
متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش مین کثافت و میان کثیف  
مطلق و لطیف مطلق هیچ وجه تناسب نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک در  
در عالم لطافت دارند و در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه  
گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفوس رسد و نسبت وجه لطیف  
از ابستاند و وجه کثیف بروح حیوانی رساند و چنان بروح حیوانی نسبت وجه لطیف از  
بتانند و وجه کثیف بصورت دل سپارد و از ذی در اقطار بدن تشر گرد و چنانکه اول

نفیس رحمت از حضرت اکبر است بر حقیقت عرش فائز شود و از و کجای عرش رسد و بواسطه  
ایشان بصورت عرش پیوندد و از اینجا با قطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت  
عرش با حقیقت و نسبت آنست که هر منقش که از آن حقیقت با عالم شهادت رسد نسبت بصورت  
او رسد و آنگاه از وی بدریگر اجسام سداست کند همچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و  
جمله قلوب منقش از عرش یا بند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت  
عرش و قی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سحانه قنابل و مخافه پدید آید و  
در هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام آنکی از عظمت او این عبارت که و که  
هو رب العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه گفته است که دل چهار است اول دلی  
پاک روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن دل نیست دوم دل سیاه سرنگون  
و آن دل کادریست سوم دل معلق بر دو میان کفر و ایمان و آن دل منافقت چهارم دل  
بصفت ذوقین که وجهی از دلی ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدعیان در و از عالم قدس  
و طهارت پر مثال سوره که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم خبیث و آلاش بر  
مثال قرصه که مدد از قیج و صدید یابد پس هر چه خالص شود بر و ازین دو حکم آن گیر و لحظه  
حدیث آنست که القلوب اربعة قلب اجر و غیره سراج زیر هر ذلک قلب المؤمن قلب  
ابو و منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی علقه فذلک قلب المنافق  
و قلب مصفح فی ایمان و نفاق مثل الایمان فی مثل البقله عید جلاله الطیب  
و مثل النفاق فی مثل القرحة تمدد القیج و الصدید فایس الی الدنس غلبت  
علیه حکم له با و بنا و اختلاف این چهار قسم بر آنست که نتیج روح و نفس است  
و میان روح و نفس تجاذب و تقارر واقع است روح خواهد که نفس را با عالم خود



کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشد گاه روح  
 غالب میشود و نفس را از مرکز سنن بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح  
 را از اوج کمال به فیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد  
 تا آنگاه که ولایت بکل بر یک مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت  
 مراتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسید و در دفع را مدد  
 توفیق از واسطه دارد و تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبث و نزاع  
 ایشان برسد و از مهبط غلظت به صعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض  
 کرده بر مشاهد حضرت حلال اتبالی نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که  
 یقین لازم آید است بمقام روحی ترقی و متصاعد شود و مقرر روح قرار گیرد و مثال فیض  
 که در متابعت و متابعت پذیرد و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل خود مقرر خود که عالم  
 طبیعت است بیرون آید و دلی که فرزند است برود و بمقام دل سده انجبین دل  
 دل منسوبت که در وی هیچ ذره شرک و غیر خود را نفوذ با تعد حال بکس آن بود و آثار  
 شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را بخود دل نفس منصور گرداند تا قوت گیرد و  
 قلب روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بجل قلب ننزد کند و قلب از مقام  
 بجل افضل در آید و نفس در زمین طبیعت تسامیل و راسخ گردد و اینچنین دل کا فزود  
 که شریکون باشند و سودا کفر مکی او فردا گرفته و اگر هنوز لغزش کنی از اینج طرف واقع شود  
 و تجاذب تنازع باقی باشد و لیکن جانبش قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل و بیشتر  
 بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و یا جانی متقابل باشد  
 میل دل بیشتر بر روح باشد یا جانبین علی السویه در بین ایمان موجد و یا نباشد و هم کفر

و آن دل متعجب است که دوروی دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق فصل سیم در  
معرفت سر و عقل طائفه از معصوفه برانند که هر لطیفه ایست از لطائف مذجرات  
محل مشاهدت همچنانکه از روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت  
و خائنه برانند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله محاسنست و مراد از و خانی است  
مستور میان بنوع و خداست که غیر بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سرست  
و سر السیری است که آنرا اخفی خوانند چنانکه نفس کلام مجیدست و آن بجز با بقول فانه یعلم  
السر و اخفی سر آنست که بجز خدای و بنده بر آن اطلاع ندارد و سر السیر آنکه بنده نیز  
بر آن اطلاع نیابد بجز عالم السیر و انخفایات و آن طائفه اول که سر عینی مخصوص نیستند  
بعضی برانند که غیر فوق روح و قلب است و بعضی برانند که فوق قلب و شمع و نیز و یک  
شیخ الاصفهانی رحمه الله گفت که سر نه عینی دیگرست بجز قلب روح و گفته که سبب ظهور  
آن جماعت که سر را فوقی روح دانستند آن بود که روح را بعد از اخلاص کل ازین  
تعلقات قلبی و نفسی و وصفی زائد بر موهوب یافتند همچنان بر دند که مگر عینی دیگرست انجمن  
و بر ایشان پوشیده نیست که آن عین و حست مقل روح غریب و سبب تباها آن  
طائفه که سر را تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در نیایات احوال بکلی از دل  
استرفاق آزاد گردید و از تعلقات و جهش نفسانی و حیثیات و سادش شیطانی خلاص باید و وصفی  
غریب یافتند که بر ایشان مستحضر نمود تصور کردند که مگر عینی دیگرست و برای دل و دست  
که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب کتاب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده اند  
که معنی لطیف است کنون در محیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر برادر شود و دل و  
زبان را تفسیر از زبان متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و معبر است

هر معنی که روح را از غیب کشوند شود و بطلبه عیان آید انشا بهر که کند و نخواهد که بطریق  
 مکالمات و محادثه بادل و زمینان فهمد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و قدر تفسیر  
 آن بادل کند و لیکن بیشتر معانی مدبر که روح آن بود که عقل از تیر بر آن بادل قاصر بود چنانکه  
 اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند  
 و عقل از تفسیر آن تسلط نشود و اسرار روح بود که دل را بدان اطلاع نیفتد آن  
 معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب آن  
 اطلاع نیابد و از اینجا است که باطن از متابعان مجرب عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر  
 مدركات ارواح انبیاء محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدركات روح در تحت احوال  
 عقل نگنجد و عقل اگر چه اکرم و اشرف مخلوقات است و در حد و آفرینش منصبی در خلق  
 داده و چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ابر  
 فادبر ثم قال له اقعده فقم قال لا لاطق فخلق ثم قال له امنت فصمت و قال له ابر  
 و جلالی و عظمتی و کبریا و سلطانی و جبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک و  
 لا اکرم اعلی منک نیک اعرف و یک اجد و یک اطاع و یک اغذ و یک اعطی و ایا یک  
 احاسب و یک الثواب و علیک العقاب و ااگر منک استی افضل من العبر و لیکن غیر روح  
 فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدیق و در عالم خلقت و در روح از عالم امر است تا در  
 عالم خلق و نیز قیام او بر دوست در مقام روح نبود و مثال او یا روح پیمانی است که مثال نور  
 آفتاب با قرص آفتاب اگر چه شریف است و لیکن قیام او بفرع آفتاب است و پیمانی که نور  
 آفتاب در محسوسات و در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل منور است و معلولات و  
 معقولات در ذل روشن گردد و اگر کسی گوید که اول ما خلق الله و این حدیث

که اول ما خلق را بعد از ذی و این حدیث که اول ما خلق را بعد از علم تو فریق و تفنن برپا  
 و چه صورت بند گوئیم این هر سه جز عبارت از یک معنی پیش نیست چه وجود و تبارکات  
 علیه افضل التعمات در عالم شهادت منظر صورت روح اضافی بود در عالم غیب  
 و عقل دل نور نیست فانی از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اول است که  
 و اسطره اظهار صورت کلمات الهی است و رابطۀ اخراج آن از کل جمع نظام تفصیل  
 پس هیچ منافا نیست میان این سه حدیث و سبب بن بنده رضی الله عنه گوید که  
 در مفا و کتب منزله یافته ام که عقل جمیع خلایق از بدو وجود و دنیا انقطاع آن در  
 جنب عقل رسول صلوات الله علیه میباشند که نسبت رله با جمیع دنیای دنیا و الله  
 اعلم فضل بیشترم در معرفت خواطر به آنکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن  
 از جمله خواص علم است و از آنکه خواطر و عوائد آن از دقایق منوم و قلت استقام  
 و تطلع بر آن از قلت فهم منافع آن تولد کند و بضاعت شوق و تزلزل و شغف  
 بتحصیل معرفت آن از ترقی هست در معرفت مرتبه بر آید هر چند نیست  
 رفیع تر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب حیا و قی مشتاب و منطش  
 معرفت خواطر منجمد و حال آیت که ضلایح و دنیا و اعمال بدان مستلیم است و  
 شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی از این منجزه ملک است و بعضی غیر ملک  
 شیطانی چنانکه در حدیث است آن شیطان است که با این آدم و ملک است و اما است  
 الشیطان فایدا و بالشر و کمذیب با حق و الماله الکاس فایدا و بالخیبر و تصدیق  
 با حق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه و من وجد الاخری  
 فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرار الشیطان لیدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

و مرا و از خاطر و ادراک نیست که بر دل گذر کند در صورتی که خطابی یا تعریفی یا طبعی موار و از نظر  
عامتر است چه بر خاطر می وارد بودند هر واردی خاطر باشد و از حزن و سرور  
و قبض و بسط و اکثر متخالف برانند که انواع و خواطر از چهار پیش نیست حقانی و ملکی و نفسی  
و شیطانی اما حقانی علیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل این تب  
و حضور قدس کند چنانکه نص کلام مجید است قل ان ربی یقف باحق علام الغیوب  
و اما خاطر ملکی است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از ماصی و مکاره تنه بر نماید  
و بر اثر تکلیب و مخالفت و تقاعد و تکاسل از موافقات طاعت کند و اما خاطر نفسانی است  
که بر تقاضای حسله و غلبه و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر شیطانی  
است که داعی بود با منتهای و مکاره زیرا که شیطان در مینا و حال محبصیت نماید و چون  
بلید که برین وجه خوا و اضلال صورت می بندد و بین طاعت و از انحراف طلب بجانب  
افراط که شر قاکر و هست و سوگند کند چنانکه مبالغه در عقابیت حلو و تنظیف لباس  
و منسلی و اسراف در استعمال آب و وضو بنامی که از حد علم متجاوز شود و در خبر است که آن  
لغو و شیطانا یقال لها الوهانی و اما مفسد میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر  
حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود و چه باطن و رسل و ادب و اجزاء و جز و منقاد و سبیل  
شوند و همه خواطر دیگر منغفل و مشغول گردند چنانکه حسین منصور رحمه الله و چو چو  
آنکه از وی پرسیدند که بر آن حق چیست گفته است و آرد است و علی القلوب  
تعجز النفوس عن تکریمها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسی ممکنست و اما فرق  
میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر مشغول نشود و بر تقاضای  
مطلوب خود اکتفا نماید تا بر آرد و اگر چه سالها بر آن بگذرد و الا حق که تو فیق آبی زمین

اگر در وی هیچ آن مطالبی از نفس بر نکند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع نشود و اگر چه ممکن  
 که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را غافل گرداند و او را نکند چنانکه در حدیث آمده است  
 که آن الشیطان حاتم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر اقتدر تعالی خشن و قوی و اذا  
 غفل انقم قلبه محدثه و مناه و مراد شیطان اغواست بهر وجه که صورت بند در نظر  
 امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقایق و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا  
 و این معنی پیش از لمحہ دیمت ندهد دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود و با هم  
 وجود و رجوع افتد خاطر سه گانه منقادیت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی حجت  
 برین چهار قسم خواطر بنه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شمع و  
 بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت است که این خاطر چهار گانه  
 مندرجه اند در تحت آن چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل  
 اگر چه در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشند و اگر چه نفس و شیطان بود از  
 قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و آن معنی بود که از بند دیمت شیخ بدل مرید طالب است  
 و مشتمل بر کشف معنی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ است و او کند  
 فی الحال بروکشوف و بین گردد و در تحت خاطر حقایق داخل بود و چه جو شیخ نبات  
 با میت مفتوح بر عالم غیب که از هر لحظه ابد او فیض حق بدل مرید میرسد و اما  
 خاطر یقین و آن آرد دیمت که از معارف نبات شکوک محروم بود و هم داخل است در  
 تحت خاطر حقایق و اصل خواطر چهار گانه وجود و لمه شیطان و لمه ملکی است چه حق سبحانه  
 وقتی که بنده را خلعت قرب حضرت خود خواهد پوشانید تخت و خود الملک را که جنود  
 از و ارج و قلوب اندازد بر آینه نماید و نصرت او از ازل فرماید تا روح و قلب متحد و

شوند و قوت گیرند و بیال جهت در فضای قریب طیران کنند و مستعد نزول حیات طری  
 حقانی شوند و چون خواهد که بنده را بشو طابتلا تبعید کند جنود شیطان را بر ایام  
 نفس ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دین بر کز سفل و ممتد طبعی گراید و از وظایف  
 تو که کند و نیز خواطر چنانکه باید دست ندهد تا کسی را که نخست آئینه دل از دنگ هوا و  
 طبع طبع بصقله زهد و تقوی جلاد بد تا سر حلقه خواطر کماهی خور آن مکشوف گردد و  
 هر که در نه بد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر قریب کند طری آنست که اول  
 خاطر را بمیزان مشرع بر سنجد اگر از قبیل فرائض یا فضاائل بود آن را امضا کند و اگر  
 محرم بود یا مکروه نفسی کند و اگر حرام یا حیات بود هر طرف که مخاطب نفس نزدیک تر بود حیات  
 کند چه غالب آنست که نفس را میل بجزی و دن بود و بداند که مطالبات نفس را چگونه اند  
 یعنی حقوق و یعنی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقا و حیات بدان بطور  
 و مشروط است و حظوظ هر چه بر آن زیادت بود پس باید که قریب حقوق از حظوظ لازم  
 حال او بود یا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و از باب بدایات را و قوف بر حد  
 ضرورات و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه اما منتهی را ممکن که طریق سعادت گشاید  
 از مضیق ضرورات بقضا مسابلهت و مسابحهت راه دهند و اگرگاه او را رسید که خواطر  
 حظوظ را امضا کند یا دن حق و تحقیق علم سعادت که ذکرش تقدیم یافت فصل نهم در  
 معرفت مرید و مراد و وسایل و مجذوب و میسان احتیاج مرید  
 مراد اهل تصوف بلفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا  
 و دیگر بر بنی محب و محبوب آما مرید یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بپوش  
 هدایت بینا گردد و در تقضای خود نگر و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام

نگیرد الا با حصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و تعالی که نسبت اهل امارت مومن بود و خبر  
حق در دو کون بر او می دیگر دار و یا لحاظ از طلب مراد یا بر امد اسم امارت بر تو  
عاریست شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است الا ارادة ضموا المراد لطلب  
المراد و حقیقتاً استدلاله المجد و ترک الراحة و ابو عثمان خیرت رحمه الله گفته است  
المرید المذنب مات قلبه عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قرب و یشاق  
المیته یعنی بدینب شنوات الدنيا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و همو گوید عقوبه قلب  
المرید بن ان یکون عن حقیقه المعاملات و المعاملات الیه اضداداً و اما مراد حق مقتد  
است که یزید و لایت او در تصرف بر تبه تمکین ناقضان رسته باشد و اختلاف  
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بنزیه و انجمنین شخص  
یا سالک مجذوب بود که اول جمله مقادیر و مهالک صفات نصایب نه تراقتند  
ستونک او در نوشتن بود و او نگار یا عمار و جذبات الهی از مدارج قلبی و معانیج  
روحی بزرگداشت و با عالم کشف و یقین رسته و بمشاهده و معانیج نبویست یا مجذوب  
سالک که اول بقوت اراده جذبات بساط مقامات را طری کرده بود و بعد عالم  
کشف و عیان رسته و بعد از آن منازل و مراحل را بقدم سلوک باز دیدند  
و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه نشینی و مقتدای این دو کس را  
مسلمت و انما سالک ابر که هنوز از منضیق محالذات بقضاء مشاهدت رسته بود  
و مجذوب ابر که هنوز بر ذقائش شیر و سلوک و حقایق مقامات منازل او و اطاع  
مخاوف و قوت نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخیه ندارد و ذوات فقر  
در استعداد و تربیت بر قانون طریقت بدیشان موقوف گشته و هر یک که



ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود میرزا پستید او کمال  
 در و همچون بینه است کہ دیدوی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف تاثیر  
 بہت و حمایت مرغی بالغ گردد کہ ہر جان قوت تولید و تفریع برہنہ او مستوسے  
 بود و مدنی تصرفات حیات و روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ گردد  
 عاقبت لباس صورت بیگی از و خارج کند و خلعت صورت طیریتش در پوشا ند و بکمال  
 استعدادش برساند و اگر چنانچہ پیغمبر را در زیر مرغی کہ قوت طیران نیافتہ بود یا هنوز  
 بر تہ پاوغ و تفریع نرسیدہ تعبیر کنند و مدنی بر آن بگذرید و استعداد وجود طیریت  
 در و فاسد شود و آنگاہ قابل اصلاح نہ شود و ہمچنین اگر مرید صادق وجود خود را  
 در تحت تصرف شیخی کامل کہ پیر تہ نگین رسیدہ باشد سیر و طیر سلوک و جذبہ در وہم  
 پیوستہ منقاد و تسلیم گردد و انداز پیغمبر وجود او مرغ حقیقت ان اللہ تعالی خلق آدم  
 علی صورتہ بیرون آید و در ہوا و ہویت طیران کند و ہر تہ تولید و تناسل پیدا کرد اگر  
 در تحت تصرف ساکب ابر یا مجذوب ابر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد  
 گردد و مبلغ رجال و مقام کمال نرسد و چنانکہ مقفی حکمت بالغہ و سنت جاریہ آسمی  
 در عالم صورت آہستہ کہ وجود و تواجد و تناسل و تبار نوع صورت نبندد و لا بعد از  
 از و اوج متوالدین برابطہ شہوت و واسطہ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان  
 ایشان ہمچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی کہ آن عبودیت محض است در وجود نیاید  
 و لا بعد از و اوج مرید و مراد برابطہ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را روضہ  
 ولادت مانہ کہ در پیش بدان اشارت رفت و ہر چند وجود فرزند بی پدر در وقت  
 آسمی حکمت چنانکہ وجود عینی علیہ السلام اما در حکمت مجتہب است ہمچنین وجود مولود و نحو

بے اندواج مرید و مراد اگر چه در قدرت مکتب هم پاکه و جو فیض اثر محمد و یان ولیکن در کثرت  
متعدد است و نیز در ولادت بی پذیر آفات و فتنه و محنت چنانکه در ولادت سید  
علیه السلام که مشا و ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و ارباب  
گفت بچنین اگر محمد و بے نه بطریق ارشاد شیخی کامل کمال صاحب کشف شود از توقع کثرت  
بواسطه او دیگر آن ماسون نباشد و اما مرید یعنی محب سالک مجذوب حجت و مراد یعنی  
محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان مختصر است چه محب است که مکاید  
و مجاهدش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت  
اجتهاد سابق بود پس مرید و مراد بدین وجه عن معنی مراد بود و بعد اول و این است  
که الله یحب الیه من یشاء و یمده الیه من یشاء مثل است بر بیان حال محب و محبوب  
زیرا که علت اجتناب است آنست که کسب بنده و شرط هدایت تقدیر اناست است  
که آن فعل بنده است پس اجتناب درین صورت حال محبوب است و هدایت حال محب سیر  
محبان در احوال مقامات بر بطریق ترتیب و تدریج بنود و اول داد مقام اولی در  
مقام اعلی تر شدند و علی بن ابی طالب از مرتبه اولی نیاید و ثانیه ثانی و از ثانیه بر ابوعبیده  
و ولایتی کنند تا جمله مقامات را علی از ترتیب مقدم سیر و سلوک پیاپی آنگاه  
سلوک ایشان مجذوبه تبدیل گردد و سیر بطریق انجامده مجاهدی باشد و هدایت پیوند و  
معانی بمعانی رسد و درین مقام مجازا مشهور خلافت نویسد و قلعت شیخیه بنشیند  
و در تصرف مادی و دنی گردانند چه این مرتبه مقام توسط میان غیب و شهادت و  
ندانی و خلق و وجود بنده درین مقام بمناسبت عرش حق بود که روی در عالم غیب  
دارد و دیگری در عالم شهادت و بعد از عالم غیب حق می آید و دوم عالم شهادت

وخلق غیر لسان و اما مجربان چون در بابت حال مجدد جذبه مراد برید بیکس جذبه مبتلا طوار  
 مقامات بلکی کند و حاصل جنج اعمال مجربان در آن یک جذبه در نرج گردد و جذبه نرج  
 جذبات است یعنی توار می عمل الثقلین از بر آنکه صفای و جمله مقامات در صفای و حال  
 مستخرج بود و حاضرات ایشان از قبود مقامات در فضایی کشف و جذبات  
 انطلاق یافته و ثقیه بمقامات عوام حجاب را بود که هنوز بفالم کشف نرسیده باشد  
 و نیز ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی محض و من از  
 ایشان زائل شود تا آنکه آنکه که زمین نفوس ایشان نبود و بر بیت بیکل اشراق یابد و  
 اشرف الارض بنور را با مثل میل بطبیعت ظلمت است و نفوس که در مقام توپش و  
 زائل شود و در حقیقت بدینا ظلمت است که در مقام زائل شود و تعلیم اعتماد بر کلمات  
 رزق از حق ظلمت است که در مقام بضایر خیر و حل پیدا و در هر مقامی ظلمتی زائل میشود  
 با جنج ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات بر خیزد و حال چهره نفوس از محبت ظلماتی کشف  
 شود و اما مجربان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون یکی انتظار وجود و از جا باطن شریان  
 قطع سازد و صفات غیر واجبه و بنور نفوس منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان  
 منتفی خلاصه جنج مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باطن با وجود غیبت  
 باشند و با انقضا با شایب متوکل و با کرامت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود  
 نه بخود از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که بامعنی المرتبه و المراد بگفت المرتبه الذی  
 یتولاه سیاسته العلم والمراد الذی یتولاه رعایه الحق والمراد صاحب السیر والمراد  
 صاحب الطیر و لا یدرک السائر الطائر و ذی اللون رحمه الله علیه و حق رسول  
 پیش یا برید رحمه الله علیه فرستاد و گفت قل له انما حق النور والمراد حق سائر

الباقی کا باریک رسد رکعت قل لای فی الرمل من نیام اللیل کا تم بیچ فی المنزل  
 قبل القافۃ ذوالنون چون این جواب بشنید گفت چنانکہ ہذا کلام لایبلغہ اخوان  
 والو سعید خراز رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اہل الجماعۃ ہم الذین لا اذون لولا ہم  
 امد وکل لہم النعم وہیاء لہم الکراۃ فاسقط عنہم حرکات التلب فمارت حرکاتہم  
 فی الجمل وانحدتہ علی الالفۃ والذکر والنعم بنما جاتہ والافرا وبقرب دہم سخن است  
 المراد محمول فی حالہ بیان علی حرکاتہ وسیعہ فی الحدیث کفنی معنوں عن الشواہد و  
 التواظر و مراد و محبوب مطلق سید کائنات علیہ افضل الصلوات آمین چہ معنوی و  
 ترفیش وجود او بود و کائنات بقیل او لولا کہ لما خلقت المکون اسبغ مخلوق را  
 از انبیاء و اولیاء خلعت محبوبی نہ بخشیدند لا اورا و متابعان اورا ترقی از مقام  
 محبتی مجبوسے جز نکال متابعت او صورت نہ بند و قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعو  
 بحکمکم اللہ لا جرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسے علیہ السلام کہ مرتبہ محبتی  
 داشت کہ لو ان محبوبی بود این آمد کہ لو کان موسے بن عمران جیا با وسفہ الاتباعی و  
 عینہ علیہ السلام چون این مرتبہ خواست اورا چندین سال در آسمان موقوف شد  
 ابعد از بعثت رسول علیہ السلام در زمانی کہ محتاج الیہ بود بشارات از نزول  
 کند و بواسطہ احیاء دین مصطفوی و متابعت ہشت بنوی بمقام محبوبے رسید  
 یعنی بمن نزد الامحبوبی چہ جدا سے جز جدا سے نتوان رسید البتہ علی و متابع  
 رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و مجہد  
 چون مراد بود اورا گفتند الم تشرح لک صدرک و یحین موسی گفت اربی جواب  
 من ترانی و محمد را گفتند الم تر لے ربک بالکرمثال محبت قدیمہ در جنب حقیقت مصطفوی

پیدا است که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس چنانکه مقناطیس صفت خود را که  
 خاصیت جذب آهن است بجزوب و محبوب خود بخشند آهن دیگر جذب تواند کرد  
 و علی هذا خاصیت هر جاذبه در مجذوب خود سرایت میکند همچنین روح محمدی علیه السلام  
 که محبوب و مجذوب اولست خاصیت جذب را روح مومنان از مقناطیس محبت قیسم  
 که اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم بخود کشیدند  
 هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیب یافتند و ارواح تابعین را  
 بخود کشیدند همچنین ارواح تابعین با ارواح مشایخ و علمای راسخ آن خاصیت قریب  
 قرن و بطناً بعد بطین منتقل شد و سلسله مریدان را منظم گشت و هر مریدی مراد شد و  
 این معنی اثر متابعت رسولست صلی الله علیه و سلم پس هر که بواسطه کمال متابعت و  
 روابطه اتصال با ارواح مشایخ با روح بنی علیه السلام اتصال یافت خاصیت  
 محبت آلئی در و پدید آمد مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی قریب  
 با روح بنی صلی الله علیه و سلم پیوسته اند محبت و متابعت و خاصیت محبت آلئی بن  
 واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدی که روح او با روح مشایخ کامل گشت که یکی از ارادت  
 خود مشایخ شده باشد و خاصیت آلئی از شیخی دیگر میراث یافته بپوشد بگیرد هرگز بمرتب  
 محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگر نیابد و انیت بیان  
 احتیاج مرید برادر و اعدا علم فصل دهم در معرفت اختلاف احوال  
 مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر شش قسم است اول  
 مرتبه اصلا و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه ساکنان طبقین کمال آن  
 طبقه وسط است و قسم سوم مرتبه میقمان دیده نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلا

مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمن و یقینان افسرار و اصحاب شال  
 و اهل و رسول به طائفه اند طائفه اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا بعد از  
 وصول و کمال بحیث تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را از غیب  
 و شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را هموزمیدارند و کمال  
 دوم مشایخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و رسول  
 یافته اند و بعد از آن در رجوع بر آسای دعوات خلق با طریق متابعت مازونی یا موزم  
 چنانچه کلام مجید بذكر آن نا طقت قل هذا صبیله اذعوا الی الله علی بصیرة انا و من  
 ابغنی و این دو طائفه کاملان کمال اند که بفضل عنایت الهی از ایشانرا بعد از استغراق  
 در معین جمع و بجه توحید در حکم مایه فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی و نجاتی آرد  
 فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طائفه سوم آن جماعتی که بعد از وصول  
 بدرجه کمال خواتم تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان زلفت و غرقه بحر معیشتند و در  
 حکم مایه فنا چنان با جزو مستلک شدند که از ایشان هرگز چیزی و اثری بسا حل تفرقه  
 و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قبطان دیار حیرت انحراف یافتند  
 و بعد از کمال و وصول ولایت تکمیل بدیشان مغفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم  
 طالبان مقصدا علی و مریدان وجه الله میزدون وجه الله طالبان بهشت میزدان  
 آخرت و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق و طائفه اند متصوفه و طامیه متصوفه آن  
 جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف معنوی  
 موصوف گشته و مطلع ثنایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیال بقایا و بعضی  
 نفوس متعسر مانده یا باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایت اهل قرب و مقرب

متخلف شده و اما ملائمه حاجت باشد که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده  
صدق غایت همدنبذول دارند و در اخفا و طاعات و کتم خیرات از نظر خلق بیغیر  
واجب دانند تا اگر هیچ و حقیقه از دقائق صوارح اعمال مغلل نگذارند و تسکیم نفس  
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت  
شان از نظر و نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پر خرد  
بود ایشان از ظهور طاعت که مطنه ریا باشد خند گشت تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و  
بعینه گفته اند الهامی هو الذی لا یظهر خیر او لا یخسر شر او این طائفه هر چند عزیز  
الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود و خلقت هنوز از نظرشان بکلی  
مستکشف نشده باشد بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاشه عین تقرب محجوب مانده چه  
افخفا اعمال ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مودن است بر و بت وجود خلق نفس خود  
که مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارد و از فروع  
اغیار از مظاهر اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست  
که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان استزاع کرده بود و حجاب خلق و  
انانیت از نظر شهوات ایشان بر و داشته لاجرم در اتیان طاعات صد زخیرات خود  
را و خلق را در میان بنیت و از اطلاع نظر خلق مأمون باشد و با خفا و اعمال و ستر احوال معتقد  
و اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بیند اظهار کنند و اگر در اخفا آن بیند اخفا پس ملائمه  
فخلصانند و صوفیه مخلصان ابا اخلصانیم نجایسته وصف مال ایشان است  
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زبانه و فقر و خدم و عباد و اما زبانه طائفه باشند  
که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهد میکنند و دنیا را در صورت قبح معاشه بینند

از اتفاقات بر نسبت فقر و فاقی او رغبت بکردارند و در حال حقیقی باقی رغبت  
 نمایند و تخلف این طائفه از صوفیہ بدانتست که زاهد بچنگ نفس خود از حق محجوب و پیش بقیام  
 حظ نفس است فیہا ما تشتی الا نفس و صوفی بشاید بجمال ازلی و محبت ذات لم فیہ  
 از ہر دو کون محبوب بچنانکہ از دنیا صرف رغبت کردہ باشد از آخرت نیز غفلت مہر و  
 بود چنانکہ در حدیث صحیح آمدہ است الدنیا حرام علی اہل الآخرة و الآخرة حرام علی  
 اہل الدنیا و ہما حرامان علی اہل الدین پس صوفی را در زہد مرتبہ بود و زاری مرتبہ کہ  
 کہ خط نفس از ان دور بود و اما فقرا آن طائفہ اند کہ مالک هیچ چیز از اسباب و اموال  
 دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الہی عاجز و اوطان نمودہ و ترک مالوفات کردہ  
 للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم متبعون فضلا من الله و رضوانا  
 و باعنا بن طائفہ بر ترک یکی از سہ چیز بود اول زجاء و تحقیف حساب با خوف عقاب چہ  
 حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل و ثواب و مسابقت مرد و زن  
 جنت چنانکہ جبریل علیہ السلام روزی بخبر حضرت رسالت بشارت آورد کہ یدخل فقر  
 امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و ہر چہ سہ ما بہ تمام سوم طلب جمعیت خاطر غمنا  
 اندرون از برائے اکثر طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیرانہ ملا مہیتہ  
 و متصوفہ بدانتست کہ او طالب بہشت و خواہان خطا نفس خود است و ایشان طایفہ  
 حق و خواہان قرب او و را دین مرتبہ در فقر مقام نیست و حق مقام ملا مہیتہ و متصوفہ  
 و آن وصف خاص صوفیت چہ صوفی اگر چہ مرتبہ او و را بہ مرتبہ فقیر است لیکن  
 خلاصہ مقام فقر در مقام او در جہت و سبب آنست کہ صوفی را عجز بر مقام فقر  
 جملہ شرایط و لوازم است و ہر مقام کہ از ان تری کند صفا و ہذا و آرا از ان نزاع نماید



درنگ مقام خودش و بدین فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت  
 جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال  
 و هیچ مقام از خود نه بیند و بنحو مخصوص نماند بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود  
 و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ و فضیلت  
 آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن

شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است الفقر عدم الالهاک و انحراف روح  
 عن احکام الصفات و این حدی جامع است شتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و  
 بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک و فرجیت مقام صوفی از مقام فقر بالاتر است  
 فقیر باریات فقر و ارادت جنات نفس مجتوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد  
 و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلی ارادت او عین  
 ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختصار کند باریات و  
 اختیار خود و مجتوب نشود چه ارادت او الالهات حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله

علیه گفته است الصوفی من استصفاه الحق نفسه و ذوا الفقیر من استصفاه نفسه  
 فی فقره تقریاً و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الداخل  
 لا شیء و لا بالعباس نهاده ای رحمه الله علیه گوید نهایت فقر باریات الصوفی بعضی  
 از مشایخ گفته اند از غنا چنان محروم بود که غنی از فقر چیزی نرسد که بدخول غنا فقر  
 بر او نیاید گرد و نه چنانکه غنی بدخول فقر ترسد و گفتار وی فاسد گردد و چنانچه  
 وقتی توانگری مقدار داده تر که در رسم پیش ابراهیم او هم رحمه الله علیه آورده است  
 تا ابراهیم آن را قبول کند ابراهیم آنرا رد کرد و گفت میخواهی که بدو هزار درم نام نازد و

فقر محو کنی و فرق میان فقر و زبانت که فقر بی وجود زبانت ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا  
کند بعضی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدن باقی بود و همچنین بدلی فقر  
مکن است چنانکه کسی با وجود اسباب غنیش از آن مصروف بود و فقر را حسیت و حقیقت  
از هم او عدم الما است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب خصایص حشری است و فقر  
صورت زبانت و امارت آن و معنی زبانت صرف غنیت از دنیا و حق سبحانه چون چنانکه  
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیا محبوب گردانند ظاهر ایشان را  
لباس خنک صورت غنیت پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان و نیانندان در حال  
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زبانت وصف خاص و لازم  
حال صوفیت و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانت در مراد ایشان در آن  
اقتدایا نبیا و نقلی از دنیا و ترخیص و دعوت طالبان با صورت فقر زبان حال اختیار  
ایشان درین معنی مستند با اختیار حق نه بطلب خطی اخروی و اما خادم حاجتی باشند  
که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علیه السلام خطاب کردند که ادا  
رایت لی طالبان که خادما و اوقات خود را بعد از ادا فراتر تعین و ترقیه خاطر ایشان  
از اینها مامور و معاش و احانت بر استعدا و امر معاد مصروف دارند و آنرا بر توانا فل صابر  
تقدیم کنند و بطلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد بخلق نمایند  
بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخذ و اعطای برحق بود و حشمت  
را در اخذ رابطه اعطای حق خود دانند و در اعطای رابطه قبول از عزت این مقام بر  
طائفه حال خادم و شیخ مشتمه نمود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم  
در مقام ابراست و شیخ در مقام مقربان زیرا که بر او خادم و اختیار خدمت میل ثواب

آخرت بود و الا ببلان مقید نگردد و شیخ بر اوست قائم بود نه بر او نفس خود و اما عبادان طائفه اند که پیوسته برو طائف عبادات و فزون لواقل مراقبت و ملازمت نمایند از برادر نیل ثواب خردی، و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب عقل و غیره چه ایشان حق را از برای حق پستند نه از برای ثواب خردی و فرق میان عباد و زاهد آنست که با وجود رغبت بدینا صورت عبادت ممکن بود و فراق میان عباد و فقر آنکه با وجود غنا شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان ساطع اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه و دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق با نبیا صلوات الله علیه جمیع مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول الله علیه و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه با فکر و بیان و حوسله نبوت کند و بکذب و افتراء و من راجع و نسبت دهد و من الظلم من افتراء علی الله کذابا و قال ادعی الی الله شیئا و او را بتباهی خوانند چنانکه سید کذاب زمان دعوت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از انقضاء عمر رسالت جامعی که مریضین هم در میان ایشان خواست که میضه بند و عاقبت سر بر باد آوردند و غلطان بقدر و وجع افتادند و اما متشبه محق بصوفیان مقصود اند که نهایت احوال صوفیان مطلع و شائق بشمار و بقایا و تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود و موقوف و ممنوع و متشبه مبطل بدیشان جماعتی اند که خود را در می صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان عاجل و خالص باشند و لایق طاعت از گردن بر شوخته خلق العذار در مراتب اباحت می چزند و میگویند تعید با حکام شریعت و طیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر الشیاء مقصور بود و اما حال خاص و اهل حقیقت از آن عالمی ترست که بر سوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

بمراعاة حضور باطن پیش بود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما تشبیه محض بجزو بان  
 و اصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس نورا  
 و از تابش حرارت طلب جویشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تابش صبح کشف و آش  
 و استغفار و نمکس در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان  
 لامع و لایح گردد و دفعه از نفحات وصل از مهب قنای شام دل ایشان سپید و چنانکه  
 طلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منظوی کدواری گردد و چون بک آن نفحه  
 باطن ایشان از هیچ آتش طلب تلقی و شوق روحی و آرامی نبخشید دیگر باره چون آن برق منقطع  
 گردد و آن نفحه ساکن شود و صفات نفوس و خوارات طلب و قلق و شوق معاودت نمایند  
 و سالک خواهد که بکلی از بلائیس صفات خود منسلخ و منخل گردد و غرق بحر فنا شود و تا غیب  
 بوجو و یکبارگی بنیاساید و چون آن حال هنوز در مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل  
 گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام و راه تشبیه محض بجزو بان و اصل نام کمزور  
 و اما تشبیه مبطل بجزو بان و اصل طائفه باشند که دعوی اشتغال و زجر قنای و استلزام  
 در عقین توجیه کنند و حرکات و سکناات خویش را بیخ و بن خود اضافت نکنند و گویند که حرکات  
 بیخ و بن حرکات ابواب است که بی محرکی ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن حال  
 آنجا است بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید غیبه و خاصه ای و نه از حرکات  
 آن باری ذات حق و دفع طاعت از خود و این طائفه را زانوا خوانند مثل عبدالمعز و از حجت  
 علیه گفتند شخصی میگویی نسبت فعل من ببار ذات حق چنان است که نسبت حرکت یاب  
 با حرکت آن گفت این قایل اگر کسی نبود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود  
 احکام نبود و نیست که از جمله صدیقان باشد و اگر کسی نبود که از نور و طریقت احکام در مخالفت احکام

پاک ندارد و این سخن از ایشان گوید تا وجه حواست انفعال با حق سبحانه و تعالی  
 از نفس خود با تخلیخ ازین دولت طاهر گرداند از جمله زندیقان بود و اما متشبه محن  
 بلامتیہ طائفہ باشند کہ بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالغاتی زیادت نمایند و اکثر سنیان  
 در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از بنود ادب و محاسنات بود و بطریق حال  
 ایشان جزو افساد خاطر و طبیعت قلب نباشد و برسم بر اسم زنا و عباد از ایشان صورت  
 نیند و اکثر باطل و طاعت از ایشان نیاید و متسک بر تمام اعمال نمایند و جز از این  
 موطنیت کنند و جمیع استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب بود و طبیعت القلب طالع شد  
 و طلب مزید احوال میکنند و ایشان را قلند ری خوانند و این طائفہ از جهت عدم نیاز بلامتیہ  
 مشابہت دارند و فرق میان اینست کہ طائفہ جمیع فضایل و لوازل متسک جویند  
 و لیکن اگر از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرائض میگذرند و با اختیار اعمال  
 از نظر خلق مقید بودند و اما طائفہ کہ درین زمان بنام قلندی موسوم اند بر بقا سلام کردند  
 بر داشتند و ازین اوصاف کہ شمرده شد غالبی اند این اسم بر ایشان عاریت است  
 و اگر ایشان را خوشبختانند لکن طوائف متشبه مطبل علامتیہ طائفہ باشند هم از زنا و دزدی دعوی افکند  
 کنند و بر اظهار فسق و فجور میبایند نمایند و گویند مرا ازین طاعت خلق و سقاط نظر مرست  
 و حق بجهان از اطاعت خلق نبی نیاز نیست و بمعصیت ایشان غیر متضرر بمعصیت در آزاد  
 خلق منحصر اند و طاعت خدا در احسان و اما متشبه محن نیز با طائفہ باشند کہ هنوز در  
 ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند کہ یکبارگی از دنیا رغبت  
 بگردانند و ایشان را مترید خوانند و اما متشبه مطبل ایشان طاعتی باشند کہ از بر  
 قبول خلق ترک تربیت دنیا کنند و خاطر انجم اسباب دنیوی باز گیرند این طلب حاصل

جاء گفته در میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و ندانند که ایشان  
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک مال جا و غیره اند که از دنیا بلد نیست  
و ممکن که برایشان نیز حال مشتبه شود و همان بزند که چون ظاهر بطلب انبیا نبوی  
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طالب الله امرایه خوانند و اما متشبه  
بفقر آمنت که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خوانان حقیقت فقر و یک  
بفقا دارد و شکافت بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقر را نعمتی خاص انداخته سخاوت و مالی  
و بران و طائف لشکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه بمبطل بفقرا آنت که ظاهرش  
برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مراودن فقر و اطهار و عوی بود  
و صیت و قبول خلق و این طالب الله را هم مرایه خوانند و اما متشبه بحسن بنیاد است که همواره  
بخدمت بندگان حق سخاوت قیام نماید و با ندون خواهد که خدمت ایشان را بشناخته عرض و پوز  
مالی و یا جایی مشوب نگردد و نیت را از شوائب میل و هوا و آفات محض کند لیکن هنوز  
بحقیقت نرسیده باشد پس وقتی حکم غلبه نور ایمان و اخلاص نفس معنی از تصالیف  
و خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی حکم غلبه نفس خدمت او به او دنیا آینه توجع را  
که نه محل استحقاق باشد بوقع محبت و شناخت بلند بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق  
خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کنان استخوان خوانند اما متشبه بمبطل کسی بود که او را  
در خدمت نبوی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام شافع و عیوی کرده بود و تا بداند  
سبب استعجاب اوقات و اسباب میکند و اگر آنرا و تحصیل عزم و سیر مراود و مؤثر  
نه بنید ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاء و مال و کثرت اتباع و اشباع  
تا در محافل و مجالس بران تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت کلی بر خطا نفس خود

بود و اینچنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه بحق مجاید کسی بود که اوقات خود را مستغرق  
 عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایا و دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در  
 اعمال و او را در طاعات و قنوتات و تقویات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته  
 باشد و بشکاف بیان قیام نماید و او را متعبد خوانند و اما متشبه به بیگانه شخصی بود اگر جمله  
 بر آنیم که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان ثواب آخرت نباشد و تا  
 اطلاع خیری بر طاعت خود نیفتد یا آن قیام ننماید یا از آن اعمی من المسمعه و المریا و باید  
 التوفیق و المعصیه بایست چهارم و بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن ده فصل است  
 فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان و از دست  
 ضیق که از عالم علوی محاکمه بدین سالک فرود آید و فراموش شود تا آنگاه که او را بکند  
 جذبه الهی از قیام دهنی با علی کش بر مان طریق جنید رحمه الله گفته است الحال  
 مازنه بالقلب و لا قدم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در بحث قدم  
 سالک آید و محل استقامت او گردد و زوالی نپذیرد پس حال که نسبت بقوت دارد و  
 تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت تحت  
 و آرد محل تصرف سالک بود و از نیجت صوفیان گفته اند احوال موهب و المقامات  
 یکا سبب با آنکه هیچ مقام از ماضیات خالی نبوده و هیچ حال از مقارنت مقامی  
 جدا و منشأ اختلاف اقوال متشایخ قدس الله از واحد در احوال و مقامات از اینجا  
 که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بیایات احوال باشند  
 و در نهایات مقام شوند از آنکه توبت و محاسبه و مراقبت هر یک در مبدء و حایمی بود  
 در حد و تغیر و زوال و آنگاه به بقا و ثبات کشف به قیام گردد و پس جمله احوال مخفوف بود

برکاسب و جملة مقامات مخفوف بر او است و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود و در مکان  
 باطن و در مقامات مکانی ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان  
 گفته اند احوال مواریث الاعمال از نجاست قول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه  
 سلسله عن طرف السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول باطل  
 که بحسب فوقیت نسبت بسماوات دارند از من پیرسید و آن مقام است از فوقیت  
 و زید و صبر و غیر آن که وسایط استزلال احوال اند و بعضی مشایخ بر آنند که فعال آنست  
 که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق پدید آید و زایل گردد و اگر باقی  
 ثابت ماند حدیث النفس شریفه لو لم تحل ما سمیت حالا و کل ما حال فقد زال  
 و بعضی بر آنند که تا ثبات و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضای ثبوت کنند و  
 چیزیست که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال بر او نیست نباید  
 و این مذمب اختیار شیخ شهاب الدین سرور دمی رحمه الله است و گفته که بقا و حال مایه  
 حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف که نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لمعان شلیک کند و اما  
 احوال تو بهرگز با نفس مترج نشوند همچنانکه روغن با آب و بهر وادی که چون برق لامع  
 شود و در حال منطفی گردد آنرا با اصطلاح متصوفه لایح و لایح و لامع و طالع و طارق  
 و بازه خوانند نظیر آن مستعجب تھا بود و کشف مستلزم استعاره چنانکه گفته اند زیبا می  
 یا ذا الذی زار و باز ارا + کانه مقتیس نارا + میریاب الدار استعجلا + ماضی و اول  
 الدار با او عثمان حیری گفته است من اربعین سنة با اقامتی الله فی حال فکر میسته  
 و این قول اشارت بر اینست که و ام رضا و شک نیست که بر فنا از جملة احوال است پس در عالم  
 مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف کردند و اما که سایلک را توضیح مقامی



قدیمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است  
 ممکنست که بنده از حال رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز  
 بقیه از آن برومانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از اینجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا  
 تصحیح کند و عیناً انصاری رحمه الله بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی  
 بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرند و بر آن مطلع گردد و آنرا  
 تصحیح کند شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه بر آنست که هیچ سالک تا پیش از  
 تصحیح مقامی که قدیمگاه اوست ترقی بمقام فوق نمیرسد و ولیکن قبل از ترقی بمقام اعلی  
 بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام و بی مستقیم گردیدن ترقی او از مقامی بمقامی  
 بتصرف حق و موافقت الهی بود و بکسب خود تا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود و از اعلی دور  
 حالی نازل نگردد و محل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای بنده درین حدیث که  
 من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذرا عابر مقامات و احوال کردن مطالبست چه تقرب  
 بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجاب جنبه الهیست در صورت نزول حال  
 فصل دوم در جمیع و تفرقه لفظ جمیع در اصطلاح موهبایان عبارت است از رفع  
 مبانی و اسقاط اضافات و افراد و شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشاره است بوجوب شهادت  
 و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمعی بے تفرقه عین زندقه  
 بود و تفرقه بے جمع محض تشطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمیع  
 تعلق بربوبیت دارد و حکم تفرقه تعلق بعبادیت و اما تارابطه ترکیب میان روح  
 و قالب باقی بود و اجتماع جمیع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بربوبیت  
 که محل مشاهده است و عین جمیع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه

این دو بیت کہ جمیع درین معنی دارد اند شجره تحقیقات فی الشرفا پاک است  
 فاجتمعنا لعمان وافرنا لعمان • ان یکن غیبک العظیم عن الوعد بانی • خلقت  
 صبرک الوجد من الاحقادانی • واسطی گوید ادا نظرت الی نفسك فرقت و ادا  
 نظرت الی ربک جمعت و ادا کنت قائما بغیرک ثابت فان بلا جمع و تفرقه و این حال  
 را صوفیان جمیع اجمع خوانند پس هر که در طاعت بکسب خود نگر و در مقام تفرقه  
 باشد و هر که یقین حق نکر و در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود بکلی ناستی  
 شود و در مقام جمیع اجمع بود و ابو علی و قاق رحمه الله علیه گفته است کل ما نسب الیک  
 ذو تفرقه و ما سلب عنک فو جمع حنیفه رحمه الله گفته است القرب بالوجد جمع و غیبه  
 فی البشریه تفرقه و خلاصه اشارت آنست که استعاره غیبت خلق در غلبه طور و استتار  
 شود حق جمع و استعاره غیبت حق در شهود و وجود خلق تفرقه ابو سعید خدری از  
 رحمه الله گفته است معنی الجمع ان الله سبحانه و جده غیبه فی انفسهم که خود هم فی انفسهم  
 لا انفسهم علی عدم وجود هم لا انفسهم معنی یکون وجود هم که و نه انفسه قوله که استمعنا  
 و یبصر اذ یبصر یسمع فی بیرونی بطن و بی یطیش لانهم كانوا یتصرفون بانفسهم لا انفسهم  
 و تصور و یتصرفون باحق الحق و الله اعلم فضیل سوم و در تجلی و استتار  
 مراد از تجلی و انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات  
 بشریه یعنی آن و مراد از استتار اصحاب نور حقیقت بظهور صفات بشریه از اکرم  
 علمات آن بعضی گفته اند تجلی رفع حجب البشریه لان یملون ذات الحق عزوجل  
 و الاستتار ان یملون البشریه حامله بینک و بین شهود و الغیب و سب تجلی مشه  
 قسمت یکی تجلی ذات و علانشش اگر نه بقایا و وجود و سالک چیزه ماند و بود

فنا ذات و تلاشی صفات است و از سطوت انوار آن و از اصطفی خوانند چنانکه حال است  
 علیه السلام که او را بیدین تجلی از خود بسته اند و خالی کردند غلبه تجلی ربّه تجلی جسد  
 و کافر مومن معقبا چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشاہدہ ذات کرد  
 او هنوز ببقای بقا و بقا و فرسیدہ بود و بقایا و صفات وجودش برقرار بکالت ازلی قوت  
 تجلی نور ذات بر طور نقص و وجودش تلاشی و مستحکم گشت و بقیہ کہ طالب رویت  
 و مشاہدہ بود بر خاست و اگر از بقا و وجود ظنی بکلی متعین شدہ باشد حقیقتش بعد از فنا وجود  
 بقاء و مطلق اصل گشتہ بنور ازلی ذات ازلی را مشاہدہ کند و این خلعت است کہ خاص و صلی  
 علیہ وسلم را بخشیدند و شرفی است کہ بخاصہ او را چنان میدهند و از صبا با ت این جام خرم  
 در کام جان خواص متالیقان او چکانند ندانند و علیہ الصلوٰۃ و السلام کہ او علیہ السلام  
 کائنات راہ و این معنی اقتضا التفصیل علی بر بنی کند چہ ولی این رتبه نہ خود باید بل بحال  
 متابعت رسول علیہ السلام باید عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما و قی در طواف بود و یکے  
 بروئے سلام کرد و جواب داد بعد از آن با وی اطہار شکایت کرد و عبد اللہ گفت کہ اگر  
 اللہ فی ذلک المكان ما در آن مکان خدا را میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات  
 و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت  
 خضوع و صنوع بود و از سجدہ اللہ شئی خضع نہ و اگر بصفات جمال تجلی کند از زینت  
 و رحمت و لطف و کرامت سرور و الش بود و معنی این در آنست کہ ذات ازلی تقدس  
 و تعالی بتبدیل و تحول موصوف بود و اوقی بقیقت جلال تجلی شود و حق بصفات جمال  
 و لیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف اعتقاد ذات گاهی صفت جلال ظاہر بود و صفت  
 جمال باطن و گاهی بر عکس آن نعم مومنان افعالست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق

و اسقاط اضافت شیر و شرف و ضرر بدیشان و استواء بحر و ذم و قبول و رد خلق چه  
مشابه مجرد فعل اتنی خلق را از اضافت افعال خود معزول گرداند و اول تجلی که بر ملک  
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که  
افعال آثار صفات اند و صفات منبج و رخت ذات پس افعال بخون نزدیک تر از  
صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شود تجلی افعال را محاصره گویند و شود تجلی  
صفات را مکاشفه و شود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال را وحست و مکاشفه حال

اسراء و محاصره حال قلوب یعنی گفته اند علامه تجلی الحق لا سرار هو ان لا یشفه لیسر

ما یسلط علیها التبعیر و یجوبه الفهم من غیر او فهم قوا حاضر استدلال لا ناظر اجمال و مشاهده  
از کسی درست آید که بوجود شود قائم بودند بخود چه حدیثان را طاعت تجلی نور قدم نتواند

بود فبدله نظر کیف لاح فلم یطیق نظرا له و در اینجا مشاهده شود فانی نشود و بدو

باقی نگردد و مشاهده او متولن گرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون بعد از مشاهده آثار قدرت

فراق و شدت اشتیاق بر چهره احوال مجنون روزی بشفاعت موسی قبیله لیه رفتند

و گفتند چه شیوه اگر خطه دینه مجنون بمشاهده جمال یلی سوره نقل گردد و قوم لیه گفتند

ازین قدر ضعیفی نیست و لیکن مجنون خود طاعت و بداری لیه ندارد و طاقت او را

حاضر کردند و گوشه خرگاه یلی برداشتند نظرش بر عطف دامن یلی آمدن بود و نادان

ببخود همان فی الجمله تجلی حق بیجا نه سبب استوار خلق است و استوارش موجب ظهور خلق میا که

گفته اند اذ انغیبت بداد اذ بد اغیبتی پس هرگاه که حق بیجا نه با افعال خود متجلی شود افعال

خلق در آن مستغرق گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات افعال خلق در آن مستغرق گردد

و حکیم مطلق از جهت معصیت عالم حکمت و توسیع امارت بر غرض حضرت خود بقایا صفات قبول

بیشتر است تا زنده بمانی گذار و تا حتمی بود هم در حق ایشان و هم دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نمایند و ببقای آن درجات قریب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر هیچ مشکلی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله تشریح کرده است و گفته است و الحق البقی علی الخواص  
 موضوع الاستتار رحمه من له لم ولنیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس

و اما لغيرهم لانه لو لا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع المجمع و برز و هم سد الواح القهار و بعضی علماء صاحب دل گفته اند استغفار رسول علیه السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهو و نگر و و برابطه و جود بشریت مردم از او منتفع شوند و حق تعالی بحسبیت نفس رسول صلی الله علیه و سلم بر امت منت نهاد چنانکه فرمود

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حرص علیکم بالموثنین و کوف حیم  
 فصل چهارم در وجوب وجود مراد از وجود و درستی که از حق تعالی وار دآید و باطن را از هیات خود بگرداند با حداث و صفی غالب چون حزقی یا قمر جنید رحمه الله گفته الوجد القطارح الاوصاف عند سمة الذات بالسر و ریس و جدت که بطنه اوصاف واجد منقطع گردد و در حالتی که ذات او بسر و موسوم شود و بالوالعیا عطا گفته است الوجد القطارح الاوصاف عند سمة الذات بالخرن و صاحب حید

کشی بود که هنوز از حجب صفات انسانی بیرون نیامده باشد وجود خود از وجود حق مجرب بود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا بر تویی از نور وجود حق بر تابد و او را در یاد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس و بنجد تواسط بود میان نقدی سابق و نقدی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود

و واجد در غلبہ نور شود و موجود غائب و ناپدید گردد چنانکہ جنید استرحمہ اللہ فرمود  
 ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت  
 قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذوالنون رحمہ اللہ الوجود بالموجود قائم و الوجود  
 بالواجد قائم و بیان این سخن آنست کہ صاحب وجد هنوز از وجود فانی نشده باشد پس  
 واجد او بود و وجد بدو قائم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شدہ باشد و الوجود  
 موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شدہ پس صاحب وجود نہ ذات واجد بود استعنی  
 ذات بندہ بل ذات موجود اعنی ذات خداوند جل جلالہ و وجود نہ ذات واجد بود  
 بمعنی واجد بحقیقت فاقد وجود خود و واجد بود و فاقد وجود چنانچہ شبلی رحمہ اللہ  
 گفته است اذا ظننت انی فقدت فیضی وجدی و اذا حسبت انی وجدت فقد  
 فقدت ہر کہ برویت وجد خود از شہود وجد موجود و محجوب شود دروسے طرب  
 پیدا آید و ہر کہ بشہود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد محجوب طرب از کس  
 ساقط شود چنانکہ مضمون قول جنید رحمۃ اللہ علیہ بران دلالت قد کان لیطرب  
 وجدی فا فقدت عن رویت الوجد من فی الوجد موجود و الوجد لیطرب من فی  
 الوجد راحۃ و الوجد عند حضور الحق مفقود و وجد مقدم و وجود دست چہ ہر وجد  
 در فتح قلعہ وجود بشری بمشابت مخفیست است از جذبہ عالم اسفلی نصیب کردہ  
 تا چون قلعہ وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نہایت وجد بدایت وجود اعنی  
 وجود وجد سبب فقد وجود واجد است و فقد وجود واجد شرط وجود موجود اشارت  
 بدین معنی است انچہ ابوالحسن نوری رحمہ اللہ گفته است الوجد فقد الوجود بالموجود  
 و انچہ شبلی رحمہ اللہ گفته است الوجد اظہار الموجود و علی الجملة اسقاط اضافت و جبکہ

صین توحید است و اخافت آن بخود محض چو و چنانکه باینید رحمه الله گفته است ذکر  
 توحیدی چو و توحیدی و درین معنی شبلی راست الواجد عندی چو و ما لم تکن عن شهود و  
 بشاید الحق عندی یعنی شهود الوجود و چنانکه وجد مقدمه وجود است و واجد مقدمه  
 وجود است و معنی توحید بهنجاری و استجلاب وجود است بطریق تذکره بانکه یا نشه یا اهل وجود هرگاه  
 و سکناست بدلائل صدق و هر چند تواجدها صورتها تکلف است و تکلف مخالف صدق  
 ولیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از براسه قبول ابدان فیض  
 رحمانی و تعرض حقیقی از جهت اشتقاق لغات ربانی منافی صدق نبود و در بعضی  
 و برین باب اجازت داده است بل امر کرده اینجا که فرموده ایگو ایان لم تکنوا انبیاء  
 و تواجده وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود حال اهل وصول  
 و الله اعلم فیصل پنجم در سرکه و صحو لفظ شکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز  
 میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این سخن  
 آنست که اهل وجد و طائفه اند مجبان ذات و منشاء وجد ایشان ذات بود و مجبان  
 صفیات و منشاء وجد ایشان عالم صفات و در وجد مجبان صفات غرات و صفات حیات  
 اتفاق افتد بخلاف وجد مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجد  
 که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجد یک از آنها را نوار ذات بود پس و اجد  
 ذات در بدایت وجد حجت قوت و غلبه که دارد و مغلوب سلطنت حال گردد و قلمش  
 که رابطه تمیز و بصر قلبی است در قوا تر اشعه نوار ذات و غلبه آن مختطف و متطائر  
 شود و سر رشته تمیز از دست تصرف و اختیارش منکوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر  
 که تفرقه نیست از محل حکم باطن که جمعت بازشناسد و باقیاء اسرار بر او بیت که

مکنون خزینه غیرت اندامیالات نمایند و بمثل سجانی و انانی زبان انبساط دراز گشت و  
صوفیان این وجد را باعتبار قوت و قوت قبله حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر  
و اما سحر عبارت از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمیع و تفرقه با محمل مستقر  
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال قبله انوار ذات فاسی  
و مستحکم شود حق سبحانه در ثباتی او را وجودی باقی نبخشند که از اعلان انوار ذات متناهی  
و منحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد عادت کنایس عقل نیز که را بطه  
تمیز است معاودت نماید و مظهر از لوث حدوث و باقی ببقای حق قمار و برتنی  
گر دو میان روح و نفس تا هیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و هر یک دیگر  
نفس نکند و حکم جمیع را با مستقر خود که عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را با محمل  
خود که عالم نفس است رد کند و ترتیب افعال و تہذیب اقوال و حفظ آداب و کم  
اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجودی که آنوقت نه وال این بود واسطه جمیع الله

گفته است مقامات الواجدین از بقیة الذہول ثم الحیرة ثم السکر ثم السو کمن سبع ہجہ  
ثم و نامنہ ثم دخل فیہ ثم اخذتہ الامواج فیہ یحیا کہ تواجہ مقدمہ و جدست قسا کہ مقدمہ  
سکرست و متسا کہ صادق و اجندی بود کہ ہنوز بمقام سکر نرسیدہ باشد و مشتاق  
و مطلع آن بود کہ تصرف علیہ حال یک خطفہ او را از دست تفرقه در باید و غری  
جمع گرداند پس متسا کہ اہل وجود بود و سکران اہل علیہ وجود و صاحب اہل وجود بہارت دیگر  
متسا کہ را اہل ذوق خوانند و سکران را اہل شرب و صاحبی را اہل ذوقی ذاتی  
واجندی بود کہ نائزہ و جدش زود منطفی گردد و بر مثال کسی کہ از شراب مدقہ پیش  
بخشد و شارب واجدی بود کہ اعلا و جدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات



آن مغلوب بر مثال کسی که او دار کائنات شرایش متعاقب باشد و سرشته قیصر  
از دست تصرفش مسلوب و ریای او جدی بود که از غایت ممکن و قوت حال آن زودتر  
ایداد و جدت غیر و متاخر نگردد و بر مثال شارب بنی مدین که طبیعت شراب جز وجود او گشته  
بود و چنانکه غر دست نگردد و از حد نیز بیرون نرود و شربت الحمیکه با بعد کاس  
فاقد الشراب و لار و بیت و انداء علم **فصل ششم** در وقت و نفس موهبان  
لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مرادشان وصفی باشد  
که بر بنده غالب شود و مانند قضی یا سبط یا حرنی یا سروری و صاحب این وقت از  
خایت غلبه حال و امتلا از آن ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب نفس که از  
غلبه حال قبض چنان متاخر و محتمل باشد که نه از بسط گذشته اثری یا بدون از بسط پیش  
خبری بلکه از جمله اوقات را بر یک وقت حال بنید و نیز تصرف او در احوال دیگر آن  
بر وصف حال خود باشد و منشاء غلط در تعرف احوال دیگران از اینجا بود هر حال  
که آن را موافق حال خود بنید بر صحت آن حکم کنند و اگر برخلاف آن یا بدان در غفلت  
داند و معنی وقت بدین تعبیر عام بودیم سالک را و هم غیر سالک متنازل باشد و حکما  
اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان نیز حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از  
غیب روی نماید و بنبله تصرف سالک را از حال خود بستاند و متعاقب مستبلم حکم  
خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت به و سالت آنچه گفته اند الصوره  
این وقت و آنچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بر احوال او و مراد خود مسلوبت و یا اختیارش  
از اختیار خود محجوب و وصف احوال او این که رباعی اسفند بذاک عن دانی  
المحجوب و فی صفاتک عن وصفی المسلوب و لایقیت کلی ذلک ان اوصفته

قالے ایک ایوم منسوبہ + واینکہ گفتہ اند وقت الہوی بی حیث است لم یس  
 متاخر منہ ولا متقدم و ہر کہ غیر از برضا و تسلیم ملحق بنماید و مینا ز غت پیش آید  
 مقہور قلبہ او گردد و ازینجا گفتہ الوقت سیف قاطع یعنی ہجیانکہ سیف را و وصف  
 ہست یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع و ہر کہ یا نر می کند و رفت و مارا آبرا  
 بہ پناہ از وصف و ملاست و زیادہ و ہر کہ بالودشتی نماید از حدت او زخم خورد  
 همچنین وقت را و وصف ہست لطف و قہری ہر کہ با او موافقت کند و منقاد حکم و  
 کردار لطف وی بہرہ مند شود و ہر کہ با او مخالفیت پیش گیرد و تجاوز کند آنرا بھول  
 و قوت خود دفع کند مغلوب قہر وی گردد و چنانکہ گفتہ اند شعر و کاسی فان لا یتنا  
 مسہ + و حدادہ ان فاشنتہ خشان + و وقت الیسیف ثبت کردن معنی او یکگزشتہ  
 و آن است کہ وقت با مضایا اجرا مراد حق سبحانہ و تعالیٰ بر جمیع ہر ادب و اجال  
 غالب آید و آنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بر مثال السیف کہ چیز را را قطع کند  
 و این دو بیت درین معنی وارد است رباعی الوقت لقطع کالسیف الامور  
 بمضی و بجزیہ مجرے الكل مجراہ + نیز و بید یہ الحق منسلک من عمدہ فاذا ابداء اللہ  
 و اما مراد از وقت بمعنی سوم زبان جالست کہ متوسط بود میان ماضی و مستقبل  
 گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال با داد و وظائف زمان حال اہتمام بخیرے کہ ہم  
 وادے بود در ان زمان او را از تذکرہ ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدار و وادافا  
 را ضائع نمیکرد و اشارت بدین وقت است انچہ گفتہ اند من اورک وقتہ فوقہ  
 وقت و من فیج وقتہ فوقہ وقت جنید رحمہ اللہ گفتہ است الالباقیات ای ماضی  
 شغل عما ہوات فمن لم یعرف وقتہ فانیت الوقت فالوقت غیر از اوقات لم یدرک

و از بعضی فقر پرسیدند که ما الوقت گفتن آن را ملاحظه ما قسم یک فی الازل و الا  
 الی ما لم یصر الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق فیک بین التفسیق و فترت و زوال  
 بدین وقت متطرق نشود و الا نسبت بانسانیکان که بسبب تاوین جان این قتل ایشان را  
 گناهی موجود بود و گناهی مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدہ اعتباریہ زبانی  
 در آن زمان که وقت منبجود بود و شعر و ادب حقیکان من زمانک و احدی فہو المراد  
 و این واک الی واحد و اما یہ نسبت با و اضلال و اصحاب تکلیفین این وقت و ایم  
 و سیرت بود و زوال و فترت را بدان طریق تند و دچنانکہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ است و  
 سرمد بحر بلایا طی و درین معنی ہجون راست در حمتہ اللہ علیہ شعر تسرمد و فترت  
 فیات فہو تسرمد و فترت یعنی تعبد مجرد و تغییر امری فالتفردت بغیرتی و فترت  
 غریبانی الکریمہ او جلا و صاحب این وقت از تحت تصرف خالی خارج بود و وقت  
 بمعنی دوم در تصرف نباشد بلکہ از دور وقت متصرف بود بدان معنی کہ ہر دستے  
 را در ایام و اوقالی مبروف دارد و او را بعضی منصوبہ الی الوقت خوانند نہ بہ این  
 الوقت و اما نفیس عبارت از دوام حال مشاہدہ و تواتر و تعاقب امداد آن کہ حیات  
 قلوب اہل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد و انقباس کہ بقا  
 حیات توالب بدان بشرط است و ہر یکا کہ اگر سایہ عین مدد انقباس جدیدہ و از تواتر  
 آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محرق گردد اگر ایک لحظہ  
 و یک لمحہ نذر شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعیش و شدت  
 بشوق بسوزد فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس است کہ وقت حالیت در  
 معرض فترت و تعاقب و واری در صفت و تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس است

دائم مجرد از قدرت و قوت و ازیتی گفته اند الوقت للبقی و لنفس المنتهی و البذر عالم  
 فصل هفتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضور است هر چه دل حاضر است شاید  
 و آن چیز مشهود است اگر حاضر حق است شاید دوست و اگر حاضر خلق است شاید آن و  
 صوفیان مشهور را شاید خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد  
 و هر گاه که لفظ شاید مطلقاً بر صیغه واحد استعمال کنند مرادشان حق تعالی بود و  
 چون شواهد گویند بر صیغه جمع مرادشان خلق بود بخت و حدت حق و کثرت خلق و چون  
 لفظ شهود مجرد گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاید و حاضر حق بود  
 و اهل شهود و وظائف اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت وصفی است در مقابل  
 شهود و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابل شهود حق و غیبتی محمود در مقابل شهود  
 خلق و آن دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبت است از محسوسات بسبب غلبه شهود حق  
 و غیبت متوسطه و آن غیبت است از وجود خود و غلبه شهود حق و این نهایت غیبت است  
 و بدایت فنا و اما مقام منتیان و راز و حال غیبت است چنانچه حال کسی بود که هنوز از  
 مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت  
 احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم بشاید خلق از شهود حق غائب اند و اهل غیبت محمود  
 بشاید حق از شهود خلق غائب است و اهل کمال رانه شهود حق از خلق غائب گمباند و نه شهود خلق  
 از حق و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود و ساکنان و اهل تکوین بود و اما واصلان  
 و متکلمان را بجز و ام شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم نه محمود و  
 رحمة الله علیه در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید  
 رحمة الله عز و جل و منگو حه جنید حاضر بود خواست که پس برده رود و جنید گفت بشاید غیبت

تو بر مال خود باش و پنهان نپااو و در سخن بوداگاه شبلی بگیر و در آمد جنید زن را گفت اکنون  
 وقت آنست که پنهان شوی که شبلی ایهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شود و محبوب  
 حال مبتدیانست و منتیمان از آن گذشته قصه زلیخا است که در محبت یوسف در نگین  
 داشت و بشود او از احساس غائب نشد چنانکه صاحبات و لامات او که هنوز محبت  
 یوسف علیه السلام و نمود و جمال او مبتدی بودند و بعلبه حال شهود او از احساس غائب  
 گشتند و از بریدن دست خود خبر داشتند لظلم غایت صفات القاطعات الکفایه فی  
 شایدهی فی البریه ابدع فی غیبین عن او صافین و لم یکن من یستن یلذذ و توجع  
 و قیام امرات العزیز بنفسه و بد نفسه با کان یوسف یقطع فصل هشتم در تجرید  
 و تفرید مراد از تجرید ترک اعراض و نیویست ظاهر او فی اعراض آخر او نیست و تجرید  
 باطن و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقت کسی بود که او بر تجرد از دنیا طالب عوفی بنیاد  
 بلکه باعث بر آن تقریب بحضرت الهی بود و غیب هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بیابان  
 بران عوفی در عاجل یا آجل طلوع دارد و بحقیقت ازان مجرد گشته باشد و در معرض معاد  
 و متاخره برود و همچنین در جمع طاعات نظر او بر ادا حق ربوبیت بود بصرف عبودیت  
 نه بر عوفی و غرضی دیگر و اما تفرید فی اثبات اعمالست بنفس خود و غیبت از رتبت  
 آن بمطالعہ نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند که هر چه است که داری ای درویش  
 منت حق شمر نه منت خویش و هم از روان که جان سجود کند و کابر هم ز آفتاب جو کند  
 پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعراض منت لازم حال تفرید بود چه برگاه که توفیق تجرید  
 و طاعت نعمت الهی داند نه فضل و کسب خویش و بر آن عوفی توقع ندارد و بلکه وجود خود را  
 غرق منت میند و ضرورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوفی توقع

بود و همچنین تفهیم لازم نمیست چه شاید یکبار ترک قیاس اجواض خود را در کسب در سطح  
 بیند و اسد اعلم فصل نهم در محو و اثبات محو و یک صوفیان عبارتست از اثبات  
 وجود بنده و اثبات انشأ و تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف با اثبات  
 ازلی و متعلق با رادت لم یزل میجو اسد مایشاء و نیست و محو را سه درجه است درجه اولی  
 و آن محو صفات دهمه و اعمال سیئه است و درجه وسطی و آن محو صفات هفت حمید  
 و دهمه است و درجه علیا و آن محو ذات است و در مقابل هر محوی اثباتی و معنی فنا و بقا  
 و محو و اثبات یکدیگر نیز و یکست و فرقی میان محو و فنا و اثبات و بقا و از آنکه نتوان  
 الا با اشاره فی رفیق و ایمانی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورتی نه بنده  
 و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق در ضمیمه و اعمال حسن  
 بعد از محو دائم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تعلیم و همچنین فنا و فعال  
 و صفات کمال حاصل نشود الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات  
 پس محو و اثبات از فنا و بقا عام تر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو شریعت  
 و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سخن و محقق و کس و دور نباشد  
 که میان این الفاظ فرقی ننهند گویند مراد از محو اعیان صفاتست مراد از محو محو  
 ذات و مراد از طس محو آثار صفات و ذات و اسد اعلم فصل دهم در تلویین و تکلیف  
 تکلیف عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلویین از اشارت  
 بتغلب قلب میان کشف و انجاب بسبب تباد و تفاوت غیبت صفات نفس و ظهور  
 آن دو دام تا شخص از حد صفات نفس عبور کرده باشد و بعالم صفات قلب برسد  
 او را صاحب تلویین گویند چه تلویین بحیث تفاوت احوال مختلفه بود و مقصد صفات

نفس را صاحب حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات  
 متجاوز نگردد و باشد بذات نرسیده چه صفات متعدد داند و تلوین جانی تواند بود که نقد  
 باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تکلیف رسیده چه در  
 ذات بحیث و حدت تغییر صورت پدید و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام تلوی  
 بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات  
 مستغرق گردد و از اینجا لطیفه ایست و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی  
 رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از آن قلب را بود  
 از قبض و بسط و خزن و سپرد و خوف و رجاء درین مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت  
 قلب صاحب تلوین گردد و و این تلوین در حقیقت تکلیف قاصر نباشد بیهیتم احتیاج  
 نور کشف و یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا در جمیع بشر باقی بود و تغییر از طبیعت بکل  
 مرتفع شود و لیکن تغییر صاحب تکلیف را از مقام ممکن خارج نگرداند و الله اعلم باب پنجم  
 در استحضار مقصود و در آن ده فصاحت فیصل اول در معنی استحسان  
 مراد از استحسان استیجاب امری و اختیار نوعیست که مقصود آنرا با جهاد خود و وضع کرد  
 انداز جهت صلاح حال طالبان بیهیتمه و لیکن واضح و برآنی لایزال آنست بدان شاهد  
 بود مانند لباس فرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر جمیع شستن و چله و غیره هر چند آن اختیار  
 از تشبیه نسبتی خالی نبود و نظیر ایشان در تقدیر ظهور هر میدان و دستر شدن بر اعاده  
 آن رسوم و محافظت بر آداب آن یکی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقاف  
 و تاکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصود و مکلف دریا و طلب شهرت و سمعت  
 و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصدیل جمله مقاصد از ایشان و و روطائفه

پایشان که برایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار  
 این اوضاع جز مجبر و اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل و یکسان صورت حال این  
 قبیح و مستحق نماند و یا شد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کند و گویند این طریقه  
 بدعت است و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شرالاموز محمد ثانی و کل عویش  
 بدعت و مکن بدعت ضلالت و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت  
 مذموم آنست که مزاحم سنتی بود یا هر بدعت که مزاحم و مبانی منفی نبود و متضمن مصالحت  
 باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن تحبث داخل مجلس چنان عادت  
 و از کار رسول صلی الله علیه و سلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله  
 علیه و سلم قیام نمیکرد و اندوخته از آن عادت بیست و هشت گشته میان اهل اسلام و مراد  
 ایشان از آن حصول استیناس و رفع استیجاب بود و این معنی عین محصل است و مصلحت  
 شرع معتبر و منبع و نیز تصنیف کتب و درین علوم سبب در خمد و صالت گشته نبوده است  
 و بعد از امتداد زمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند و بعضی  
 علوم از خود استخراج و مقتیاط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل ایضاً  
 و رفته و پنج شک نیست در اینکه احداث و ابتداع این علوم پسندیده است و علم حکام  
 و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مرطوب است پس اگر بدعتی ضلالت بودی  
 یا نیستی که احداث این امور بر ضلالت بودی و چون حال چنین بود چراغیاید که این  
 طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد ایشان از این ترکیه نفوس طایفان و نه فیه قلوب  
 راغبان طریق حقیقت و استجالات انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه شخب و حسن  
 باشد و اندک علم فضل و دوم در الباس خرقه از جمله رسوم موضوعه و موهومات



یکی الباس خرقه هست و تغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در خال مردان  
 مستحسن داشته اند و از سنیت آنرا سندی نیافته الا حدیث امام خالد که روایت از رسول  
 صلی الله علیه وسلم که وقتی با منہ چند بجزئی (لباس) آوردند و در آن میان گلیمی بود سیاه  
 که چک آنرا برداشتند و روی جماعت گذاشتند و گفتند من ترون اکسوانده همه خاموش  
 ماندند فرمود که اینی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وسط پوشانید و گفت  
 ای ای خدا و خلقی و دو بار گفت و بر آن گلیم علمی چند درو و منسج بود و در اینجا کما کبر و  
 و میگفت یا ام خالد اینا را دوستایم زبان چیست نمیکو باشد و مشک بدین حدیث  
 در تصحیح الباس خرقه بر وضعی و بیانی که رسم متفق و درست بعید است بدین نیست مع ذلک  
 از سنیت آنرا سندی صحیح نیست ولیکن چون مستغنی تواند شد و از اجرام سنتی نه نماز و نه  
 بود چه اتباع مصالح طریقی مشرب و عیبت و از اینجا نیست که شش مالک مصالح در سده که آنرا  
 از سنیت شایدهی نبوی و معتبر است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادات و قطام از الزومات  
 طبیعی و حظ نفسانی چیر نفس را اینجا نگه در مطبوعات و مشروبات و منکوحات حطی از ذی  
 نیست در مطبوعات نیز حطی و غیر بی نیست و نیز لباس که پوشیدن آن نفس را عادت  
 و بر بیانی مخصوص از این قرار گرفت پیشکدا و در اینجا حطی بود و از وی حلاوتی یا بد  
 پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و از تغییر عادت معین عبادت و از اینجا است حدیث  
 نبوتک لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پذیرد آمد تعدی و لیسرت آن  
 دیگر عادت متوقع بود و فائده دیگر رفع محال است از قرآن السوء و نشیاطین الناس است  
 که بجا نیست جلالت و مشایب است بصیحت دیگر تا مل با شند چون هرگاه که مخالفی تغییر  
 لباس و تبدیل بنیات در ظاهر مرید پیدا شود و قرآن و اقدان از او که همیشه بطبیعت

و بواسطہ خطوط نفس بصیحت و مایل باشند از وی معارفت کتبہ خرقہ صورت نعلین  
 شیخ است کہ بعد و مریدانند و شیطان از نعلین ولایت بر ما چنانکہ در حدیث است  
 کہ ان الشیطان لیفر من نعل عمر و مرید را چنانکہ صحبت اختیار و اجابت تا رنگ ایشان  
 گیرد و نجابت و معارفت اختیار در مقدار آن شرط نیست تا قبول صحبت اختیار و پذیرد  
 بر مثال جامہ کہ اگر وہ و جویت بودی شک یک نیک بیز و الا نیک از ان است و جویت  
 نایند و دیگر انہاء تصرف شیخ است در باطن غیر سبب تصرف بظاہر او چہ تصرف بظاہر  
 تصرف باطن بہت تا اول باطن میرد تا بل تصرف شیخ نکرند و او را کمالی مکن فی سبب  
 بظاہر متعارف و مستسلم و تشوہ و نامحبہ اعتبار خود و تراویست تصرف او نہند و اخیر تو ای  
 مریدان صورت این معنی بہت فائدہ دیگر بشارت مریدان قبول حق سبحانہ و تعالی  
 مرد را چہ الباس خرقہ علامت قبول صحبت مریدان قبول شیخ ای از قبول حق سبحانہ و تعالی  
 پس مرید بواسطہ خرقہ پوشیدن از دست شیخ فی جانب ولایت پانہ کہ حق تعالی اورا  
 قبول کردہ است و تالف و اجتماع الوباء شیخ برابک صدق الاولی و حسن قبول آئینہ گرد  
 اورا کہ در وے صورت ہر شایقہ حسن فائز خود مشاہدہ کند چہ تالف اشباح فی سبب تعارف  
 ادواح است و تعارف علامت بتسلیم و محبت در عالم غیب پانہ کہ در خبر است از ادواح  
 خود مجتہدہ فالتعارف منہا ایتلاف و اتقا کہ منہا مختلف و مجتہدہ خرقہ پوشیدن از دست  
 شیخ صاحب فراست صورت میرا ارب و مریدان شیخ و محبت شیخ بہت بامریدان چنانکہ احوال غیب  
 بتایک از از ادواح این دو معنی است و خرقہ بر او و جویت خرقہ از دست و خرقہ تیرک  
 خرقہ از دست آیت کہ چون شیخ بنفوذ و بر بصیرت حسن فراست در باطن احوال مریدان  
 و در آثار حسن سابقہ تعریف کند و صدق ارب و بطلان حق مشاہدہ نماید و بر آخر خرقہ

پوشانند تا بمشراو گردد و همچنین عنایت الهی در حق او و دیده دلش باستبشاق نسیم  
 هدایت ربانی که خرقه محفل آن بود روشن گردید و همچنانکه دیده یعقوب علیه السلام از نسیم  
 منیض ترسفت علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن  
 و نیت تبرک خرقه مشایخ از آن طلب دارد و همچنین طالب بشیر الطاهر اهل رادت و اصلاح  
 از رادت خود با رادت شیخ مطالب بود و وصیت او بدو چیز کتبی ملازمت احکام  
 تمیز الکیث و دو لم بخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بخالطت ایشان چنینی و دیگر حاصل کند  
 و قابل خرقه از رادت گردد پس خرقه از رادت نمیخونع نبود و الا از اهل رادت و ارباب صفت  
 غریت و خرقه تبرک مبتذل باشد و روح نهر که مشایخ تجمل الظنی دارند و بعضی بر روی  
 و خرقه ولایت زیاده کرده اند و قرآن آنست که چون شیخ در مریدان از ولایت و علامات  
 وصول بدرجه کمال و بریت مشاهد کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود مقرب کند  
 و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تمیزیت خلق مامور کند ویرا خلعت ولایت  
 و تشریف عنایت خود در او پوشاند تا بدو ملقا فایز و موجب سرعت مطالوعت  
 خلق گردد و او را علم فیصل نسوم و از احتیاج خرقه ملون اختیار فرقه بود و کجاست  
 صلاح قبول او ساخت و تقوی خلق اهل معاملات و مراقبات از اتهام بمحافظت  
 جابه نفیذ و اشتغال غفلت آن از جمله سعادت مشایخ است چه سنت به تحباب جابه  
 سفید دارد سنت چنانکه در خبر است فیض یکم البیض و نزدیک صوغیان آنست که این  
 استعجاب به طلاق فی نفس الا فرمایند است و اما پیوست با طائفه که اوقات ایشان  
 مستغرق طاعات بود و دنیا عاقل موزنج بر او را از ایشان یا بنفس خود و یا بر عسل  
 و تطیف جابه سفید بپوشند و اشتغال زبان ایشان را از محافظت اوقات ملازمت

اور اشیاء غل گردد و جامه لون بهتر بود چه بی شک فضیلت نور افضل از فضیلت خیر الیاس  
 بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت  
 بود و لون ازرق اختیار متصور است با آنکه لون سیاه و قبول اوساخ از ازرق تمایز  
 ممکن است که سبب آن بود که وضع این رسم با دیگری از جمله تقدیران طریقت با اتفاق  
 لون ازرق درست داده باشد و دیگران پسایل ارادت و ترک بد و تشبه نمود و مخالف  
 از سلف تلقی کرده و درسی مستغرق شده و طایفه از متصور و اسباب اختیار لون و نوع آن  
 بتکلف و جوره انگیزه انداز ایشان بعضی گفته اند که متصور لباس برگی پوشیدن که مناسب  
 حال ایشان بود و رنگ پنباه مناسب حال کسی است که وظلمات حقیقات نفس منفر  
 و نفس بود و سر اوقات آن بر مشتمل و محیط و حال دل ارادت نیز چنین است چه برکت پر  
 نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است بعضی از ظلمات وجود منقطع بود پس چاره  
 سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون نبود از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیامد باشد  
 و به خالص مطلق نه پوسته جائز سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال  
 ایشان جامه ازرق باشد چه زرق نیست مرکب از اعتدال و امتزاج نور و ظلمت  
 و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعله شمع مشاهد نوران کرد و چه شعله او و طرف آن  
 یکجای نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفين که طبقه نور و ظلمت است و محل امتزاج  
 هر دو بزرگ زرق است نماید و جامه سپید لائق حال مشتمل نیست که بکلی از کدورت و منق  
 نفوس خلاص نیافته باشند و این وجود و امثال آن اگر چه فریبند و لیکن تکلیف کمیتر  
 اند و تبصیف انگیزه و تقیید بدان فضیلتی زیادت ندارد و چنانچه این طریق به فرقی از اول  
 متبدیان و حال ایشان ترک اختیار بود و یا شیخ و ایشان بخود هیچ چیز از لباس و ماکل

غیر آن جائز نه الا باراده شیخ و فریق دوم توسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق  
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هر چه مقتضای وقت بود ایشان حکم آن شدند  
و فریق سوم خنثیان و ایشان با اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان اختیار کنند حق  
حق بود و مراد حقیقه چون نام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت بسیار درون  
و مستسلم او گرد و شیخ او را از عادات طبیعی و مالوفات نفسانی و نظام فرماید و چنانکه او  
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباس مخصوص شرعی و لذتی هست او را  
از آن بیرون آورد و لباس دیگر پوشاند مثلاً اگر بیند که میل او بجائۀ فاجر و نامحکم است یا  
خرقه خشن پوشاند اگر بیند که او را در لباس خشن و غنی هست بجهت پائی یا دعوی یا  
لباس نامحکم پوشاند و علی بن ابی طالب و ابی طالب اگر بیند که میل بر یک مخصوص است  
مخصوص دارد و او را از آن منع فرماید و همچنین در جمله احوال او پس اختیار را او را  
لباس مرید بنظر شیخ تعلقی دارد و بنظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد  
بسیار از اذن و رسید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه لباس مختلف  
فرماید و در هر وقت لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی از مشایخ مریدان نیز  
لباس نفرموده اند و هم بر آن کسوت و پدیا که داشته اند بگذشتند و ترغیب نموده و نظر  
شان از فقر و حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بر شال طیبانند و امراض مریدان مختلف  
هر یک نوعی که دانستند و صلاح در آن دیدند معالجه کرده اند پس جمله نصایح ایشان نبی  
بمصراب و صلاح بود و نبی از طریق نیاج و فلاح و اندک علم فضل چهارم در سبک  
خانقاه و فائده آن هر چند با خانقاه و انتقام آن محل مریدان که در آنجا  
مستور و مستحکم است از جای مستحکم و رفیع و میسر خانقاه را با صفت

که ممکن فقر و احتیاج بود و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم مشابهتی نداشتی هست بهیچ  
 متای بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقر و احتیاج رسول صلی الله علیه و سلم فکر  
 او را مسکنی نبود و در اینجا اقامت نمودی و اگر کسی میدید که رسیدی و آشنائی نداشتی  
 که بدو فرو دادی بصفه نزل کردی چنانچه از ظاهر و باطنی الله عز و جل و اوست کان الکریم  
 افا قدیم المذنبه و کان له بها عریف نزل علی عریفه فان لم یکن له بها عریف نزل الصفة  
 و کنت یمن نزل الصفة و هیچ شک نیست که بنا و خانقاه بر صفی که اصل و منبع اوست  
 میشتی سبب از زمین و ملک اسلام و اختلافی که درین روزگار بسبب اندر اس علوم و  
 انطباس رسوم صوفیان بدین قاعده منطبق گشته است در جهت اصل و منبع و فائده  
 آن قایم نبود و در تاسیس بنا و خانقاه چند فائده هست یکی آنکه محل نزل و سکونت طایفه  
 بود از فقر که ایشان را مسکنی و ما و ای نباشد و همچنین یکی بر کس را خانه و منزلی هست  
 خانقاه نزل و خانه ایشان است دوم آنکه بسبب مسکنی در روی متصرفه را با یکدیگر اجتماع  
 و محبت بیشتر دست دهد و در عموم احوال از عبادات و مواکلات و محاسبات و مجامعات  
 با هم مجتمع و متفق باشند و بظاهر و باطن با یکدیگر متحد و متقابل و بدان واسطه روابط  
 الفت و محبت و صفایان ایشان موحده گردد و قلوب و نفوس را در واح و اشباح شان  
 از پرتو انوار یکدیگر متعکس و مقننس شوند و از برکت جمعیت بظاهر و باطن و آثار صلوات  
 و دعوات ایشان عکس بر چهره روزگار نزدیکان و دوران تأید و توفیق عذاب و یلا  
 از ایشان مندرج گردد چنانچه در خبر است که ان الله لیدفع الی المسلم الصالح عن مائتین  
 اهل بینه و من حیراته البلاء همچنین در خبر است ان الله لیسئلک بمکالمه الرجل و لده  
 و ولده و لده و اهل و دو پیرانه و ویرانه حوله و لا یزالون فی خفتا و سرادام هم و بعض

حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی نیلوث العبادات بحسن النیات و صفاء الالوهیات است  
 بجل ما عقدته الافلاك الذی استرات فابده سوفم لک شیبب اتحاد منکون و اظهار عی بر احوال  
 یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر نیز یک قیدی باشند نزد دیگری تا در میدان مخالفت مساوی  
 متزلزل نشود و بر سببه متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تمذیب اخلاق و اعمال و احوال  
 و افعال خایت جدید مبدول دارد و بر عیوب و معیوشات یکدیگر تنبیہ و اعلام کنند  
 نه کان رقیبا منک بر عی بنواطری و و اخیر بر عی ناظرین و ناسا فی فصل پنجم  
 در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان بدانکه اهل خانقاه  
 و وظائف باشند بافران و میخانه ایاد بهم ضو فیان و در سفر است که چون خانقاهانی  
 قصد نزول دارند چند کتبی با پیش از عصر پیش از زیند و اگر در راه بعد از می تخلف  
 شوند و وقت عصر در آن شب مسجدا یا گوشه دیگر نزول کنند و در دیگر وقت  
 ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند چون در خانقاه در وند اول تحت مقام را در کعبه  
 نماز بگذرانند پس سلام کنند بر جمیع ائمه و مصافحه با حاضران بنیاد است نمایند و سنت است  
 که از جهت میماندن حق التذکره حوائج از طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت  
 نمایند و سخن نا پسنند بگویند و سه روزانه خانقاه بقصد صحنی که دارند از زیارت  
 اجا و اموات بیرون نروند تا هیات باطن از تغیرات عو ازض سفر بقار خود یا زاید  
 و جمع گردد مستعد قیام و مشارع و اخوان شوند چه استیفاء خطیر از صحبت بنوعیست باطن  
 میسر گردد و نور کلام و شرح بقدر نورانیت ذیل تواند بود و چون از خانقاه بقصد سفر  
 دارند بیرون خواهند رفت بی اجازه مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند  
 چنین از هر خبر بموافقت نایس و به پیروی و اجازه از تشریع کنند و چون سرور بگذرد

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال لطافت باشد خدمتی که بدان قیام  
نمایند طلب دارند و اگر اوقات نشان مشغول عبادت بود و کفنی بالعبادت مشغول و با  
مقیمان خانقا باید که مقدم مسافران را بر جیب و ابراز تلقی نمایند بتوجه و ملاقات  
وجه بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تاز و در و  
و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که بمهراسم صوفیه ترسم نبود بنظر حقا و عظم  
مبالات بدو ننگند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چندی از او بیا و صلحا که  
از رسوم انجامعت خالی باشند پس اگر ایشان را بگردی آید رسانند ممکن که باطن ایشان  
مشوش و متاثر شود و آنرا ضرر آن بدین دنیا و مودی لاحق شود و بدین اخلاق رفیق  
و مداراست بامر و در شت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خدایت است آمده است که فی اعراض  
در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بول کرد و بعضی از صحابه خواستند که او را بر بخانند رسول  
علیه السلام منع فرمود و ولوی آب خواست و بغیر نمود تا آن موضع را بشستند و آنرا  
را بر فرق و مدارا که موجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که  
صلاحیت خانقاه ندارد و او را بوجه الطیف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام گردانند و میمان  
خانقاه سبطانفه اندایل خدمت و اهل محبت و اهل خلوت اهل خدمت طایفه باشند  
از مبتدیان که نبود و در خانقاه آیند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول  
و اما اهل معاللات و منازل شریف و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت  
قرب بوجود و بنسبت حاصل کنند و از لباس جهنمیت و بعد مشکی گردند و انگاه اهل محبت  
و استقامت قبول نوایند آن یابند و بیکت صحبت و قوال و اقبال نشان بقید حرمت و شفقت  
و اوب مقید گردند و بعد از آن شایسته خدمت شوند و پیران را که اوقات ایشان در خلوت





تا ممکن بود باید که موافقت و ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک  
 سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر و باطن سرایت کند و باید که  
 بحسب رمضان و دیگر گاهان کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی که در قی از یک  
 بمخاطب و دیگری رسد اول آنرا زائل گردانند و بریاء و نفاق با او زندگانی نکنند و به محبت  
 که بنا بر آن بر نفاق بودند بروفاق پیچ خیزند و پیچند و آنچه ابو محمد و هم رحمة الله علیه گفته  
 است لایزال الصوفیه بخیر باتفاق و اخاذ اصطلاحوا اهلکوا اشارت بدین معنی است چه مراد از تافز  
 درین موضع بر کردن پیچ مخالفت و کدورت است از باطن یکدیگر بقتضیه صدور  
 و تصفیه قلوب از غل و غش و بواسطه انصاف و اتصاف و هرگاه که بظاهر با یکدیگر  
 تصالح و توافق نمایند و باطن شان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان مایوس  
 و فساد و هلاک متوقع و اگر جنبانندی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار ننمایند و زود  
 باستغفار آنرا تدارک کنند و نشانید که محبی علیه و استغفار او کند چه بدین باب و عهد و اوست  
 و پیوسته در آن کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جمله کدورت با همه خلقت  
 خصوصاً با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت محل در حق ایشان محمل گردد و فو غنه دیگران نقد باشد  
 میشود و این معنی که در عزمانی صد و بیستم من غل انوا انما علی سر متقابلین و صف حال  
 ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر محال غل و غش بود و حال آنست که بعضی  
 آن محبت دنیا است و ایشان تبرک دنیا و صرف بهمت از اتفاقات بدان مخصوص و ممتاز و بلند  
 از استغفار سنت است که طعامی در میان آو دهند بر مثال قادمی از سفر رجوع کند چه جانی  
 بواسطه جنایت و خروج از دایره حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسر تفرقه و غیبت  
 رفته پس چون دیگر باره با دایره حضور و جمعیت رجوع کند بخیال قدم با یکدیگر طمانی پیش آید

وصوفیان آنرا عزامت خوانند و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود یا وی بدل متبادل  
گردد تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندرج گردد پس بنا برین جانی و محبتی علیه هر دو درجات  
داخل باشند از بهر آنکه اگر محبتی علیه بدل با نفس جانی متقابل گردد سی ظلمت صفت نفسانی  
بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشسته و صوفی حقیقی آنست که در کم  
در تصفیه دل کوثر و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد و زرقا الله نهاده الحاله بفضله  
ششتم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن بر طریقیه که رسم صوفیاست  
امر محبت است از جمله مستحسان ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام جز محبت سنت  
نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجع آمده و ازین جهت صحابه را به محبت نسبت  
کرده اند نه به صفت دیگر به سیح وصف ایشان را و رای صحبت رسول صلی الله  
علیه وسلم نبوده باینکه نفوس ایشان از برکت شگوه نبوت بصفت طاعتیت موصوف  
بود و از هر تو نور عصمت بزرگ است و طهارت محفوف و قلوب از محبت دنیا که منشأ اکثر  
و شقاق و نفاق است بمشاهده جمال یقین خالی و مستل و محبت اکس و و داد و صفاء و وفا  
با یکدیگر طایف و متملی لاجرم ملازمت محبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود و از جمله  
عبادات که ملحق بر اذن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب تنواری شد نفوس اصحاب از  
قیه طمانیت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آرا را پیدا شد و بامتداد  
روزگار بجائے رسید که محبت منقص و مهربان گشت و خلوت مرغوب محبوب  
شد و طایبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه در پیش  
جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه و یشتریک بدنه و قابله غیره ان انکار  
فان هذا زمان و حشته و العاقد من الاحتار فی الحلوه و هر چند خلوت در

و در رسالت نبوده است ولیکن پیش از آن رسول علیه السلام بجهت غلبه محبت اکبری صدق  
 اشتیاق بکن خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغار خزار قمی و انجا بگذر و بعد نشینها  
 گذاشتی تا غایتی که قریش در حق او گفتند آن محمد اعظم ربی و روانست از جانشه  
 رضی الله عنهما که اهل مایه میسر رسول الله من الوحي الرؤيا الصاذقة سنة النوم  
 و کان لا یرى رؤیا الا حابت مثل ظن الصبح ثم حسب اليه الخلاف کان یا قی عرا فتمش  
 قیة الیال ذوات العدد و تیز و لذتک ثم یخرج الی خدیجة فیتزو و یملأنا فی قاجاه  
 الحق و هو فی خارج خزار قجاء الملک فیہ الحدیث الخ و این خبر متمسک صوفیا نسبت در  
 اختیار خلوت و اما قیسین آن باربعین مستفادست از خبر رسول صلی الله علیه و سلم که  
 اخلص لداربعین صبا حاطرت نیایح الجملة من قلبه سانه و از کلام آنکه در میان  
 میقات و قبل و انقطاع موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی ایجا که گفت  
 و واعدنا موسی ثلثین لیلة و احمنا ما یغشقر ثم میقات ربہ اربعین لیلة حق سبحانه  
 و تعالی یا موسی و عده مکالمت کرد و آن را سیادوی و میقاتی ثلثین فرموده و اول گفت  
 سی شبانه روز روزه دار بعد آنخده روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی  
 در آن مدت طعام و شراب نخورد و بعد حق مشغول بود تا مستغنی مکالمت الهی شد  
 پس چون موسی را علیه السلام از بر اے استعلا و تقرب و مکالمت حق سبانه چهل  
 و امساک از طعام و طی چهل شبانه روز احتیاج بود و دیگر آن احتیاج بدان بطریق اولی  
 بود و همچنین انقطاع و تبطل رسول علیه السلام با حق تعالی و اعتبار از خلق و تعلیل  
 طعام و دوام ذکر در شرع ارادت و عقودان طلب حق و مبادی آثار و بی همه  
 دلیل اندر آنکه غالیان حق را بدان مسک مستحب بل واجب و لازمست و اما وجه

حکمت در آنکه بشریت از چه معنی میقات را با یعین مخصوص اگر دانند امری غامض  
است و اطلاع بر آن الانبیاء و خاص اولیاء را متعذر شیخ الاسلام رحمه الله در کتاب  
عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه و تعالی  
را بخواهیم گفت خود در زمین لغت کند و معیار این جهان گردد بعد از آنکه بهشت باطن  
او متعذر گردد و ایند ویرانه کیستی بخشیده مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آسمانی  
صبح ترشح و تخمر کردن هر ضلع از این اشارت بوجود صفت در وی که موجب تعلق  
او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجاب گشت او را از مشاهده جمال ندم و نه حجابی  
بعد از آنکه عالم غیب و هر بعدی علت قربی به عالم شهادت تا وقتی که حجب تراکم شود  
بعد از حضرت متناهی گشت و صلاحیت عارت این عالم مبروی تمام شد پس حکمت  
در تقیین چهل صباح یا خلاص که شرط صحت خلوت است آن بود که بر عکس تریب اول  
برضیا می حجابی مرتفع شود و تریبی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت باشد  
بر آورد و حجب چهل گانه مرتفع و متکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد از وطن قرب  
حضرت آئینی که مجمع حسن و جمال و معجز علوم و معارف است خود کند و مشاهده جمال ازلی و  
محقق و مصور گردد و نظر متش از رفیع انکشاف بر نیست بر حرف دنیا و مصلحت و محفوظ ماندن  
دنیا پس حکمت از دل او منفر شود و بر زبان روان گردد پس نشان صحت خلوت در  
حفظ شرائط آن ظهور حکمت و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده بی اریا پس  
و قرار از حکمت درین موضع علم است که متوجه نهد بود و دنیا چنانکه در خبر است که  
انما الحکیم هو الاله و شک نیست که چون حجاب از پیش مسیرت بر نیزه و جمال  
ازین متکشف گردد و رعیت بر نیست باقی نماند و حجاب را به ناک حکمت انفس

وظلمات حقائق او پس جلوت بر مثال كود مساحت از ان نفس در حوضي بافتن ريات  
 گداخته شود و از انالاشن طبيعت صناعي گردد و لطيف و رفيع شود و از انالگينه و انوار  
 و صورت غيب بنمايد و مراد از ريات خست هر كدام در رست از نوم بجهت اول و صورت غايات  
 مجموع است از چند گونه متفاوتات نفس در ريات غايات تاليف يا فتنه كنن از ان تفصيل  
 طمانه در نهم قلت بنام سوم غلبه كلام چهارم در كن جالط ابانم شجره طمانه بر او كه ششم  
 اني خواهر بهتم دوام مراقبت تا بهر يك از جن اجزا و جزوي از كتابت و كدورت و طليت  
 از و به تفصيل برود و در حقيق و لطيف و صافي گردد و و انالاجل و فصل هفتم در شرح  
 خلوت بهر ادا از خلوت پيش ضروريان مخصوص و مقيد نسبت بهر بعين اجهه انقطاع  
 از خلق و اشتغال بحق اله و بهر مطلوب و بايد دوام عمر و در ان پيوسته كسي بود  
 از شبلي رحمه الله طلب استحقاق كز نو گفت الزم الو حقه و انج اسك عين القوم و استقبل  
 النجار استجته بهوت و فائده نصيب از بعين است كه سواد مي كشف غايبا يا سكرمان  
 اين مدت چنانكه شرط است ظاهر گردد و انالگينه كنه از ان ذلالت و حست دهد كه اوقات  
 خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول و ادا و رايه آن نشني بنود و  
 اگر نتواند و اين تو بنوع و از ان رفيع نگردد بايد كه بهر حيله و ذلت بگوشد و در ميان بر آورد  
 و از انش آن بود كه بهر كيسه باليك و جلوت نشيد با چون بهر شيوه از ان نفس را بر  
 مجامع و اوقات و نماز ميته او و از و بهر غايات اذات بهر دگر و انالاجل ان مر و  
 و شوق بود كه هر كدام از اوقات بجا لطيف و حست يا خلق منيبه كند و در خلوت  
 و در نماز خلوت بود و جلوت نشين بهر و بهر اوقات بر نماز اوقات جلوت و از ان خلوت  
 ضرورت بنميد و الا بجا فطرت بهر انالط آن نشين بهر اذات خلوت بهر كدام كود و شرط

آفت که اول تخلص نیست کند از شوائب طلبت اخراج و دنیوی و اعیان آخر و سستی  
 ثواب اعلان بر حسب نیاز است هر چند نیست که مقصود سلامت از عمل فاضل تر ذوات آن  
 فاضلتر و کاملتر است و شگ نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت بزرگوار فضل کل  
 بنفرد چه غیر از اول است بوسمت خود و موصوم نیست و بوسمت قاصد موصوم و در ظاهر است  
 باطن التماس بحدوث احسن و خیر است و مقاربت با آن محض جنابت پس هر که غیر از حق سبحانه  
 و تعالی بود و گویند مراد حق دیگر دار و تحقیق محض و محبت بود و او را از برای اثبات اول  
 تبریک حضرت قدس از شوائب است که مایات و مکالمات با حق تعالی طهارت از این و حبیب  
 و ملازم پیل باید که شیت او بر تفریق بمقترب بر بوسیت بختن مقام عبودیت مقصود بود و  
 از طلب اجاب و زیاده و منفی و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طائفه که مراد و  
 مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود و نه قرب  
 حضرت اعزتا اگر چیزی از مطلوب برایشان منکشف شود و حقین گردانند از این  
 بود و سبب بقدرت و غرور چه فراغت از مشواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در  
 تصفیه باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس از غفلت نام و از بدیل طالب کرامت چون  
 بواسطه خلوت اندر و نشستن و صافی گردان و روحی صورت بعضی علوم نامکشف است  
 و حاضر است بر سطح و سلامت و بداند و بعضی نفوس تفرقا و تاثیر کند این را و که مقصود  
 الهی و طبعی است از خلوات است و بتغیر خدیوان غرور مغرور گردد و بنظر قاضی  
 و تصفیه دیگران اگر از نفوس با تسکین بود که عزت شریعت و آثار نبوت از دل  
 او زایل گردند و بر ترک خدا و تو احکام نور و نفس حلال و حرام نیالانند باید تا  
 بطریق تقوی از شوائب شرع و منج اسلام تفرق و دو مطهر و دشوار و اگر غمزه کرامات

کسی افتد کہ در نسبت مخلص بود و در عزیمت جبار حق سبب قوت یقین ثبات عزیمت او گردد  
و چون بطریق خلاص مراعات کند و شود باید که اگر مطالبی شرعاً بر دست و پیر و از روی مطلق  
یا احتمال زنی یا از حالت غلبی یا جندی اول از حد بر آن بیرون آید و اندرین  
خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق  
بود آنرا ملکیت خود اخراج کند اگر خود بمملکت بود و در حق حیا یا بظاہر و باطن  
موجود و مفقود گردد پس غلبی کامل بر آرد و از تطهیر جایہ مصلی احتیاط کند و بجائے  
از پر اسے خلوت گزیند کہ از شواغل و موانع دور بود و چون بجز خلوت و سادگی و غیر  
رب او خلیفہ مثل صدق و اخراجی مخرج صدق و لعل لے من لکنک سلطاناً نصیراً  
چون بر مصلی خواهند رفت نخست بایستی راست در پیش رود و بگوید بسم الله و یا اهد

و ابحر بقدر الصلوٰۃ والسلام علی رسول الله الیم اخیفک ذنوبی و انی ارجو  
رحمتک پس دو رکعت نماز بخشود و خضوع از سر حضور بگزارد و دو رکعت اول بعد از  
فاتحه بخواند و در سوره ازلیم نفسکم استغفر الله بعد از غفرا و ارحم و دو رکعت دوم بعد از  
فاتحه ربنا علیک توکلنا و الیک اجنا و الیک النصیر و از سر صدق و خضوع  
از جمله ذنوب استغفار کند و باندرون از انقیاد بجا سویی اید یا حضرت عزت ثبات  
نماید و از دین چنانست کہ برابر قیله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بر نیات تشدد بود  
و با خود چنان تصور کند کہ حاضر حضرت عزت است و رسول صلی الله علیه و سلم نیز آتی  
حاضر بقید و تار و اجرام و ادب مقید بود و بیگانه باندرون خواند و در ظاهر  
و باطن خود را در بیات عبادت و لغت جمودیت و کسوت مواظبات احکام الهی و نظر  
حق سبحانه و تعالی کند تا بدان سبب معرفت تقاضای الهی و متعدد نزول فیض نامتناهی گردد و باید کہ در



خلوت بعد از محض نیت و انابت و دام اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت کند اول  
 دوام وضو و پوسته چمد کند تا بر وضو بود و هرگاه که در خود کلافی و سامتی میند تجدید وضو  
 کند تا نور طهارت ظاهر در باطن او منعکس گردد و دو انوار دل شود دوم دوام صوم باید  
 که پیوسته پروزه بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد و سوم قلت طعام باید که قطع  
 فطور از رطل طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اقتصار نمایند بهتر و اگر بانه خورش  
 تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بعد از آن از نان کم کند و بهر شب از مقدار نقد  
 اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا بر رطل کرده باشد در عشر اخیر نصف رطل رسد و اگر صاحب قوت  
 برزد و ابتدا نصف رطل کند در عشر اخیر تقبیل و تمییز بر رطل رسد و اصحاب خلوت  
 سه طائفه اند اقویا و متوسطان و ضعیفا ضعیفا بهر شب افطار کنند و متوسطان بهر شب  
 و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام همه با و ل شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار  
 برد و اگر خواهد بعضی با و ل شب تناول کند و بعضی با خرا این قسم بهتر است قوت طاعت دارد  
 و هم قدرت بر خاستن در شب از براسه تجد و قلت طعام را در تقبیل تحلیل این را از رطل  
 که مایه که ورت و ظلمت و کثافت اندامی تمام است طام شرط چهارم قلت منام است  
 باید که تا نوبت خواب نکند و هر چند نوم غالب میگردد و آنرا تجدید طهارت یا اشتغال بورد  
 دفع کند و اگر هیچ وجه منفع نشود و بی اختیار عفو او را در باید چون باز آید وضو تازه  
 کند و طائف او را و مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عیر عبادت  
 باشد چون دفع کمال حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت ذوق  
 عبادت اند بدان نمیسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب هدایت روح طاعت  
 و ذوق عبادتند بدان معاودت نمایند پس اوقات مستغرق عبادت باشد و در

سیر و تحلیس از طوایف بدنی و عقلی و ارواحی و معنیان و جبل و غفلت بقایب برتر است  
 و در امانت نفس و احیاء قلب یک مفید چنانکه در سخن منسل عبد الله رحمه الله علیه است  
 آمده است که من اراد ان نیال هذا فعلیه یا ربقتی انی لا ادر منی المجدی المذی و ذی الصمت  
 و الخلو و ترک الشهوات و سهر لیل سنین لا یكون اقل من ذکات مع طاعت اعلام حاله چنانکه  
 و الاستعانة به ان یسه فیم له حاله مع العبد و هو جل فیا بصمت یعزیت حاله  
 و بالخلوة ینقطع عنه الآفات و لا شیء یقال بانها من فی امر الدنیا الا بحال نفسه ینقطع و  
 ترک الشهوات ینقطع عن الدنیا و سهر لیل قوت نفسیه من حیل و یحیی قلبه بکلمه و اما بشرط  
 پنجم قلت کلام است باید که همواره در بیان از مکالمه با خلق نگاه دارد و چه آفات کلام بسیار است  
 چنانکه در حدیث است که معاذ جلی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که  
 انما اخذتکم بکلام به جواب فرمود بلی کتاب الناس علی منابر خیم الا خصنا ما استنم و پنجم  
 در خبر است که ایها الناس الا انکم باجمیر من خفیف نورهما عظیم جرم عالم علی ابدا و متنها  
 طول الصمت و حسن الخلق و چگونه مایل سکوت را شعار و رو نثار خود نیاید و در حال آنکه  
 در آن هیچ آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه  
 نفس را ما دام تا بکمان ترکیه زرسید باشد و اصول صفات و سبب ینقطع بگشت در  
 اظهار کلام حسن حقی و شرعی تمام بود و ظهور صفات اعجاب با فی تعلیل حجاب از آن متوقع  
 آمده است که عمر عبدالعزیز رحمه الله علیه هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارات از انبساط  
 استحسان مطالبه کردی در حال آنکه باید دیدی و عباراتی دیگر نوشتی تا بحسن کلام خود  
 معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست که مستلزم تیفات و مستعقب عقوبات بود پس  
 طریق نجات و سلامت ازین آفات خبر سکوت عموم نیست و صحبت بقیام توبه

جز بسکوت سپید نشود چنانکہ سہل عید آمد گفتہ ست لا یصح السکوت الا بلا زنه الخلوۃ  
 والتوبۃ الا بالاسکوت وحق تعالی در قصہ ذکر یحیی علیہا السلام خاموشی ذکر یار  
 دلیل حصول مطلوب آیت مراد او گر دانید آنجا کہ گفت آیتک الا حکم الناس ثلث دلال  
 سویا و در قصہ مریم و عیسی علیہما السلام خاموشی مریم را مقدمہ نطق عیسی علیہا السلام گردید  
 شعر نماز اول خمس نشد مریم و درینا مدح در گفتار و ہمچنانکہ نطق عیسی بعد  
 از سکوت مریم پیدا آمد عیسی دل طالب وقتی بطق در آید کہ سخت مریم نفس از حد  
 ساکت شود و اما شرط ششم نفی خواطر است باید کہ پیوستہ جلہ خواطر را بقوت ذکر و  
 اشتغال دل بمطالعہ نظر اکی بظاہر و باطن خود دفع میکند اگر چه بعضی اند خواطر  
 امیضا و کن فضیلت بل فریضت بود و لیکن متبذیرا در بدایت طلب تمیز خواطر است  
 بعد پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود و محمد درش واقع شود و انس  
 الخرق علی الراغ و معنی حدیث النفس آنست کہ نفس انسان بسبب ارتباط با روح  
 باطنی کہ ترجمان الہی است و قبول امداد فیض از و بر صفت نا طبقیت مجبول و مفطوریست  
 میپوستہ متغیر و منتہز فریضت مجاہدہ و مکالمہ بود با قلب کہ محبوب و معشوق  
 اوست و ہر گاہ کہ قلب را متوجہ خود بیند و مسامحہ او را اندہ حدیث غیر خالی یا بدعا  
 با روی بحدیث در آید و یا موزماضیہ را از مقولات و ہمو عا ج و مرئیات و مذوقات  
 و مشمومات و ملموسات و غیر آن بر سیل تذکیر بادل تقریر نمیکند یا ابہر بہ استقبال  
 از آرا مانعہ و ابال با خاطر میدہد و سمیع قلب را با استیاج کلام خود از سماع کلام  
 ربانہ و کلام الہی مشغول میدارد و تا پیوستہ بروی مقبل بود و از غیر او معرض  
 پس ہر گاہ کہ صاحب خلوت بر نفی خواطر و انہایت معنی توحید در دل مواظبت نماید

داده مدیث النفس تدبر یح سوخته و فانی گردد و نفس پاکست شود و مسامح قلب از ظن  
 حدیث او فانی ماند و استماع کلام الهی راست گردد و در سلک ان فی هدیه لایسته محمد بن  
 متکلمین و ان عمر منم منوط شود و اما شرط هفتم دوام غلبت باید که علی البدوام ظاهر و باطن  
 خود یکسوت عبادت و عبودیت متخلی دارد و در هر وقتی تعلیمی که ابراهیم وارثی بود در آنوقت  
 مشغول باشد و ترتیب آنچه است که هر که مبتدی بود بر فراغش و سنن از نمازات و اوقات باید  
 و اوقات دیگر را بذكر بسربرد و مشایخ از جمله اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت  
 آن مرکبست از نفی و اثبات تا ذکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقت و  
 مواظاة میان دل و زبان بگذاورد و در طرف نفی وجود محذورات را بگلی بنظر فاسطالعه  
 میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطه ملازمت بر تکرار این  
 کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه اصل آن در زمین ل طریح و ثبات  
 شود و فرعش در آسمان روح متصاعد و مرقع و مثل کلمه طیبه کلمه شجره طیبه اصلها ثابته و  
 فرعها فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و او اندا و آن علی التلقا فی التوالی متوالی  
 شود و در اوقات خمرات ذکر لسانی فنی و تصور بدان راه نیاید و بعد از آن بجای رسید  
 که خلقت ذکر در دل منجمله شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذکر در ذکر و ذکر در دل  
 و دل در ذکر و محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمه توحید که معنی ذکر است از وجه  
 ظاهر دل محو گردد و حقیقت آن در وجود باطن او مثبت بود و عبارت از این حال است آنچه  
 گفته اند ذکر و ذکر و ذکر هر سه یک چیز شوند و اما متوسطا بر احوال و متبعا بر تلاوت قرآن بعد  
 از ادا سنن و فرائض و سنن و همان خاصیت که اهل پابیت را از ملازمت فکر و روی نماید  
 ایشان را از تلاوت حاصل گردد و بابت و آید دیگر چون تجلیات صفات بواسطه تلاوت آیات مختلف

و معانی متنوع و ذاتی قوم و خطای علوم و ایمان و ایمان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته  
 باشد فاضلتر و روی و کمالتر علی صلوة است چنانچه سیات صلوة عبادت است تمامه جامع  
 که جمیع اجزاء عبادت از ذکر تلاوت و خشوع و جوارح و خضوع قلب در روی مندرج اند  
 پس مادام تا نفس بطبع و رغبت و یران با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب و  
 مناداة و ذوق با کس و مناجات از سیات صلوة بوجود متصل و متواتر گردد و طوبت  
 بران اولی و افضل بود و اگر در نفس از ان کراهتی و سیات از ان حادث شود نزول از  
 درجه صلوة بدرجه تلاوت یکم وقت اولی باشد چه تلاوت نسبت با صلوة خسته و سهولتی  
 دارد و اگر تلاوت نیز عیالات انجامد نزول از ان بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر  
 و احادیث کلمه خفیه از محافطت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسان تر و اگر ذکر کلمه  
 سبب بلائی توفیری افتد بدو است بر ذکر قلنی که از امر اقیه خوانند یعنی مطالعة اطلاق  
 حق سبحانه بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که سیاحتی بهتر است  
 کند جوارح و جوارح را از نقیض اعمال خواب آسایش دهد تا کمال و ولایت از نفس بر جو  
 و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته فسادیکه بکراهت و اجبار  
 نفس را بر عملی که از ان ملول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه در خبر است که  
 لا یغضوا عباد الله انفسکم فان الله لا یغضوهم حتی یغضوا و در اخبار وارد است  
 حکایتی عن مدینه یا واد و ایا که والمیل الملل فانه اغفر الحسن ولا اغفر الملیل پس باید که صفا  
 خلوت جمیع اوقات را برین او را بمرور دارد و باطنی و ارادت غیبی کشوده گردد چه  
 گفته اند من لا یرد له تلا و یرد له ولا یعلم **فصل** هشتم در بیان واقعیات  
 اهل خلوت اهل خلوت را گاه گاه در آثار ذکر و استغراق در ان حال اتفاق افتد

محسوسات غائب شوند و بعضی از حقائق الزمر غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نام را  
در حالت نوم و مستغرقه آرزو واقع خواهند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب  
اشیعی دست دهد و آرزو را کاشف خواهند و افعیه با نوم در اکثر اوقات و احوال شایسته  
و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه برگزیده  
نبود چه مکاشفه عبارتست از قهر و روح بطلان عقیدات در حال تجرد و او از خویش  
بدن و در پیشتر و قانع و منامات نفس باز روح مشارک بود و در بعضی مستقل  
صفت روح است و کذب صفت نفس پس کاشفات همه صادق باشند و واقعات  
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه و منام  
بمنقسم شود و بنسب قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود که کسی بدیده روح مجرد از  
خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیبی در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن  
آنچنانکه دیده باشد بر منتهای عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیبی ببالم شهادت  
آمده باشد لیکن نسبت باینکه آن هنوز حکم غیب دارد و نسبت غیب آن از حجاب غیبی  
شکستنی خواب بیند که فلان جائسه و غیبی است برین صفت و چون باز جویم بر آن  
صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از آنکه فوت تخیله در آن هیچ نظر  
نموده باشد آرزو پس خیالی بنویسند و این معنی اگر بطریق مشاهده در آن افتد  
مذکر آن بصیرت روح بود و اگر با سماع حوائف و انوار سمع معلوم شود و اصطلاح  
آن سمع زرق بود چنانکه آورده اند که وقتی در تعداد درویشی بود که راه تو حمل سیر  
بر طریق سوال مسدود داشتی و وزی احتیاجش بلبای رسیدن خواست که فرغ این  
سوال کند بپایان شده و با خود گفت مالی که چندین گاه با حق سبحانه بر آن سیر کرده

اکنون نفقش آن کنیم صبر کرد و آن شب خواب دید که ناگهانی آواز داد که فلان جانب فرقه پاد  
از رن نهاد و پشت و در و دوش چندی نقره زر بر لبه بر و در و آفراده و به امتیاج خود  
صرف کن چون از خواب درآمد و بر مقتضای اشارت پادان جای رفت و آن فرقه را  
بر همان صفت یافت و این خواب را از رویا جدا کرده خوانند و این رویا نیست که بخود  
از جو شست چهره رسول علیه السلام در میان دوشی و دوشی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه  
واقع شدی چنانکه در صبر است بر و انبیا عالم شمس صیابه چنانکه اول با بدی به رسول شهر

مقلی الله علیه و سلم من الوحي الرؤيا الصالحة من النوم فكان لا يرى رؤيا الا جاءت  
مثل فلق الصبح و نشان این قسم در واقعات حکایت آن در ویش که در یک ماه در و دو  
داشت بعد از و زوی خبر و فایده او شنید و تا لم شد خواست که تحقیق معلوم کند نفسی  
خواب شده و واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغدادی آید بر شهری شسته  
چون بازار میازان را از آن صورت واقعه و حال صحت و دوش اعلام کرد و بعد از آن  
بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست بر آن صفت بود  
که آن در ویش مشاهده کرده بود و این در ویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطر و  
آهنگان بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب اصلا صورت نمید و چه روح  
درین کشف بغداد دلالت شود باخبار ربوبی عقلا را دلیل است بر آنکه ارواح بعد  
از معارف اجسام و شعور بحیرات این عالم از مبصرات و سموات و غیر آن  
حاصل بود و چه لی شک آن در ویش مشاهده صورت حال آن دوست نه بدیده حسی ظاهر  
کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیده حسی باطنی چنان سبب نه قوت تجلیه معانی  
مرئیه در ویش و واقعه از کسوت خیال بجز و بیند و محتاج گرداند بعبیه شعور و روح بحیرات

موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنیه بلکه او را از استعمال حواس بیانی چند کتاب  
 افتد که در حال تجرد ازین بیان بیات محسوسات را دریا بد چنانکه از استعمال حواس  
 بصیر بیات البصار درو مرشم گرد و از استعمال حواس سمع بیات سمع و علی بن ادریس  
 جواسین و هر که الکه بود و اینها هرگز مصیبات را مشاهده نکرده باشد آنجا از البصار محروم  
 بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برین معنی هم صا دقت و اما قسم دوم  
 از اقسام نوم و واقعیه کشف مجمل است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب واقع  
 بعضی از مغبیات دریا بد و نفس بحیث تشبث و تعلق بدو با وی در آن ادرک میشا  
 و با حلت نماید و بقوت تخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات  
 در پوشانند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تفسیر آن نوم یا واقعیه  
 بوجه مناسبیت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که در رک روح بود دریا بدین  
 کند چنانکه وقتی موزنی در راه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت خواب چنان دیدم  
 که خر فوج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم پس ابن سیرین گفت تو خود  
 و پیش از وقت با ناک میگویی و بدان سبب مردم را مباشرت مباح منع میکنی در آن  
 که قوت تخیله او معنی مردک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ضم  
 فرود چو شانه است چه در عالم شهادت صورت ضم را از هر منع تصرف دیده بود و این  
 صورت در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقعیه میزند که با سبع و هائم و انکار  
 یا با خیانت و عقارب در قتال یا با کفار و ملائحه در عدال تحقیق شیخ که یاد بانفس  
 از مقام خواب رست و گاه معنی صورت غضب شهوت او را و صورت سبع و هائم مشاهده  
 و گاه معنی عداوت و خنث او را در صورت حیانت و عقارب می بیند و گاه معنی تزد و جود او را در



در صورت کفایت ملاحظه مطالعه مینماید و اگر بیند که مفاد و فطرات را قطع میکند یا از آنها  
و بجا میگذرد یا برهما مقتضای او میشود یا از آتش مجاوزت مینماید شیخ دانند که او در سیرت  
و منازل صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اقصای خود که طبعاً از اربعه اندستاید  
مینماید مثلاً اگر بیند که از صفات چند که لازم جزو تر است مانند امساک و کسالت  
و جهالت و فساد و ظلمت و کدورت میگذرد و قوت تخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاد  
و فطرات بر دیده صاحب قاعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو است  
است مانند سرعت حلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول تاملون و ماثر از محبت ایشان و  
نسیان دلیل بخواب میگذرد و قوت تخیله آنرا در صورت عبور از آنها و بجا ر جلوه دهد و چون  
بیند که از صفاتی چند لازم جزو است همانند میل بهوت و کثرت لال و سرعت تغیر از حال حال  
میگذرد و قوت تخیله آنرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز از آن جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی  
چند که لازم جزو است اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد و قوت  
تخیله آنرا در کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات  
نفس که از آن عبور کند انیت و اینجاست که خدا عالم قول من قال اخر تا بخرج من  
رویس الصدیقین احب الیهم و اگر حقیقت روح پر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطهر  
کند و اگر حقیقت قلب پر و کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب  
پر و متجلی شود آنرا در صورت کوکب بیند و علی هذا هر حقیقت که پر و کشف گردد آنرا در  
کسوت خیال مناجیه مشاهده کند و اینجاست نام این قسم کشف مجمل کرده شد و درین  
قسم امکان اخلت کذب باشد ولیکن کذب محض آن صورت نبیند و بسبب آنکه از ادراک  
روح نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواب نفسانی نیاید یک روحانی منقسم نشود و تخیله

بجز حقائق مدبرکات روح را باس خیالی نباشد آن واقعیه خواب همه صادق بود و اگر بعضی  
از خواطر نفسانی یا مدبرکات و روحانی بودند و در تخیله جلدها کسوتها خیالی بود و شاید بعضی  
صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و ماول بقوت علم تغییر و تبدیل حقایق مدبرکات روحانی  
از شوائب خواطر نفسانی شمع و خالص گردانند و از تعبیر و تبدیل کنند و اما قسم سوم خیال مجرد  
آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و غلبه آن روح از مطلقه عالم غیب مجربا پس  
در حال نوم یا واقعیه آن خواطر قوی تر گردد و در تخیله بر ایک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشابه  
افتد با صور آن خواطر یعنیهای تصرف تخیله و تلبیس او برئی و مشابه گردد چنانکه کسی را  
پوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا بر تازی که در اعینه قمر خلقت  
او را بران باعث بود و در واقعیه بیند که مسیحو و خلاقیست معبر و شیخ دانند که این مشابهت  
از روی نفس است که بر بیننده آن معبر گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکن و خیالی یا اطل خواب  
اینی اگر در خواب افتد آنرا اصفاث احلام گویند و اگر در واقعیه افتد آنرا واقعیه کاذبه و در  
قسم و تفرع صدق اصلا صورت ننند و چه نفس باستعمال بی بشاکت روح ششی آن خواطر  
بود و صدق از صفات نفس و در و شرط صحت و اوقات و چیز است یکی استغراق در ذکر غیبت  
از مخصوصات دوم و جور افلاص و تخرید از ملاحظه اخبار و ممکن که خیالی مجرد و در حق خلص  
کشف مجمل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت و باب روح کشف در غالب  
خیال نفس منقطع شود و نگاه صورت واقعیه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعیه از  
در جمله احوال مشابه و مماثل نسبت الادرین صورت که هرگز خیال مجرد و در خواب محقق نشود  
در واقعیه ممکن است پس معلوم شد که در واقعیه و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب  
و در مکار شفه غیر وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرقی میان

گفت مجرد در مکاشفہ و کشف مجرد در جواب و واقعہ آنست کہ مکاشفہ در حال بیداری بود  
و خواب و واقعہ در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفہ یا متعلق بود چنانکہ  
کہ در عالم غیب باشد یا متعلق بخیرے کہ در عالم شہادت بود اما قسم اول کہ در عالم بود یا  
ظہورش در عالم شہادت ممکن نباشد چون بہشت و دوزخ و عرشی و کرسی و لوح قلم  
یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقائع ممکنہ ضرورتہ الحصول کہ منور صورت آن عالم  
غیب بشہادت نیامدہ باشد یا بصورت عارضی چون ملائکہ و ارواح مجردہ کہ ظہورشان  
در عالم شہادت جز بصورت عارضی نبود چنانچہ جبرئیل علیہ السلام کہ ہر گاہ کہ حضرت سید  
المرسلین (صلی اللہ علیہ وسلم) را دیدی گاہ بصورت وحیہ الکلمیہ و گاہ بصورت شخصی اعرابی چنانکہ در  
حدیث صحیح است بروایت عمر رضی اللہ عنہ کہ وقتی اعرابی یا جائزہ سخت سفید و مولی نہایت  
سیاہ بوجہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ و نشست از او بازبانوی آن حضرت پیوستہ  
و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید و جواب او شنید و چون  
خائب شد زینبیل علیہ السلام صحابہ را گفت شما میدانید کہ این سائل کہ بود گفتند اللہ  
و رسولہ اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شمارا معالیم دین و راہیوزانند و چنانکہ  
عمر رضی اللہ عنہ او را در مصورت بشاہدہ کرد و دیگر صحابہ کہ حاضران مجلس بودند بصورت  
او را ہم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد کہ این صورت نہایت تعریف و تہنیت  
و وضع ادب و ذالما بحسب اختلاف احوال ہر کس آنرا بینصفتی دیگر و بدی و چنانکہ مثل  
ارواح مجردہ در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقایب بصورت بشری و شک  
نیست کہ مثل ملائکہ و ارواح مجردہ بصورت بشری صورتی عارضیست ظہور صورت ذاتی  
ایشان مجرد عالم غیبی حال و این مثل نوعیت از قوت تصرفات روحانیانست در عالم کہ ہر

صورت که خواهند از صور بشری مثل کنند چنانکه در خبرست که آن فی الجمله مستوفی است  
 بشری و لا یخفى الا الصور من الرجال والنساء فان لا تنفی الی حدیث من صورۃ دخل فیها و تصدیق  
 قول منشاخ قدس الله روحه و احکم گفته اند که مرتبه نیست از مراتب سلوک که صاحب آن تبه  
 تواند که خود را بهر جا که خواهد باز نماید بنابرین قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که  
 ادراک روح در آن متعلق بود و پیچیدگی در عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مسیحی و تنفی  
 رسول علیه السلام را بکه چه وقتی که از معراج بازگردد و از آن قصه حکایت کرد که  
 منکشف شد و گفتند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی که مستوفی است و مسیحی قطعی چند نیست در  
 حال مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و بنو نهاده از تمام بشر و دیگر خدایان  
 باز داد و همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که از آن خبری باز ده و حجاب  
 منکشف شد و بکه قافله یک منزل که رسیده است خبر باز داد که علی الصبح قافله رسیده  
 و بخان بود که گفت و قصه مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر  
 خطبه میخواند و بسیار را با لشکری بنهاد و فرستاده بود و ناگاه در ایشان خطبه مکاشف شد و دید که  
 عذو بر ایشان کین کرده است و انداخته که یا ساریه الجلیل حادیه شنیدید و بگوئید و فتنه و طغیان کنند  
 غوار ف المعارف مذکورست که شیخی بود و بعد از آن وی پسری داشت بیقر چون رفته از وی  
 آن شیخ را مکاشف شد و دید که پسرش از سفینه بخون غایب افتاده چون پسر از خون بازگشت  
 گفت نزد یک بودی چون اقم آواز بد شنیدیم فلانان منبر حرکتیم و شیخ الاسلام رحمه الله  
 حکایت از لفظان شیخ روایت میکند و امثالین حکایت از مشایخ بسیار مقول است  
 و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب مثال این کثرت و کرامات معلول و عذو بود  
 و محبت او بر نبل آن مقصود و چه این نوع کثرت از برای چه در این کبر عاده و شریعت

و سنن اسلام اند مننون نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محققست که خبر مکرر  
 و استند راجح نیست از آن جهت که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند و از طریق رشاد دور  
 و اگر با اتفاق در طریق مصادقان و مخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان که است  
 بود چه بسبب تقدیر تعین و مزید عبودیت ایشان گردد و و الله اعلم بفضل نعم و کرم  
 از جمله سخنان متصوفه که محل انکار بعضی از علماء و ظاهرست یکی اجتماع ایشانست از برای  
 سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن و وجه انکار ایشان آنکه این رسم عیشت  
 چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین علماء و مشائخ ساف مسمود نبوده است و بعضی  
 از مشائخ متأخر آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب آنست که هر چند بدعتست  
 لیکن مزایم منعی نیست پس مذموم نبود و خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد و از جمله آن فوائد  
 آنست که اصحاب ریاضت و ادب باب مجاهده را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد  
 که کلماتی و طالقی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال تصدیق  
 احوال بود و طاری گردد پس مشائخ متاخران برای رفع این عارضه و دفع این عیال و شر  
 ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار میوه مشوقه بر وجهی که  
 شروع بودند نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تخریص فرموده اند  
 واسطه کلمات و ملالت از ایشان مرتفع گردد و دیگر بازه از سر شدت شوق وحدت  
 شفاف در معاملات آیند فائده دوم آنکه سالکان را در انباشتی سیر و سلوک بسبب ظهور  
 و استغلا و بقیفات نفوس و بقیات و حجابات بسیار افتد و شاید که بدان بسبب  
 طریق مزید احوال برایشان نشد و گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد  
 پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذتیده یا غرضی که وصف الحال او بود و حال غریبه

که تحریک و داعی شوق و تهیج و نایع محبت کند روی نماید آن وقفه یا حجب از پیش  
 بر خیزد و باب فرید مفتوح شود و فائده سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سر بطیر  
 و سلوک بجنبه و محیی مجبوی نیخامیده باشد در آتیاء سماع ممکن بود که سماع روح مفتوح  
 گردد و لذت خطاب از دل و عهد اول یابد و طائر روح بیک نهضه و نقضه غبار هستی  
 و ندوات حدوث از خود و یفشاند و از غواشی طلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد و سه  
 وانی لیسرونی لذلک را که نقضه طو کما نیفرض العصفور بآلة الفطر و انگاد در قضا و قریب  
 ذات و طیران آید و سیر سالک بطیر مبدل شود و سلوکش بجنبه و محیی مجبوی و بیک لحظه  
 چندان راه قطع کند که سالک با سیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد  
 را با فایده که در سماع متوقع بود متقا بل بکنند گوئیم دفع آن آفات واجب آمد و با مکان وقوع  
 آن ترک سماع لازم گردد و خیر الاعمال که صلوة است در حق بعضی موجب فلاحت  
 چنانکه قد فالح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون و در حق بعضی سبب و بل چنانکه  
 و بل مصلین الذین هم عن صلواتهم ساجدون و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب  
 و بل اند ترک صلوة جائز نبود و انصاف آنست که درین زمان سماع بر هر چه  
 که عادت اهل زهد و زکا و متصوفه رسمی است عین و بال و محل نگار است پیشتر جمعیها  
 که درین وقت میسأله میزد و بنا بر آن بر دواعی نفسانی و حقیق و طبیعت است نه بر  
 قاعده صمد و اخلاص و طلب فرید حال که وضع این طریق در اصل بر آن ایاس  
 بود و است جماعتی را با عث بر حضور مجلس سماع و داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع  
 بود و طائفه از امیل بر قص و لهنو و طرب و عشرت و قومی را رغبت میسأله منکرات  
 و کبر و ثبات و جمعی را استجلاب اقسام و نیروی و بعضی را اظهار وجود و حال طبع و حال

و گروپی را کرم و اشقن بازار ششیخ و تزویج متاع تسنوع و این جمله محض و بابل و عین  
 ضلالتست و محل انکار اهل دیانت و هر حجج که بنا و آن بر یکی از این مقاصد بود و طلب  
 مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از اینجا متعذر و متعسر باشد و احقر از نمودن  
 از آن طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بلکه در رئیس القوم جنید  
 رحمة الله علیه که وقت ظهور مشایخ و اجماع صوفیان بود مبعوط بوده است  
 و جنید در آخر حال سماع غنائیکه گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با که  
 سماع کنم گفتند تسبیح لنفسک از برای نفس خود بشنود گفت عمن از که بشنوم و این قول  
 اشارت بدانست که سماع با یاران هم درو باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب  
 بود و از سر صدق و ارادت گوید صحبت محض آخرت و این هر دو مطلوب و آرائین  
 غریز و مفقود بوده اند فکلیف بنامی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست  
 فکلی بنیک غفیر و آلا ترک آن سلامت دین را اولی دانند و شک نیست که آواز خوش از  
 جمله نعمت های الهیست و در تفسیر این آیت که نرنیدی الخلق ما یشاء آورده اند که آن زیاده  
 او از خوشیست و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نعمات متناسبه  
 (التیذافی) و استر فاجی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات از آن لذت پا به  
 چنانکه بیشتر بنغمه عذاب بار می گران آب سانی بکشد و بیک روز چندین منازل از نشاط  
 طی کند حکایت از وحی رحه ابد که وقتی در یابویه بقبیله عرب رسیدیم یکی از ایشان را  
 بخانه خود فرو داد و در ضیافت کرد و پیش از احتضار طعام علامی را دیدیم سیاه و آغشته  
 بند بر نهاده و بیشتری چند مرده بر در فیم افتاده و آن غلام مرا گفت تو امشب مهمانی  
 و مولای من همان را سخت گری می داری و تو توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص کنی

چون غلام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص منی گفت این غلام مال و شتران  
 مرا تمام تلف کرد و مرا بر خاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت نقیض من از منافع این شتران  
 بودی و این غلام آوازی بنایت خوش دارد بارها سگ گران برایشان عمل کرد و غنمه  
 خدا ایشان را گرم براند تا ماه سه روزه بیک روز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها بنده خفتند  
 همه بنیتا دهند و جان بپا دهند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که او را نلش بخرم حال  
 همه شتران را از استلخ قنات او مشاهده کنم مفید غلام را بفروم تا غنمه خدا آغاز  
 کرد مشتری اینجا بست بود چون آواز او بشنید بر سر میزدند و زمینان بگشت و من نیز  
 از غایت خوشی آواز او بیخوش شدم و بنیتا دم تا مفید اشارت کرد و غلام که بس  
 و هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل  
 گشته **اَلْكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتِ وَلَا تَسْمَعُ الصَّعْدَ الدَّعَا وَانْهَمُ عَنِ السَّمْعِ لِعُزْوِلْنِ وَصَفَّ حَالِ**  
 این بجا غنمه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگفت شست یکی با او همراه شد چنانچه  
 رسید که قوال میگردد و بپا و بآن همراه را گفت تو از این سماع در خود هیچ طرب  
 می یابی گفت نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جید رحمة الله علیه پرسید  
 که سبب چیست که شغفی آرمید با و تا ناگاه آوازی نمی شنود و اضطراب و قلق در نهاد  
 او می افتد و از وی حرکات غیر معنادار میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد  
 ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب است بر یکم که در علالت آن خطاب  
 و عذوبت آن کلام در مسامع او روح ایشان یابد لا جرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند  
 لذت آن خطاب شان با و آید و بذوق آن در حرکات آینه و این معنی مطابق قول  
 ذوالنون مصرعی است **رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ كَمَا لَا حَوَاتِ الطَّيِّبَةِ مَخَاطِبَاتِ وَ اِشَارَاتِ**



الهی است و در عین کمال طیب و طیب سمون موجب رحمة الله علیه گفته است السماع من  
 الحق لا روح والوجد عبارة عن اجابات الارواح لذلك النداء والعشی عبارة  
 عن الوصول الى الحق ولبکار اثر من آثار فرخ الوصول واین بکار که سمون یا ذکر و عیت  
 از انواع بکار که آنرا بکار فرخ خوانند چه سبب بکار یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان  
 و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده است که بکار و وجدان دیگر است و بکار  
 فرح دیگر بکار فرح آنست که کسی از فرط سرور بگریه چنانکه ناگاه فرزند یا محبوبی منقطع  
 الخ از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح گریه پیدا آید درین معنی گفته اند  
 شعر طغی السرور علی حتی انتی من عظم ما قدس فی ابکانی و اما بکار و وجدان آنست  
 که چون الخ از لواحق حق البقین طارق شود و صدمه قدم بر حدوث آید بقیه وجود واجد  
 که سمت مدان دارد در تقاضا و م قدم و حدوث بطریق ترشح بر خیزد و اثر این حال  
 در صورت یوکف قطرات جبرأت ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان  
 نفسه مهيئة و قلبه حیا و یو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی  
 البهائم لانهم یسمعون بحیوة انفسهم و مباح للزما لانهم من ارباب الحاجات و  
 یستحب لای محابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت  
 ظاهره فیه و باطنه فیه من حصل له معرفة الاشارات الالهی الیه السماع البهی و الا فقد  
 یسلی بالفتنة و جنید رحمة الله علیه گفته است که السماع فتنه لمن طلبه و ترویج لمن دجده  
 و خاصیت سماع آنست که هر چه بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و  
 غالب بر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان محبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود  
 سماع بهر و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهر معنی بود

پاک و وبال و از اینجاست منشأ اختلاف اقوال آمده در تحلیل و تحریم سماع و ذوالنطق  
 علیه گفته است سماع وارد حق نیز عیج القلوب الی الحق من اصغی الیه بحی تحقیق و  
 من اصغی الیه بنفسه نزد حق و وجد در سماع اگر چه کمال حال مبتدیانست ولیکن  
 نقصان حال منتهیانست چه وجد عبارتست از باز یافتن حال شهود و باز یافتن  
 بعد از کم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهودی  
 ظهور صفات وجود و صفات وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نقصانیست که حجب  
 مبطلانست و یا نورانی و آن صفات قلبیست که حجب محققانست و منشأ وجد  
 در سماع با مجرد و لغات طیبه و اصوات متناسبه باشد و طلذذ ازان شیرک بود میان ارواح  
 و قلب در حق تحقیق و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد و لغات که  
 روح با تسلط ازان منفرد بود و قلب استراق سمع کند در حق حق و نفس در حق مبطل  
 و منتظر باز که بخت خلاص از حجاب وجود حال شهود دائم بود و سماع مخاطبات سحر  
 متواتر سماع الحان انزعاج نمواند کرد و چه انزعاج بواسطه هجوم عالی غریب پدید آید  
 و اهل شهود دائم و سماع متواتر را حال شهود و همان خطاب غریب و عجیب نماید  
 لاجرم ازان منزعج نشود و یکی از اصحاب سبیل عبداللہ حدیث حکایت کند که چنین  
 سالی در صحبت سبیل بودم هرگز ندیدم که بشماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر  
 شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخوانند یا لایوم لا یؤخذ منکم فدیة ما کاد حال بر روی  
 بگردید و چنان هرگز یکدیگر نزدیک بود که پیغمبر بعد از ازان از وی سبب آن پرسید گفتم  
 نعم لکنی ضعیف فم یمنین وقتی سماع این آیت که الملک یومض الحق للرحمن متغیر شد  
 و در اضطراب و حرکت آمد بعد از ازان چون بقرآن خود دینا ز گشت این سالم که

از جمله اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب داد که آن از ضعف بود گفتند اگر  
آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن بود هیچ وارد شخص فرو نیاید الا  
که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی متغیر نشود و قتی ممشاد و دیور  
رحمة الله علیه جانی بگذشت طائفه بهشدیان در سماع بودند چون او را بدیدند سماع  
را ترک کردند گفت همچنان با سر حال خود و ندید که اگر جمله ملاهی در گوش من جمع گردد  
هیچ ذره قصد مرا مشغول نگرداند و در درمرا شفا ندهد و از سهل عبد الله روایت است  
که گفت حَاتِلُ الصَّلَاةِ كَالْفِي الصَّلَاةِ و این شایسته بدوام حال شود و هر که او را  
این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و تهر دل که پوسته جان  
حق بود و القاصع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب آتی فهم کند پس سماع او موقوف  
بنوعی بر نفات و احسان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گوید من اوعی السماع  
و لم یسمع من صوت الطیور و صریر الالباب و تصفیق الیراح فاعلم ان دعواه اقرا و  
و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود بود و محتاج سمیع خارج نباشد  
چنانکه صرمی گوید رحمه الله علیه اِشْرَعُ بَسْمَاعٍ یَقْطَعُ اِذَا لَقِیَ مِنْ بَسْمَاعٍ نَشِیْئِی  
ان بکون سماعک سما حاتم مطلقا غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته  
بذل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب آتی شنود  
و گاه هیچ ذرات وجود و گاه از داخل شنود و گاه از خارج قتی شبلی شنید که در بار  
بنیاد یکی میگفت خیار ده بدانگی فریاد بر آورد و گفت چون خار ده بدانگی بود  
اشرار خود چگونه بود و قتی صاحب دل شنید که منادی با ناله میزد که سعیر بری بنیاد  
و بخود شد چون بموش باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر

برخی روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید  
گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید سجان ایتمه خواجه  
المولی حمید بنی و ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابوعبیده  
بنعزی رفتم و بکره انجاری را بر کار نهاده بودند و کسی بدان چاه آب میکشید آن  
بکره آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا عبد الرحمن میدانی که بکره میگوید که  
گفت میگوید یا اید اند و گفته اند اهل سبلح سه طبقه اند طبقه اول ابناء حقانو  
ایشان در سماع مخاطبه حق شنوند یا نحو و طبقه دیگر اهل مشاجرات که بواسطه مشاجرات  
که در سماع شنوند بدل یا حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند و در  
اشارت میکنند بحق و طبقه سوم فقرا و مجرده که جمله علامات دنیا و آفات قطع کرده  
در سماع ایشان بطبیعت القلب بود و این طائفه بسطاعت نزدیک ترند و ایداع  
و فصل دهم در آداب سماع از جمله آداب سماع اول آنست که اخلا  
بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوبی  
بود از ان احترام واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب نریز حال  
برکت جمیع بود و مجرد از شائبه هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع  
مقدمی که حضور او معتقم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و طالبان  
باشند توفیق چنین مجتبی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبه هوا و ضمیمه طبیعت  
و خالص نبود و در تخلیص و تصفیة آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم بآن  
اگر باعث اول داعیه صدق و طلب نریز حال بود و بعد از ان شائبه نفه  
بآن منضم گردد و اعتبار باعث اول را بود و فساد انضمام شائبه هوا را بعد

با حق و استغاثت از مشر نفس و تقدیم استخاره و تدارک باید کرد و باعث اول داعیه نفس  
 بود انگاه بجهت ترخص در آن نبی صالح بدان پیوند و داعیه سابق را معتبر دانند نه  
 نیست لاحق را و احتراز از چنین چلی لازم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل بر بعضی  
 صحرات و منکرات چون لقمه ظالمان و اشرف زنان و حضور مردان با مکرویات  
 چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد و مانند تشریدی که او را ذوق سماع نبود  
 و بنظر انکار نکرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا گویا و بتکلف و مدارات باید بود و حضور  
 کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشغول  
 گرداند یا طالبان صادق را اجتناب از حضور و خپین مجمعی لازم بود و شرط آنست که  
 چون شخص حاضر مجلس سماع شد باید بشنید و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن  
 خود گرداند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع  
 و مضبوط دارد و تا وقت اساک بود بر خود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ  
 و بزرگان و اهل لغات و جزم مضطرب نشود و بکمر نهد از جریق حال تساکر ننماید و  
 شرفات زعقات بتکلف و تعلف نزنند و اگر غوغا بآیند بی اثری از آثار و نازل باشد  
 و حال اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل تبخیر زلست  
 و شنیت حالتی باشد آورده اند که ابو القاسم نصر آبادی که از جمله اصحاب شبلی بود  
 و بعلم حدیث و کثرت روایت معروف و مشهور و در وقت خویش شیخ خراسان شریف  
 نهایت نوعی تمام بسماع داشت و اکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان  
 او و ابو عمرو بن نجید که از جمله اصحاب و تلامذه ابو عثمان حیری بود و حضرت بنیاد  
 دیده در مجمعی اتفاق ایقار افتاد و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تفریحی و توبیحی میگرد

و نفع آبادی گفت چنین است ولیکن بر محیی که در شخصی قبول میاج گویا بود و دیگران  
خاموش بتر از آن که جمله نفیبت گویا باشند ابو عمر و جواب داد که هیات یا ابا القاسم  
ز نه فی السماء شرفیه کذا و کذا مسیة یفتاب الناس و بیان قول ابو عمر و در سیاق این  
جواب آنست که زلت سماع مشتمل است بر زلات بسیار از آن جمله یکی افزا کذب است  
بر خداوند عالم تقدس و تعالی چه اظهار و چه در سماع اشارت نیست از شخص متواجد  
بدانکه حق و سبحانه و تعالی او را موتهی خاص کرامت کرده است بی حصول اثری از معنی  
مشار الیه و افزا کذب بر حق سبحانه از جمله ذنوب کبائر است و دوم تقریر بعضی حاضران  
مجلس سماع باطل بر حال محال و تقریر عین خیانتست و خیانت موجب رد و برائت است  
و در غیرت من غشنا فلیس منا سوم آنست اعتقاد معتقدان در حق صلاح و سطرین  
استدرا از ایشان چه بعضی از حاضران که بغیر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از  
اهل صلاح است و بعد از آن اگر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی ظاهر شود  
اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح یکلی باطل شود و حال دیگران را بر و قیاس کنند  
و بدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خبر از دیگران عین شر و محض گناه است  
و امثال این ذنوب بسیار است پس طریق وجدان صادق آنست که در سماع حرکت  
نکند تا آنکه وجودشان از حرارت سماع نفی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان  
بر وجهی بود که دفع آن نتواند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتقا شن امضا کند  
نتواند کرد و هر چند مشائخ اهل بدایت را در قوا جذبه صفت داده اند و معنی توایست  
که کسی که نه بر طریق معنی و جد حال بل بر سبیل استرواح طلب باستقامت نفس کت موزون  
با قیاسی موزون از طبعی موزون با اظهار رساندن با معنی نفس از تعب لکالی اعمال

آسوده شود و دل از کلفت تبیر و تکلیف او مروح گردد بواسطه این باطل طلب  
حق هتاعت جوید چه رقص اگر چه در شرع از قبیل مباحات است ولیکن نسبت باطل  
حائز و ارباب جد باطل است اگر چه هر باطل که بطلب حق معاون بود عین عباد  
باشد نقاست از ابو ذر رضی الله عنه انی لا استحم نفسی بشی من الباطل لیکن ذلک  
عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حتی بود در کسوت باطل و شاید که نیست متواجد  
در تواجده موافقت بعضی از وجوه آن بود تا بیکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی  
اگر چه متباین را رخصت است ولیکن مناسب حال مشایخ و لائق منصب ایشان نیست  
چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جامع حق بود و لم یوجب را در آن  
مخل نه و همچنین باید که با اختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصاً بجنون مشایخ  
الا وقتی که قوت امساک سپری شود و عقده و قارخل گردد و بر مثال متنفس که مجال  
تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نرسد دلش بسوزد نفسی با اضطراب بر آرد آورده لکن  
جانی طارعت صحبت جنید نمودی و بهر وقت در سماع زعقه بزودی روزی جنید او را  
انسان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شو آن جوان فجا  
بعد خود را در سماع از زعقه گفتا داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطره عرق  
روان شدی تا روزیکه قوت امساکش نماند و زعقه بزود جان تسلیم گرد و تهری سقط  
رحمة الله علیه گوید شرط الواجباتی زعقه ان سیلج الی حد وضرب وجهه بالسیف  
لا یشرع بوجع و این سخن اشارتست بآنکه غیبت از احساس در صحت زعقات تهر  
و شیخ الاسلام عموم شرطیت آنرا در حق جمیع و ابیدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد  
و گفته است و قد یقع فی حق بعض الواجدین ما ذرا و قد لا یلج الواجد نهه الی نیت

من الغيبة ولكن انزعت خرج كالنفس نزع ارادة مفرجة بالاضطرار و همچنانکه کثرت  
در سماع و زعق با اختیار روانیت جامع بر خود پاره کردن با اختیار نه از غلبه حال  
سلب تماسک و تا ملک بطریق اولی روان باشد چه در بصورت هم دعوی حال نسبت  
بمعنی حال و هم اطلاق مال همچنین باید که در القاء خرقة بقوال نمی صالح تقدیم اقتدای شائبه  
تکلف در یا مانده که در ازاء اثار و جد و تحریک داعیه شوق خواهد که راضی و ساند بقوال  
که شار و مصدق این قول او بود و خرقة که از صاحب سماع بقوال رود و نوع بود صحیح و  
خرقة اما حکم خرقة صحیح اگر برادر و اجد در القاء و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیگر را با اکتفا  
و مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شخصی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد چرب  
اجتهاد و خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدگریز بخشد و بکس را بروی حال  
اعترض نه چه تصرفات او همه از سرخشت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه  
اخوان باشند و شخصی حاضر نه خرقة بقوال دهند چه محرک و باعث و جد که سبب القاء  
خرقة باشد قول او بود و من قتل قتیلانکه سلبه و بعضی گفته اند خرقة از آن حج بود و باعث  
و جد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول  
این طایفه فاس بر قضیه واقع بدسکه جوانان لشکر اسلام در قال با اعدا مسامحت  
نمودند یا مبد آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون طغر بافتند خواستند که جنگی غنیمت بردارند  
سران گفتند کنان طهر الکم و رذائکم فلا تمهوا بالانعام و دنیا و نزارع پدید آمد و در حکومت  
رجوع با حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله  
و الرسل پس رسول صلی الله علیه و سلم غنیمت را میان ایشان بسوی بیت قسمت کرد  
فما لکم گفته اند اگر قوال و رای جماعت بود یا جمیع مسامحت باشد و الا در سبب داخل نبود

له حال را بگویند



و بعضی گفته اند اگر او را با جرت گرفته باشند بی نصیب و الا مشارک جمع باشد و اگر  
کسی از جمله محبان فدا فی در میان آید و حاضران بدان راضی باشند روا بود که کسی  
با سر خرقه خود و و آن فدا بقول دهند و اگر کسی در القاد خرقه نبی داشته باشد و  
بنوعی که دیگر باره با سر خرقه خود و خرقه او را بقول دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب جاد  
آنها از سر غلبه حال و سلب اعتبار بر خود خرق کنند آنست که هر حاضران مجلس سماع  
جناس و غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی دهند لان الغنمه لمن شهد الواقعة  
و شرط در مسامحت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظن دارد و تبرک خرقه  
ایشانرا معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبود چنان  
او را نیز نصیبی بدینند قال الله سبحانه و تعالی اذا حضر القسمة اولی القربی و الیسامی  
و المساکین فارز قویم منه و اگر خرقه که انداخته باشند بعضی صحیح باشند و بعضی مفرقه اگر  
شیخ حاضر بود و مسامحت بیند روا بود که خرقه صحیح را به تبعیت ممزقه تمزق کند و حاضران  
منقسم گردانند و محکس را بر و اعتراض نرسد حکایت است که وقتی میان فقها و  
صوفیان در دعوی اندر نیشا پور اتفاق اجتماع افتاد شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ  
صوفیه ابو القاسم قیشری صوفی در سماع از غلبه وجد القاد خرقه کرد و چون صوفیان از سماع  
فایز شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی بعضی فقها کرد و آهسته گفت هذا  
ان شرف و اصناعه للمال ابو القاسم قیشری این سخن شنید و بیج نگفت تا قسمت تمام شد و نگاه  
خادم را بخواند و گفت بگردین جمع سجاده طبع که دارم و آنها حاضر کن چون حاضر  
کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را در مرا بچند بخر گفت  
بچنداری گفت اگر یکبار بودی چند از زیدی گفت نیم و نیار نگاه روی بمحمد جوینی کرد و

وگفت هذا لا یسی اضعافه المال واصل قد تمزق خرقة و قسمت آن بر حاضران حتی است  
 منشد از انس ابن مالک رضی الله عنه که گفت کن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 اذا نزل علیه خیر یل علیه السلام فقال یا رسول الله ان فقرأتک یا ذوالنوبه  
 قبل الاغیا و نصف یوم و خمس مائه غام ففرج رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال  
 افیکم من نیشد یا فقال یدوی نعم یا رسول الله فقال مات فانشد البدی من  
 قد نسفت حیه الهوی کیدی و فلا طیب لها ولا رانی و الا انجیا المذی شقیقت به و  
 فمندی و دیتی و تریانی و فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواجد الاصاب  
 منه حتی سقط الرزاة عن منکبیه فلما فرغوا وادی کل احد الی مکانه قال معاویه بن ابی  
 سفیان یا احسن لعنکم یا رسول الله فقال معی یا معاویه لیس بکرم من لم یتمیز عند سماع  
 ذکر الحبيب ثم قسم بر واده صلی الله علیه وسلم بین من حاضریم بازیماته قطعه و در صحت این  
 حدیث خلاف کرده اند اگر صحت آن متحقق شود مستوفی را در توجیه صحت سماع الحیان و کثرت  
 و تمزق ثیاب و قسمت آن بر حاضران بهترین متمسکی بود و الله اعلم باب ششم  
 در آداب و وزان و فصل بیت فصل اول در بیان آداب القضا و اب  
 عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال بر دو قسم اند افعال  
 قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوال و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات  
 نسبت بباطن دارد و اعمال نسبت بظاهر پس رایت کامل آن بود که ظاهر و باطنش  
 بمجاورت اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاص مطابق اقوال باشد  
 و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید  
 که همواره ظاهر و باطن را از شوائب محالقات و مناسبات حذب و از دنا نمود بگرد

و آثارش بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمه الله لا ادب تهذیب انطباع و ابلان  
و میر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفق در احوال خود بود و نخواهد که انطباع او از  
از اقوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود در بیان  
بتخلیق و موصوف نیاید آن قول را سواد و ادب و اندر حکما چیست که وقتی سری سقطی  
رحمه الله در معنی صبر معنی میگفت و عقرب در اثنای آن بر پای میرفت و شش میزد  
و سوزی همچنان بی انزاجی بر قرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات بتقدیم  
ز سنانید حاضران از این سوال کردند الا تدفع عن نفسك گفت آتخی سن الله تک  
این آنکرم فی حال ثم اخالف ما انکرم فیه وقتی از درویش پرسیدند که فقر چیست گفت  
فقره توقف کنی تا برویم و باز آیم بروقت و باز آمد و در جواب مسئله گفت الفقران  
لا تمکن شیا و گفتن سبب توقف بدین جواب چه بود گفت در ملک من درسی بسم بود  
نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود از جمله آداب  
است که همواره جوانح و اعصار البصالح اعمال متعلی دارند چه مادام تا آدمی در  
کنیوت بشریت بود و از ازمزرات آداب ظاهره چاره نبود و بیچ حال و در  
بیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود ابو الحسن نورانی رحمه الله گفته است  
لین الله فی عبده مقام ولا حال لا تعرفه تسقط معها آداب الشرعیه و آداب الشرعیه  
حلیه الطاهره و الله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب و مادام تا آثار  
محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متاثر از  
ثبوت چه تا ذب ظاهره از امارات و علامات آداب باطنست وقتی رسول صلی الله  
و سلم دید که شخصی از نماز باز میسر میگرد و گفت ای شیخ قلبه فشیعت جوارحه

حکایت که چون ابوحنیفه نیشابوری رحمه الله یقیناً در سیب جنت رحمة الله بریدن آید  
رفت اصحاب او را دید پیش وی ایستاده منتظر اشارت و منقاد و حکم او گشت یا با حنفی  
ادبیت اصحاب او باملک او بوفض جواب داد که لایا ابار القاسم و لیکن حسن الاذنبی  
الظاهر عنوان ادب الباطن از بن عطار رحمه الله علیه پرسیدند که ادب چیست گفت با لطف  
مع استخانت گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معنای آن تعالی الله سر او علنا بالاد  
فاذا کنت بکنک کنت او بیا و ان کنت اعجیا و این بیت ارشاد کرده افلا طقت  
جنت بکل ملیحة و ان سکت جنت بکل طبع و سری سقلی رحمه الله علیه گوید نیستی  
بعد از آنکه از او را در فارغ شدیم پای در محراب کشیدیم ناگاه آوازی شنیدیم  
که با سری کدایچالس الملوك در حال پای خود کشیدیم و گفتم بفرست تو که من بعد هرگز  
پای دراز نکشتم بنید چه آمد گوید شصت سال بعد از آن در حیات بود و هرگز پای  
دراز نکشیدند در روز و نه در شب و ادب الباطن است که بیخ و بقیقه از وقت این  
آداب ظاهر او باطن او علنا فرو گذارد و چاه حال آداب اگر در ظاهر بود سبب  
عقوبت بشود و در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن کی از متضرر  
حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعوز که میگفت اللهم انی اعوذ بک  
منک از کیفیت حال او پرسیدیم گفت وقتی بظفر شہوت در آمدی صیاح حال  
مگر بستم در حال لطمه بروی من آمد و یک چشم من ریخته شد و آوازی شنیدیم که  
لطمه بنظرة و لوزوت زوفا و حکایت است از جنت رحمة الله که وقتی در سجده شوی نیز  
بودم با جاعتی منتظر جازیه که بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در سجده بود و از حال  
سوالی کرد و در خاطر من آمد که اگر این درویش کسی مستول بود و دولت خود را دیگران

بازداشتی بہتر بودی آن شب در خواب دیدم کہ مردہ پیش من حاضر کردند و گفتند این  
 تناول کن گفتم گوشت آدمی مردہ چون خورم گفتند چنانکہ دیر در خوردی چون ہمہ  
 صورت آن شخص بود کہ در مسجد سوال میکرد بدینست کہ عقیبت آن خاطرست کہ در حق  
 او مرا وارد شد گفتم غیبت او بر زبان من نرفت بلکہ آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند  
 بیشدانی کہ مرد در خاطر در حق تو همچنان بود کہ بفعل آوردن آن در حق دیگران گفتم تو بہر کم  
 از آن در حال آنرا از پیش من برداشتند و ابو عبید اللہ قاسم ابن سلام رحمہ اللہ علیہ  
 گوید وقتی بکہ مجاور بودم و گاہ گاہ در قضاء حاجت برابر کعبہ شریفہ و گاہ بودی کہ بہ  
 پشت باز خفتہ و پائی در جانب کعبہ دراز کردی تا روزی عائشہ مکہ رحمۃ اللہ علیہا کہ از  
 جملہ عارفات بود مرا درین درین باب نصیحت کرد و گفت یا ابوعبید لقیال انک من اهل العلم  
 اقبل منی کلئہ لانما لست الا باب و لا فی اسمک من دیوان القرب و عبد اللہ بن مبارک  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت من تہاؤن بالادب عواقب بجرمان انسان و من تہاؤن باسنن  
 عواقب بجرمان الفیر ایض و من تہاؤن بالفرا یض عواقب بجرمان المعرفة و ابو علی  
 وفاق رحمہ اللہ گفتہ است اذا خرج المرید عن حد احتمال الادب فانه یرجع من حیث  
 جاء و عبد اللہ بن مبارک گوید قد اکثر الناس فی الادب و کمن بقول معرفة الفیر و توجہ  
 این قول آنست کہ متنباء ترک ادب و جہالتست و متوجہ حالت نفس ہیں ہر کہ نفس را  
 بعلوم سیاست کند موزن کرد و جنید رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ العبودیۃ تہاؤن  
 الادب و الطغیان سواد الادب و ابو علی وفاق رحمۃ اللہ علیہ گوید العبد یصل بطاعۃ  
 الی الجنۃ و بادیر فی طاعتہ الی اللہ فقامی و عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ گوید ادب  
 الخدمۃ اغر من الخدمۃ و المنہ مالک رضی اللہ عنہ گوید الادب فی العمل علانۃ قبول العمل

وایونفس سراج طوسی رحمه الله که انسان فی حفظ الادب علی ثلث طبقات الطبقة  
 الاول اهل الدنيا وادبهم فی البلاغة والقضاة وحفظ العلوم فاما الملوك وادبهم  
 العرب والثانية اهل الدين وادبهم فی ریاضة النفوس وادبهم فی الجوارح وحفظ الحدود  
 وترك الشهوات والثالثة اهل الخفوس وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الانسداد  
 والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالحوادث واستتواء الشر والغلابة  
 وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وادبهم فی  
 جميع آداب اخلاق واحوال ونوی واقوال وافعال مضطربی هت علیه التسلو  
 والسلام هر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیب یافته پس کمال آداب متابع  
 بود از کمال متابعت وآن خاصه صوفیان هت وعلی آداب از حضرت رسالت  
 بجهت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانکه گفت اوتی از پی تو من

تا دینی هم امری بکدام الا خلاق فقال هذا العفو و امر بالعرف و نه عن الجاین  
 فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت بدانکه حفظ آداب  
 ثمره محبت هت و هم هم محبت هر چند محبت بکمال ترست محبت با اتمام بهایند  
 حضرت محبوب بیشتر و چنانکه صورت ادب بر محب ظاهر تر نظر محبت مجنون با او  
 زیاده تر و ازینجا گفته هت ابو عثمان صیری رحمه الله علیه اذ اوصی الله المومنین ما کانت علی  
 المحب لازمة لا ادب پس هر چند که محبت الکی و ذول او با سحر است تمام او بر ادب  
 آداب بحضرت عزت بیشتر بود و تمیز بی ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را  
 در صورت محاب و مراضی الکی بر نظر او عرضه کند نه در کسوت مشاخط و نه  
 بر روی غالب تر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالب و قائل آداب در

او قوی تر چه شک نیست که کار بمقر بان حضرت ملوک از دروازه و غیر ایشان از کار دیگر  
و دیگر خدام و چنانسی که در سلک با عدو و جانب منخرط باشند صعب تر و خطرناک تر بود و مطاعت  
ز و ایداد و آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت ابو بیت است که نظر از مشاهده  
جمال ربوبیت بلا خطه غیرنی مشغول و طفت ندارند و در خیر است که چون بنده بنام رب  
حقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگردد پروردگار عالم گوید ای بنده که  
می نگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آید که من ترا بهترم از چیزی

که تو بوی گران و لفظ خبر نیست ان العبد اذا قام الى الصلوة فانه بين يدي  
الرحمن فاذا التفت قال لا اله الا الله من تلتفت الى من هو خير لك مني يا آدم

اجل الی فاما خیر لك من تلتفت الیه فی حقیب خیال نصب یعنی در سره من  
ضامری مکنون و آن تاملت فكلی قلوب و او تذکره فكلی عیون و او بی دیگر گشت  
که بتقریب و ترخیص با دشت و تمکین و مجال محاشیه و مسامره یافتن در حضرت عزت  
مرتب خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکند و تا طغیان  
غسوب نشود و حکایتی مشهور است که وقتی محمود بجلوت قصد و شاق ایام کرد چون حاضر  
شد دید که از برابر ایاذ پوتستینی در دیده و کلیبی گشته زمینج آوخته بود پرسید که این چیست  
از ابرجوانب و او که چون دست دولت هرادر سلک عبید با دشت از نظام بخشیدن لباس  
افلا بن از سر من بر کشید و خلعت کرامتم در پوشانید اکنون جنت دفع لسیان منع  
یعنی این که بواسطه نفس است از در مقابل نظر نصب کرده ایم تا هر لحظه بدوی نگرم  
و بتکریر و تذکر او غذا گیره سوا الف احوال خود میکنم و قدره و مرتبه خود را فراموش نگردانم  
و بکلاه و کمر مرصع و جامه زلفیت که از احسان بادشاه یافته ام مغرور و طامعی نگردم

دائم که لباس فانی من آنست و آنچه اکنون دارم همه فضل بادشاه است شعر آنجا که ایادت  
 بیرون از تمدی نیست باقی همه الطاف خداوند جان است و کلام مجید در حق سبکترین  
 علیه افضل الصلوات و از کی انعمیات از مراعات این و داد ب در حضرت قرب غیر و اگر  
 ما با رخ ابصر و باطنی و موسی علیه السلام اگر چه در توجیه بحضرت الهی بربیع بیهوشیوب  
 نشد ولیکن بسبب ابتلا و مورد حال ولدت سماع کلام الهی و ذوق مواجید قرب بسکرت  
 از تجرع کامیات توحید سرشته تیز از دست بیرون داد و از جودیت تجا و ز غمزد  
 از سر انساب سوال آری و نظر الیک در آمدن خطاب عزت پشت دست و بر روی  
 طلب او زد و گفت من ترانی و از طلاء علی این آواز آمد که یا للکرب و رب الارباب  
 شعر هرگز حدیث آری بر طور طور عشقت و نگذشت بر زبانم از بیم من ترانی با اذیت  
 دیگران فارسمعت با کلام الهی و حسن استماع او امر و نواهی ترک اصحابا حدیث نفس و  
 استماع کلام الهی بران وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بر زبان دیگری در نماز یا غیر نماز  
 کلام یا آیتی از قرآن مجید برود و آنرا از مشکلم حقیقه سماع کند و زبان خود را از زبان دیگر  
 در میان واسطه داند که حق سبحانه بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطه  
 شجره خطاب قدیم خود را که انی انا الله اسمع موسی رسانیده و تصدیقیه بوار و علوم و شنبیت  
 و قرائت نوم کلمات قرآن با انصاف نفس ترک اصحابا حدیث او میرشود و مقصود این  
 آیت که اذا قرئ القرآن فاستمعوا له العلمکم ترجمون شعر شنبیت بدین معنی ادبی دیگر  
 اذ ب سوال و تحسین خطاب است چند آنکه معنی سوال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی  
 و در ترابا دب نزدیک تر چنانکه ابراهیم علیه السلام در سوال غفران و رحمت حاجت  
 عشاء است لفظ و عار از صورت امر ترقی نمود و گفت و من عصائی فاکمل



غفور رحیم گفت فاعف عنکم وارجعوا وچنانکه عیسی علیه السلام در طلب دفع زاری از دست  
رسول منصرف از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت

ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزيز الحكيم گفت لا تعذبهم وامنفر لهم  
وچنانکه ارباب علیه السلام طلب شفا و رحمت را از حیضه امر رعایت نمود و گفت انی مستسنی

الضرر ذلت ارحم الراحمین گفت ارحمنی وچنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که  
اوتی قلت للناس اتخذونی وامی الیهین تمن دون انت گفت ان کنتم قلتم فقه

علمت لکنت اقلت لکم تا از صورت نفی دور بود محافظت ادب حضرت را آوایی دیگر  
اختیار نفس است در مطاوی آنکست زو کم کردن وجود خود و ظهور آثار نعمت الهی و فتنه

که نفی از نعمت الهی او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زو بیت  
الارض فاریت مشارعها و مشارعها گفت رایست وجود خود را بسبب اضافت فعل

با خود و مخفی گردانیدن با دلب نزدیک تر بود و چنانکه گفت لا احیی شئاً علیک لانت کما انت  
علی نفسک ابلی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سرخی از امر را بر روی بیت و ثوب

یا فت و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشار آن بهیچ وجه جائز ندارد و الا از مشرب  
قرب دور گردد محل سخط و عقاب گردد و در خبر است که افشار اسرار بر بیت کفر شجر

استخبر عن سر لیلی زود تمام بعیا عن لیلی بغير یقین + یقولون خبرنا فانتا منینها  
+ و اما ان خبر تم بامین + آوایی دیگر مراعات ادب اوقات سوال و دعا است او تا

سکوت و ضمت و این معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطیف و رحمت نبی که در کمال  
اقتنای فرصت دعا و سوال است اوقات قهر و سخط و قفس سکوت و مساک از سوال

در آن زمان لازم بود دیگر مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت بود و یا در وقت

سکوت دائمی وقت اوصین مقت بود چنانکه ابوالحسن نووی رحمه الله گوید من لم یتادب  
 للوقت فوخته مقت و بعد از رعایت این دو ادب شریعت که در اوقات دعا سوال  
 بر حسب حال و مقام خود کند اگر در او اهل مقامات قرب بود و حال آنکه در انبساط  
 ماذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهاده و درین مقام شایسته  
 شبیه رحمة الله گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه حشمت حضرت جلال  
 از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله پیش یکی از افاضه دینا فرستادار وی چهر  
 دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت دنیا ازو طلب که آخرت می طلبی جواب  
 باز فرستاد که تو خبیثی و دنیا خبیث و خدای شریفست و آخرت شریف خبیث از خبیث چه  
 و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود و در انبساط از حق ماذون روا بود که  
 در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام که در مبداء حال بحسب حقارت  
 و ذنابت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت طلبیده ای الا حاجت اخروی و از سوال  
 محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی ناگاه که حق سبحانه او را بر تبه دیگر رسانید  
 در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی  
 و لو طالع بیک لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من صبر  
 فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبیت و هر حالی را ادبی و هر مقامی را ادبی و ازینجا است  
 قول ابی نضیر حداد رحمه الله علیه التصوف کل ادب لکل وقت و لکل حال  
 ادب و لکل مقام ادب من لزم ادب الاوقات بلع الرجال و من فنیع الا ادب  
 فهو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول و ادب حضرت قرب  
 بسیارست هر که برین هفت ادب محافظت نماید از رعایت و قائل دیگر ادب است

کہ بی بہرہ نماز و فی الجملہ بیج حال مراعات ادب حضرت از بندہ ساقط نشود الا در  
 حال فنا و استغراق در عین جمع چہ رعایت ادب اقتضا و تغائر وجود و حصول نسبت  
 کند در حال فنا وجود بندہ کہ مقتضی تغائر بود و مرتفع گردد و از بنیاست قول آن قابل  
 کہ بقول الحق سبحانہ و تعالی من الزمۃ القیام مع اسمائی و صفائی الزمۃ الا و یمن  
 کشفیہ عن حقیقتہ فانی الزمۃ العطب فاختر ایما شئت الادب او العطب و بیان این  
 سخن آنست کہ تجلی ذات اقتضا و فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسماء و صفات  
 اقتضا وجود کند و در وجود حفظ ادب لازم بود و همچنین اشارت بدین حالت  
 قول جنید رحمہ اللہ اذ اصحت الحجة سقط ثروطا لا ادب چہ نہایت اقتضای محبت  
 آنست کہ محب در محبوب فانی گردد و رسم دولی بر خیزد و مناط ادب تغائر وجود است  
 بلکہ نسبت با چنین حالی رعایت ادب ترک ادب بود و وقتی ابو العباس بن علی از حماد  
 در میان بعضی اصحاب پای بکشید و گفت ترک الادب بین ایدی اہل الادب ادب  
 و همچنین وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم با ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما نشستہ بود بعضی از ان  
 مبارکش کشوف شد تا گاہ عثمان رضی اللہ عنہ دید رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 انرا باز پوشانید گفت انی لاسبحی من سبحی منہ المملکۃ و این حالی اگر جدالت میکند حضرت  
 عثمان نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وسلم لیکن نسبت با حالی کہ بیان رسول و ابو بکر  
 و عمر از دنازل ترست چہ آن حال با اتحاد نزدیک ترست شمرنی القیام و حشمۃ فاذا  
 قادت اہل الوفا و الکرم + ارسیت نفسی علی سقیمہ ابو اذ قلت ما قلت غیر محتمل  
 فصل سوئم در آداب حضرت رسالت نیز و دیگر اہل حقوق و میان صدیق  
 معلوم و محققست کہ محبوب محبوب بود چہ مرکہ محبوب محبوب را دوست ندارد

علامت آنست که محبت اولیقت عرضی معلول و مدخل است و چنین کس بحقیقت محبت  
 نفس خود باشد نه محبت محبوب و محبوب را بعلت آنکه وسیله انتفاع و تحمل القہر و نفس  
 خود داند دوست دارد و نه بداند حقیقت و محبان صادق کہ از علت ہوا از نفس  
 صفاتی گشتہ باشد و از شایعہ ہستی خالص شدہ خود را از برای محبوب خواہند نہ محبوب  
 را از برای اسے خود و ہستی خود را از برای او فنا خواہند نہ او را فدای اسے خود  
 و مراد او را بنہر مراد خود مقدم دارند بیکہ ایشان را خود آنچه مراد بود الا مراد محبوب  
 اینچنانکہ محبوب محبوب محبوب بود و وسیلہ وصول بہ حضرت محبوب ہم محبوب بود و بیش  
 اہل ایمان و الیمان سہین و معین است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہم محبوب اللہ است  
 و ہم وسیلہ حضرت بادشاہ تعالی و تقدس پس محبت الہی اقتضای محبت رسول  
 کند صلی اللہ علیہ وسلم و چون معلوم شد کہ ہر جا کہ محبت بود از غایت محبت و آب  
 حضرت محبوب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان خصوصاً از باب کثرت و بیان رفہانیت  
 آداب حضرت نبود و محافظت افتشام آن شکوہ و جواب رسانیت و از اجابت  
 و لازم بود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم اگر چہ بصورت و حیسانیت از نظم ظاہر  
 بنیان غائب و پنهان است بصفت و روحانیت بر نظر از باب البصیرت کشف و عیان  
 بلکہ صورت شریعت او قالب روحانیت او است پس لازم کہ شریعت او از قالب مادی  
 بود بصورت او معنی حاضر باشد و ابد و حیات او باز و آج و لغوس الہی متصل  
 و متواتر و متصادق این کلام قدیم است کہ یا ایہا الذین آمنوا استجبوا للعلو و للرسول  
 اذا دعاکم لما یحکم و صورت شریعت ہر چند بدین وجہ رابطہ فیض حیات نیست بوی  
 دیگر و از اسطہ قبول حیات است و آنچه رسول صلی اللہ علیہ وسلم اخصیاء سنت خود را اشیاء خود خواند

و من اجبی سنتی فقد اجبای فی مشغرت بدین معنی پس شرح و سنت انبیت است  
 هم حیات بخش بود و هم حیات پذیر و اصل الباب و عمده آداب بعد از استحکام و نظم  
 صبت و استبکمال شراکط مودت و دوام ملاحظه حضور محبوب و طریقت تلوین است پس باید  
 بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن و اوقاف و طالع  
 بنده رسول صلی الله علیه و سلم را نیز ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر دانده ملاحظه صورت  
 عظیم و دقار او همواره بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود و از مخالفت او سر او اعلانا شرم  
 دارد و پیچ و قید از دمان آداب صمیمت او فرو نگذارد و معظم آداب است که در خاطر  
 خود مجال ندید که هیچ آفریده را آن بحال و منزلت و علو مرتبت که او را بود ممکن باشد یا  
 هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بدلت هدایت او با ولایت پیچ ولی توکل  
 و ارشاد و گیر می بود الا با قبضاس از نور ولایت او یا پیچ واصل مقامی رسد که از دوز  
 مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجه کمالیت و محدثیت رسیده باشد چه قسم غنیمت  
 جمیع مزخودات روح مظهر غریبی و نفس مقدس مصطفویت دینی و واسطه او پیچ بدو  
 از حضرت الوهیت فانی نشود و هر که بتغریر شیطان غرور مغرور شود و در ضمیر او خاطر  
 استقلال و استغنا مجال یابد بی شک مرود و در جناب الوهیت و مطرود بارگاه تبت  
 شود و محکوم و مستند بر روی اعلی الحافره از مقام قرب میرو بعد رجوع نماید  
 نمودن باشد منها و من الخو بعد الکور و ادبی و دیگر بعد از تمهید قاعده اعتقاد کمال متابعت  
 سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقت اخوت بدوام اجتهاد و با کمال استقامت  
 در متابعت سنت رسول علیه السلام غایت جدمه دول دارد و او جمال در ان یاباز  
 نماز و یقین داند که درجه محبوبی نتواند یافت الا بمرعات سنن و افعال چنانکه در لفظ

حدیث آید و هست کہ لا یرزال العید بتقریب الی بالہذا فل حتی اخیب الحدیث و باوجود تصور  
 کنند کہ اکثر نوافل در جمہ مجہان و میریان است و محبوب و مراد از ان استغنی باشد و اما  
 ورائض کسین روایت اورا کافی بود چہ علامت محبوبی خود ملائمت بر ملائمت بنی  
 نوافل است و ہر سنتی از سنت ہای رسول صلی اللہ علیہ وسلم بنیابیت جدولی دار از ان  
 بحر وجود نبوی منشعب و میہد شدہ کہ از مدد فیضان و خیران او در زمین نفوس و  
 قلوب بہت جویہ محبت و شقائق جلالی و زیاچین بقین نزوید و باید کہ ہر کہ بدوستی  
 دار و بصورت یا معنی چنانکہ سادات و علماء و مشائخ کہ از ملا صدیقی و حنفی و شافعی  
 علوم نبوی اند بہر از ہر محبت رسول صلی اللہ علیہ وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام الیہ  
 واجب دارد شجر لعین لغیبی الف عین و تہقیق ہر ایک کہ الف بحیث المکرّم و فی الجملہ  
 باید کہ در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیہ السلام  
 با تعظیم الہی مقارن دارد و قولہ تعالی تو منوایا بعد و رسولہ و تعزیر و توقیر و بطاعت  
 اورا با طاعت حق لازم شمر و بل اطیعوا اللہ و اطیعوا المرسلین ایمان بخدا و پیکار گے  
 ادبی مقارنت ایمان بخدا علیہ السلام و اقرار بر رسالت او صحیح و مقبول نیست و از ہر نفس  
 بی سنن روایت بحضرت عزت طریق وصول نیست و مثل او بر قرب و دوری حاجی سبحانہ  
 بقایب قوسین برین معنی حمل کردن مناسب است بلکہ تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند  
 و طاعت او محض طاعت کہ قال سبحانہ و تعالی و من اطیع المرسلین فقد اطاع اللہ العزیز  
 یا بیونک انما یا یون اللہ و لفظ او ادنی شاید کہ عبارت ازین معنی بود و چنانکہ در لفظ  
 و کتابت اسم حق را بتقلید و تعظیم و تزیید یا و کنند باید کہ اسم رسول را صلی اللہ علیہ  
 علیہ وسلم در لفظ و کتابت بصیوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کنند و باید اعلم

مقبول گھنازمہ و آداب مریدانہ شیخ چنانکہ مریدانہ مراعات آداب محبت شیخ  
 از ہر آدابست چہ محافلست آداب مستحب محبت و لہذا سنت ازان روی کہ مشاہدہ  
 روح و کمال عقل جزوہر صورت محاسن آداب نتوان کرد و پس ہر نگاہ کہ فریدہ در محبت شیخ مورد  
 بود و درون شیخ محبت جابے گیرد و منظور نظر رحمت الہی گردد و چہ حق سبحانہ تعالیٰ ہموار نظر  
 رحمت و عنایت و بدعایت ہدایت و دستان خودی نگر و پس بواسطہ استقرار ممکن در  
 دل شیخ برکات تو اثر نماید و غایت الہی و ثواب تو ازل فیض نامتناہیست و وجود او را  
 شایلی گردد و قبول شیخ او را عبادتی صحیح و دلیلی صریح گردد و بر قبول حق سبحانہ و تعالیٰ  
 و قبول رسول اللہ علیہ السلام و قبول جملہ مشائخ کہ متوسط باشند میان شیخ و رسول علیہ السلام  
 و مکافات بعضی از حقوق تہریت شیخ جز مراعات حسن اذہب ادا نتوان کرد پس  
 تجلیل و توقیر خلا و شایخ کہ نسبت ابوش معنوی دادند ادا و حق بود از معظمت  
 حقوق و اہمال آن عین تقصیر و حقوق در خبر است کہ لیس مناسن لم یکل کبیرنا و لم یرحم  
 صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقہ و ہر کہ با د از حقوق شیخ کہ اقرب سببی است از اسباب لہیت  
 حق سبحانہ و تعالیٰ قیام نہ نماید از ادا و حقوق الہی قاصر آید کہ من بیع الرب الادنی  
 لم یصل الی الرب الاعلیٰ و وجود شیخ در میان مریدان نامزد است از وجود سینہ  
 علیہ السلام در میان اصحاب چہ شیخ در دعوت خالق و طریق متابعت رسول علیہ السلام  
 بنیابت نمایند رسول را علیہ السلام کہ شیخ فی قومہ کالغنی فی امتہ و آنچه درین وقت  
 خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیات آداب و کلمات کن پانزدہ آداب بہت کہ مریدان  
 با شیخ مراعات آن از ہر لازم بود اول اعتقاد فقر و شیخ تہریت و ارشاد و تادیب و تہذیب  
 مریدان چہ اگر دیگری را متقابل یا دیا کمال تر از و بنیز را بطر محبت و الغیب ضعیف بود و بلای

واسطه احوال شیخ را در وی زیادت نامثیری و سرائیتی نباشد چه واسطه نفوذ  
اقوال و رابطه سربایت احوال شیخ در هر یک محبت است هر چند محبت کاملتر است و  
مرید صورت تبریت شیخ را قابل ترادوب دوم ثبات غرمت است بر ملازمت محبت  
شیخ باید که با خود مصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت محبت نفوذ  
تواند بود و پس بابر عتبه او جان تسلیم کنم یا بمقتود رسم و علاش آنکه برود و تبعید برنگردد  
که مشایخ را در تقصیر از احوال مریدان امتیازات مختلفه بسیارند ابو عثمان حمیری و محبت  
شاه شجاع کرمانی و جماعه اندیه نیشاپور رسید بقصد زیارت ابو حفص صداد رحمه الله علیه  
چون نور ولایت او مشاهده کرد غایت نظر سعادت بخش او بوقت جذبات احوال او را  
جذب کرد و مقید فیکه ارادت خود کرد و اندک تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازه  
توقف خواست و بنور و عنقران شهاب بود ابو حفص رحمه الله او را از پیش بردارد  
گفت باید که مجلس باین پیشانی ابو عثمان قبول ابشارت او را بقمقیری در مقابل باین گشت  
تا از تلبه نایب شد و با خود عقد غرمت معمم کرد و بر در خانه او چاهی بکند که در آنجا بنشیند  
و بیرون نیاید الا وقتی که ابو حفص او را اجازه دهد و بخود خواهد چون ابو حفص ولایت  
صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترغیب و تقریب نمود  
و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با وی عقد نکاح بست و او را بجلالت  
خود نصیب فرمود و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست و او بسم تسلیم  
تصرفات شیخ شدن باید که طریق تنقید تصرفات او در نفس و مال خود کشوده دارد و بهر  
فرایند منقاد و مستسلم در ارضی بود چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد  
و عبار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام حمید بن ابی اناسارت منبر مرد



که فلا و در یک لایه منون حتی یکم که فیما بین منیم ثم لایحه وانی انعمیم حرجا مما قضیت لیسلم  
تسلیم ادب چهارم نیک اجتناب نیست باید که هیچ وجه ظاهر او را بطاعت خود و حال باقرص  
بر لغزشات شیخ مذکور و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن  
بر و کشف نگیرد و قصه موسی و خضر علیهما السلام با آنکه که موسی علیه السلام با وجود  
نبوت او و نور علم و شفقت نیز ملازم است خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تقاریف او انکار  
نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار باقرار بازگشت پس هر چه علم او  
بدان پایه نبرد و در حالت آن با مقصود فهم و تلفظ علم خود کند نه با فساد آن تصرف نماید و در  
نور ابرار است و مقصود نیست از و خلاص این که از خبر بدان پیید رحمة الله علیه و گفته  
از شیخ بخوابی که دو اید از آن به جواب اجراض منیم و جید رحمة الله علیه فرمود که جان  
لم تو منوالی فاعترضون ادب پنجم تسلیم اختیار است باید که در هیچ امر از انور دینی و دنیوی  
کلی و جزوی بی مزاجیت با ادب شیخ و اختیار بر شریعت تمایز نه خورد و نه آتش بد  
و نه پوشید و نه خسب و نه گیر و نه دهد و نه نگیرد الا با مجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات  
از منیوم و افطار و انکسار و افل و اقیصا بر فراغ من و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت  
شیخ و تعیین او بشروع نکند شیخ رسول علیه السلام فرمود و ثانی ابو بکر رضی الله عنه گفت  
خشنید که او در نماز تجدید قرآن آهسته میخواند بعد از آن بر دید و ثانی عمر رضی الله عنه  
گفت پسندید که در نماز قرآن بلند میخواند و چون بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند  
از ابو بکر پرسید که چرا در خطبه تجدید قرآن آهسته میخوانی گفت اسمع من انا چه از عمر پرسید  
که چرا بلند میخوانی گفت اطروا است طلائ و اوقظوا لسان فرمود که نه چنان آهسته  
خوانید و نه چنین بلند بل طریق میان نگاه دارید و این آیت آید که ولا تجر بعلمو تک

و این گفت پناه و اتع بین ذلک بشیلا فاین اشارتست بدانکه با وجود مقتدی بر کس خود  
 مستبید بود و نروانیت اگر چه برای هیچ بود و ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید  
 که هر چه گفت که خاطر شیخ اگر آگاه بود بر آن اقدام نماید و بسبب عمار و حسن اخلاق و کمال  
 علم و مهارت و دعوت شیخ آنرا حقیقتش از دیگر خطرات غیر شیخ بکاست و رضا و تقوی  
 مریدان از برای تمام و از ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف و مانع باید که  
 در کشف و یقین است اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید به استقلال  
 و استباده و آنرا بجهت تجاوز نم نشود و چه تواند که منشأ از و مشاطان و اعتماد و قی بدو کسان  
 و دانش مرید علم او بدان نزد و بر محبتش حکم کند و از آن خلاص شود پس چون نزد  
 شیخ عرصه کند و شیخ بسبب علم خود بر آن واقف شود و اگر محقق دارد و بعد از علم شیخ  
 از سر تعین در تعقیب آن سعی نماید و الا شبهه از پیش بر خیزد و ادب هشتم هم است با کلام  
 شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام خود  
 و یقین فحشاء که او بجهت آگاهی است نه به او بر تبه بی منطق رسیده و دل او را بشارت بحری  
 مواج بنید تمسلی با انواع و در علوم و جوهر معارف که هر وقت از سبب ریا و عنایت از  
 در تمویج می آید و از زبان در جوهر بعضی بساطل زبان می اندازد پس باید که در آن  
 مترصد و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و زبان کلام  
 حال خود و به مناسب و متابعت طلب و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان اعتماد  
 صلاح حال خود بخوبی و مناسب اعتماد و از ابطالان غیب خطابی دارد و میشود که در  
 مکالمه با شیخ به نقد نفس خود و در بعضی مریات و اظهار علم معرفت خود و در حرکت  
 نیاید و در بعضی مجال و کمال در صورت حسن کلام عرصه نکند چه تطلع مرید کلام خود

و ترسد فرصت آن دور از مقام ارادت و در گردانند و قری گردد و در سمیع قلب آفر  
 مانع از سماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت که یا ایها الذین آمنوا لا  
 تقربوا بین یدی العذر و رسول که گفته اند جماعتی در محاسن رسول علیه السلام بودند که هرگاه  
 که سألی از وی مسئله پرسیدی پیشتر بچوب و قنوی در آمدندی تا خطاب عزت  
 ایشان را بدین آیه تا و یب فرمود و از آن نبی کرد و ادب نهم غرض صوت است باید که  
 در محبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحدی که اگر بر نوعی از ترک ادب تخطی طلبا  
 و قاربت وقتی میان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بحدی که رسول علیه السلام در قضیه  
 شایع افتاد و آواز بلند کردند و یب ایشان را این آیت آمد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا  
 اصواتکم فوق صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غرض صوت  
 و شوازم شدی و این آیت در ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم  
 عند رسول الله الذین یخفون کلماته لعلهم یسرقوا و نه یفعل چه بواسطه انبساط حجاب  
 احشام و حجاب و قار بر خیزد و طریق فیض مستور شود پس باید که در خطاب با او  
 طریق تعظیم و احترام نگه دارد و گوید یا سیدی و یا مولائی در اذل حال بحجاب رضوان الله  
 علیه نام رسول صلی الله علیه و سلم تعظیم و توقیر نبر و ندی گفتندی یا محمد یا احمد یا  
 اخی یا و یب ایشان نازل شد که ولا تجروا بالاقول کما یقول بعضکم لبعض ان تحبط احکام  
 و انتم لا تعلمون بعد از آن در مذاقه یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند  
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بنی السد و همچنین وقتی جماعت از وفد بنی تمیم بر در  
 حجره رسول صلی الله علیه و سلم از بر تقاضای خروج نما میگردیدند که یا محمد اخرج اینها

تا نفس کلام مجید وارد شد که ان الذین نیاذونک من و راو الحرات اکثر لم یعقلوا  
 و لو انهم صبر و حتی تخرج الیهیم لکان خیر العلم و یحتمل نیکه در قول طریق مناسب است  
 پسند و دارد و در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده خروشنده  
 را در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زرع بنگاه دارد و ما دام تا قوت غالب  
 و تمام یک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از بخت بنگاه دارد و ادب یار و بهم  
 معرفت اوقات کلام است که هرگاه که خواهد که با شیخ از محبت دینی یا دیوی غنی گوید باید  
 که نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد و یا نه و بطریق استیصال و محو  
 از مکالمات با او اقدام نماید و پیش از مکالمات با حضرت عزت الایات نماید و در  
 طلب توفیق ادب مکالمات با شیخ از آنحضرت استبداد کند تا در قریب محبات او است  
 مما یکل آن صدقه بود که این محبات رسول صلی الله علیه و سلم در مقدمه مکالمات با آنحضرت  
 بدان مامور گشتند اینجا که فرمود و تعالی و تقدیر یا ایها الذین امنوا اذا نادیتم الرسول  
 فقیروا و این سخن بخویم صدقه این عبارتین گوید پس بشنیدن این آیت آن بود که مردم  
 در محبت رسول علیه السلام بکثرت سوال و الحاح و زیارت ابراهیم می نمودند و رسول  
 علیه السلام از آن میرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از میان می شمرند  
 آمد و است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه عمل نکرد و بسیاری صدقه داد و رسول صلی  
 الله علیه و سلم سخن گفت و تقاضا از علی بن ابی طالب کرد که در همه کس کتاب است  
 آیه ما عمل بها قبل احد و لا یعمل بها احد بعدی ادب و وار و هم محاطت حد مرتبه  
 خود است تا بداند که در سوال از شیخ حد میرسد و بنگاه دارد و بهر حالی که بزرگوار باشد  
 از احوال آنرا استیلا یافت آن کند و در چیزی که بهر مقام می بوی بود و نه حال و سخن گوید

چه در آن زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود  
پیش نبرد و کلام قدیم در نسی از سوال فصول این اشارت کرد و الا تسکوا عن شایه  
آن نبود که تسکون و بختی که کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند سوال نفع آن بود  
که بر قدر مرسته مستمع گفتند و بختی که همان اسرار شیخ است باید که هر حال که شیخ آرا بپایان  
دارد از کلمات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد و رافضای آن خست  
بخود چه شیخ را در انظار آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان کسر  
و از اظهار آن مساوی متولد شود پس طریق دایب آنست که اسرار شیخ نزدیک و هم از  
جمله اسرار خود بود و مقصود این و و بیت که شعر و قیام صدق است مطلع بعضی هم

بسیار بعضی غیر آنی جامعاً لکل امشوعب من القلب فارغ و موضع بخوبی لا یراهم اطلاق  
وصف حال او بود و ادب چهارم اظهار اسرار خود و شبیهش شیخ باید که اسرار خود را از  
شیخ نپوشد و هر گرامتی و دوستی که حق سبحانه و تعالی بدو ازانی داشته باشد بتصریح  
یا بتعریف بر سر شیخ عرضه او چه الطوای فیما و بر سر شیخ از اسرار خود که بعلم آن متفرد و مستکبر  
بود سبب عقده شود و در باطن او که بدان عقده طریق قویج و استعدا از شیخ مسدود  
گردد و چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده دسده انحلال پذیرد و ادب پانزدهم  
آنست که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غمخیز و وقتی باشد و  
شنونده بحقیقت آن نرسد گوید چه سخن که شنونده از آن مراد قائل در نیابد فائده ندهد  
و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیده مستمع در شیخ فاسد شود و له من مجموع آداب  
اگر مرید بر آن مواظبت نماید آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول  
آثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ در سر و علانیات و اظهار شود و از جمله مقربان

# فی فضل پنجم در آداب شیخوخت و فضیلت آن

درجه نبوت هیچ درجه فاضله از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخی این نیابت نیست پس درجه شیخه و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که و الذی نفس محمد یدید

لکن شکم لا تقسم لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحبون الله الی عباده و محبوبون عباد الله الی الله و یستوفون فی الارض بالعباده دلیل است بر علو مرتبه شیخی چه این منزه وصف حال مشایخ متصرفه است از انانیت که مرا شیخ از تصرف در مریدانست که آینه دل او را از رنگ هوا و طبیعت زدوده گردانند تا در و بوجه حماد ذات و توجه کلی اشعه افوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بشاهد آن منجذب و مقبل گردد و محبت الکی بواسطه آن در صمیم دل فرار گیرد پس تجیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ بود و همچنین تجیب بندگان با حق چه شیخ مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیه السلام کند و متابعت او شیخ و مظهر محبت الکی است چنانکه فرمود جل و علاقل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یحبنا که مرید با شیخ ادبی است که آن حق ارادت شیخ را با مرید اوست که آن حق تربیت است و آداب شیخی انچه فهم بدان محیط شدیم باز ده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نیت از خود باز جری تا باعث بران داعیه رغبت تقدم تشیخ و محبت استیجاب و تفوق که نفسوس نبی آدم بران مجبورند نبود و نفس خود را با آنکه بصفت طمانیت و انظما و نواثر طبیعت متعسف بیند هنوز شتم دار و چه شامد که داعیه استیجاب قلب و تحریف وجود مریدم با خود در وی از رعایت لطافت مستور ماند و بران اطلاع نیفتد پس چنان بیند که یعنی از طایفه ای

و مریان از سر صدق ارادت و حسن ظن نزدیکی بدو آورند و از وی طلب هدایت و  
ارشاد میکنند تا جمیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف و اردن و قی که بکثرت  
انابت و صدق تضرع و ابتمال از حضرت الکی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن  
کند و حجاب شبیه بر خیزد و تبرع فیما الکی از سر تقیین بدانند که مراد حق در عالت آن چاعت  
بد و چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحان است از ان حذر واجب و اند و بتدارک  
داعیه نهان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و شغل  
کند اشارت حق را متقا و گرد و آوب دوم معرفت استعداد است باید که پیش از تصرف  
در استعداد مرید نکرد و اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بنید او را بطریق  
حکمت و تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد و طریق ابراز بیش ندارد  
او را به غلطه حسن و ترغیب و تربیت و ذکر مثبت و دوزخ دعوت کند و استعداد مترو  
قرب را بعد از تخریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاہرہ بر اعمال قلوب چون مراقبہ  
و رعایت سر و تمیز خواطر و موافقت فرماید و استعداد درجہ ابرار یا پر لقب محض و اعمال  
قوالب ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تخر و اسباب بنید یا در حفظ و  
امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخ و استعداد و موافق حال  
او بود و هر کرا معرفت انواع استعدادات و تمیز اوضاع فطرته که اصل باب تربیت و  
ارشاد است حاصل نبود و تصرف او در مرید صحیح نباشد شیخ الاسلام حساسہ ترین معنی  
گفته است و العجب ان الصحر او یعلم الاراضی و العروس یعلم کل غرس و ارضه و کل ریح  
منفعه یعلم منافع صنعة و مقارنا حق المرأة تعلم قطنها و ما یاتی من الغزل و قد قسر و غلطه  
ولا یعلم شیخ حال المرید و ما یصلح له آوب سوم تنزه است از مال مرید باید که هیچ چیز

طمع مال مریدانیت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صفت است  
 در مقابل قبول عوضی باطل نگرداند و خبر است که انصدق بصدق افضل من علم شبیه  
 فی الناس الا وقتی که بتعریف الکی با علی صریح بدانند که او را بجهت مصلحت در آن تفریق  
 می باید کرد و بدان تعلق گرفت اگر شاید که آنرا قبول کند و در آن متصرف گردد اگر مرید خود  
 که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل  
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض نماند داد و مرید قابل آن بود چنانکه  
 رسول صلی الله علیه و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر  
 که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مال بدو می بگذارد و در اتفاق نماند اجازت دهد  
 چنانکه وقتی یکی از مریدان چنین رضی الله عنه خواست که جمیع مال اتفاق کند او را اجازت  
 نداد و گفت مقدار کفایت را بکن و از آن قوت خود می سانه و تنه یادت را بده و من  
 بر تو این ستم از مطالب نفس تو بعد از اتفاق جمیع مال آداب چهارم این است باید که بر شیخ  
 ایثار خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعۀ آثار آن صدق نفوس مریدان یادت  
 گردد و قطع تعلقات بر و آسان شود و در رغبت تجریدش قوت گیرد و عقده تهیت حال شیخ  
 که سده مجاری فیض است از منحل گردد و باطش بر صحت بصیرات شیخ جازم شود و بداند  
 که اگر فتوحی دست دهد نماند از قدر ضرورت بر فقر و سادگین تفرقه کند آداب پنجم بر او گفت  
 فعلست با قول در دعوت هرگاه که مرید را با فعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که  
 آن منی در حال او ظاهر شود تا مرید آن دعوت را بمعاونت زبان میل بی تهمتی با سانه  
 قبول کند چه مجرد زبان قول و نفوس زبان دعوت تا اثری و نفی ندارد و چنانکه گفته اند من لم  
 ینفک لفظه لم ینفک لفظه پس بنا برین تعلیم باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را



اختیار فقر کہ ملاک تصوف و شرط سلوک است آسان بود هر چند نسبت تا مال او فقر و غنا  
 یکسان باشد چنانچه عمر رضی اللہ عنہ گفت الفقر والغنی مطلقان لایبالی ایہما اہل بیت  
 ادب ششم رفق باضعفاست ہر گاہ کہ در مریدی مشاہدہ ضعف غریمت و ارادت  
 کند و داند کہ در مخالفت نفس و ترک مال و فایہ صدق غریمت ندارد باید کہ باوی مدارا  
 نماید و بر حد خجستش اقتضای فرامد باز و متفرنگر و دلیطول مدت و کثرت مخالفت  
 با فقر چہ تہیہ نماید چہ نیکو بکے بعد از آن دواعی غریمت در و منبعث شود و بتدریج از  
 ضعیف خجست باوج غریمت رسد و قہ کی از انبای نعمت بصحبت احمد قلاسی چہ بعد  
 پیوستہ و از دنیا انقطاع قبیل نمود و در وی ضعیفی یافت پس ہر گاہ کہ از دراہم  
 غیرے حاصل آمد از حجت وی بان رفاق و بریان و حلوا خیدی و لغنی این نعمت  
 دنیا سیر و ن آمدہ است و بان خود کردہ لائق آن بود کہ باوی طریق رفق و موا ساتھ  
 سپرد و از خط و طش منع نگذارد و ب ہتم تصفیہ کلام است باید کہ کلام خود را از شوائب ہوا  
 مافی دل و دما و مریدان منصفیت آن پدید آید چہ تا بر سخن در دل مثبت است تخم نیست  
 اگر تخم فاسد بود و شمر نباشد و کلام و فساد کلام بدخلت و محاربت ہوا بود و دخول  
 و کلام یا از حجت استجاب قلوب مستمعان افتد و این معنی لایق حال مشائخ بنو دیا از  
 حجت اعجاب نفس بسبب آلاء کلام خود و ظهور این صفت و نفس شیش اہل حقیقت محض  
 جہانیت پس شیخ زادہ کلامہ نامرید لازم بود کہ اول تخم کلام از شوائب ہوا تنقیہ کن  
 انگاہ در زمین دل وی افشانند و انرا بخی نیار و مال از احتطاف طائر سیان گرفت و سخن  
 شیطان انگاہ دارد و ثمرہ آن را ببلایبت با زبیر و و خلاص از اعجاب نفس است  
 استجلا کلام خود دست نہد مگر بطالعہ انوار فضل الہی و ملا خطہ انار تمہاستند ہی تا نظر نفس

در اشته آن انوار متعاشی گردد و ظلمت منتها عجاب در اشراف آن متعاشی و هستی خود  
 در تلاطم امواج بحر نعم متواتره که از قطره ناپیوسته نیکیف کلام خود را آداب، بشنم فرخ  
 تلب است بمحضرات آتی در حال کلام با یکدیگر چون با مرید سخنی خدا بدگفت اول در آن  
 بمحضرات آتی پردازد و از وی طلب معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و سلسله  
 مستمع بود از زبان او سخن ناطق باشد و کلامش در افازت صادق خویش گویند و در کلام  
 خود باستان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از شاخ با اصحاب در اشراف کلام گفت  
 من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران شکل نمود بدین شبهه که هر  
 فائلی پیش از تکلم دانند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند پس میان ایشان شای  
 چگونه صورت بند و آن شب در خواب دید که کسی با او گفتی خواص اگر چه در بحر پیشتر  
 از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و دریا خود آرد ولیکن در شایده صورت آن  
 در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بکشاید یا منتظران بر ساحل مساوی بود چون از  
 خواب درآمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مرا در سخن شیخ فهم کرد و آداب شمع کلام  
 بتعریف گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکره یا مستکره معلوم کند و خواهد که در آن  
 نفی و توبیخی نماید و از ارباب آن کوشتن باید که آن سخن تعین و لغزش یابد و نگذارد از طریق  
 تعریف و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر سر او دلالت کند  
 مانند آنکه اگر در نفس او عیبی یا احوال خود یا دعوی قربی و کمالی یا احوال حاجی و آخر آن از طریق  
 استقامت شایده کند و روی بجمع آرد و در وجه آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب  
 از اقوال شاخ نقل کند و بر سبیل احوال بدان کرده اشارتی نماید تا جمله حاضران  
 از آن متنبه شوند و در ضمن آن مقصود و محصول پیوند و توضیح بدین طریق بمداراة

وحکمت نزدیک تر بود و ادب دهم حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از  
 بهکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن ننماید و بمشافقه او در خلوت  
 تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگر چه نعم آتی است ولیکن وقوف آن  
 و نظر بر آن سبب بستگی راه است مرید را حق این نعمتها است که اگر انشکر مقابل کند  
 و نظر از آن باز گیرد بمطالعه منعم از ملاحظه نعمت او مشغول شوند و الا در نقصان و خسران  
 ادب یازدهم عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بنید تبرک خدای ایا  
 ادبی آنرا از وی عفو کند و بر فرق و مداراة و تطف و تملطف او را بر آن فکرت و ادب  
 تحریر فرماید از رسول صلی الله علیه و سلم بروایت ابن عمر رضی الله عنهما رسیده است که  
 وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کم اغفون العباد کم گفت گل بوم  
 سببین مرتبه ادب و دوازدهم نزول است از حق خود باید که از مرید توقع عظیم و تحیل ندارد  
 اگر چه حق او است و مرید را قیام بدان نمودن از اهرام ادب است ولیکن شیخ را توقع آن  
 پسندیده نباشد و تواضع نمودن و ازین حق فرو آمدن تعایت نمیکو بود و حق رحمة الله  
 حکایت کند که وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابو بکر و راق  
 رحمه الله در آید پیش من توفی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود بخیر  
 و او را سلامی کنم در حال چون سلام باز داد بر خاست و بیامد و در سلام مباحثت  
 نمود ما گفتیم اولی چنان بود که ما بدین امر قیام نایم شیخ گفت ما عذرا قلبی بهدا  
 خط یعنی هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند مقیده نبوده و معذرت گشته ام ادب  
 سیر هم رضا و حقوق مرید است باید که در حال صحت و مرض از فقرا و حقوق اصحاب تقاعد  
 ننماید و بسبب اعتماد بر صدق اراحت ایشان احوال آن جایز نشمر و حکایت است

ابو محمد حریری رحمہ اللہ کہ وقتی از حج بازگشتیم واقف شدم زیارت جنید رحمہ اللہ کہ دوم  
 گفتم اور اسلامی گفتم و انگارہ نیامده روزم تا باری شیخ رحمت بکشد و قدم بیدین مار بچو کند  
 روزی دیگر چون نماز پاداد و بگزاردیم کہ جنید رحمہ اللہ می آید گفتم یا سیدی ایتدیت  
 یا سلام علیک لکلیلا یعنی الی ہرنا جواب داد کہ یا اباحمد ذافضلاک و بذالحکام اب  
 چار و ہم توزیع اوقات بر خلوت و جلوت باید کہ اوقات او مستغرق فی الطاعت  
 با خلق نبود و بعبودیت فوت حال و کمال و تکلیف و حضور او را بران باعث نشود و رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال و قوت تکلیف ہمہ روزہ و صحبت مردم نبود ہست بلکه  
 گاہ گاہی از برای استراحت فیض رحمت خلوت گزیدہ ہست و گاہی از رحمت افاضت  
 آن خلق در صحبت بود پس شیخ باید کہ او را خلوتی بود خاص کہ در آنجا بولطف طاعت  
 مشغول باشد و از ہر صلاح حال خود و دیگران را بتضرع و اہتہال از حضرت  
 ذوالجلال مدد جوئین دستجات نمودن تا خلوتش در حایت خلوت از علیہ تعالی خلقت مانع  
 بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء قرینہ بر حق صرف ہر اوست نمودن متعذر  
 باشد و فقرات در اعمال متوقع بل واقع باید کہ در اوقات فقرت کہ از عمل بازماندہ او را  
 روحی نیاید بضرورت بسر برد تا بواسطہ آن کمال ملال از نفس بر خیزد و دیگر بارہ از  
 شوق و اشتیاق خلوت و طاعت میل کند و مردم بقیسم فقرت او متوقع شوند و او از وظیفہ  
 قوت و علاقت باید جنید رحمہ اللہ با صحاب گفتہ ہست اگر دانستی کہ مراد و رکعت نماز  
 خاصتر ہرگز بعصمت نیامدی آویز ہم انکار و اقل ہست باید کہ غلبہ امتلاء بحال  
 او از اوقات بصلوات اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند کہ مرادین احتیاج است  
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و

نماز تجمعه و نماز چاشت و نماز زوال و پوزه قطع و دیگر قوافل مستغنی نبود آمده است  
 که شب و نماز چندان بایستادی که قهقهه های مبارکش متورم گشتی عائشه رضی الله عنها  
 پرسید که یا رسول الله ایس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر جواب داد  
 که افلا یاکون عبداً شکو را نیست جوان آدایشی و الله یومئذ فی فصل ششم  
 در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکه کیبای سعادت و بدی صحبت است  
 و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز در نفوس نبی آدم بخیر و شر جز این تاثیر ندارد  
 که صحبت و ازین جهت طائفه که در نظر بصلاح و فائده آن گردید چون سعید بن سبیب  
 و عبد الله بن مبارک و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفخیر نهادند و اینست  
 این خبر که المؤمن الذی یحاط الناس ویصبر علی اذیهم خیر من لا یحاط لهم ولا یصبر علی  
 اذیهم و این خبر که ان احکم الی الله الذین یلقون ویلقون و این حدیث که المؤمن  
 الی الموت ولا یرفین لا یألف ولا یؤلف و دیگر اخبار که درین مثنی رسیده است و  
 طائفه که نظر بفساد و مضرت آن گردید چون ابی ایهم و داود طائی و فیصل بن عیار  
 و سلیمان خراس و حدیث را مطلقاً بر صحبت ترجیح نهادند چه سلاستین خود درین یافتند  
 چنانکه در حدیث است که یوشک ان یکن خیر مال المسلم غنائم فیه بها شهاب و الجبال  
 و مواقع القطر یفردینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است که یامین علی انکما  
 زمان لا یسلم لذل وینه الا من فربینه من قرته الی قرته و من شایع الی شایع و  
 من یجر الی جبرک الشعل الذی یروع و ابوبکر در آن رحمه الله گفته است یا هرت الفتنه  
 الا بالخطیئه من لدن آدم الی یومنا هذا و ما سلم الا من جانب الخطیئه و بعضی گفته است  
 الاسلامه عشره اجزاء رقیقه فی الصمت و واحده فی العزله و بعضی گفته اند ان الخلیفه اصل و

در مخالفت عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة و اما سر کج و ادا خالط ملازم  
 فانه اصل و الکلام عارض و لا یحکم الا بحجة و طائفه اول بعد از ولادت احوال نبوی  
 ترغیب و تحفیز آن براء عظام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که مکتب  
 اکی بر مقتضای مشیت انلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و  
 احوال و معارف و نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان را مستودع  
 امانات خود گردانیده و صحبت را طریق استیغفار آن ساخته تا بواسطه محالطت مجازبت  
 آن امانات بابل خود رسد آن استاد مکرّم ان کو دو ال امانات الی اهلنا و در محبت  
 که ما التقی المؤمنان الاستقا و احدهما من الآخر خیر و طائفه دوم دیدند که بیشتر  
 بدایع مشارکت بنوا ذرا بطه جنسیت نفس بایکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبند و  
 صحبت جماعتی نیز که بواسطه جنسیت ارواح بود از مدخلت بنوا و تشبیه نفسانی  
 و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت قیحه ندید و میباید باح آفات  
 و متن جز بدین طریق متفرق نشود و در سخن عبدالعزیز بن عباس رضی الله عنهما آمده است  
 و بل یفید الناس الا الناس و در سخن گفته اند که جزئی است کل الخیر من لیس  
 بیفتا و لا یغنیه و دو لا استعارف و قما ساجوس و لا تاتنا اذی و من الناس الا من  
 تو دونالت و پس این طائفه همچنانکه از صحبت اشرار تنجیب نموده بنی از صحبت اخیار  
 نیز محترق بودند و دقتی با سلیمان خواص گفتند که ای ابراهیم او هم می آید خواهی که از من  
 گفت اگر سببی ضاری منیم دوست تو دازم که ای ابراهیم او هم را چه هرگاه که او را بدین  
 بغرورت سخنها نیکو گفته شود و نفس من خود را در حسن احوال منظر اعیان مشاهده کن  
 و از انجا گفته بایر خیز و حق صریح و ذهاب صحیح است از صحبت و حدت سلفان محمود است

در نوم الا بشری و آن نظر بمصناب و اعتبار حال اوست اگر او اهل خیر و صلاح بود  
 صحبت او بهتر از وحدت و اگر اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند  
 و حدة الانسان خیر من جلوس السوء و حدة جلوس الخیر من جلوس السوء و حدة جلوس  
 که از روح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی  
 و هر میت انحراف شیطانی بطریق نوحانیت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند  
 چنانکه در خبرست که مثل المؤمنین اذا اتقیوا کمثل النیل احدیها الاخری و همچنین که  
 در خبر میت کفار میگردانند چنانکه در خبر راجع و ملائکه مذکور و متعاضد و متناصر  
 و هم و شیطان مجاهدان چنانکه در خبر راجع و ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند و بنا بر  
 آن تعاضد و متعاضد بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که ایشان را پیش از تقاضای طلب  
 با هم پیوسته است و علامت آن درین عالم تعارف ارواح که سبب تالیف است بلح  
 که الارواح جنود مجنونة فما تعارفت منها اقبلت و اما تا که منتهای اختلاف و ازینجا معلوم  
 که همچنانکه ارواح انسانی اولی و جنود ارواح انجمن از در وجود و انجذاب بحضرت الهی  
 که متعاضد و متعاضد است و استتباع نفس امیر شیطان قوت و نصرت یا بغیر  
 نیز از مدد و جنود نفس انجمن از در خلا و توطن عالم سفلی که مشاء مستحق و سبب  
 و استئصال روح و قلب از در و کمال بحقیقت یقینان قوت گیر و پس همچنانکه  
 صحبت اختیار مطلوب و مرغوب است تا یکدیگر صحبت بشمار و بغرض و تمیز و توفیق  
 و در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی با او و بطریق وحی خطاب کرد که یا او  
 مالی اراک مستبد او خدا را گفت الهی قلبیت الخلق من اجلك خطاب عورت فرمود  
 کن لفظا نه رثا را نفسک انما و کل خذلان لا یوانعک علی مسرتی فلا تسجد

فانی لقیسی فایک ویباعدک متی پس نزدیک عتلا ہر صحبت کہ بنار آن بر صحبت الہی  
 بود محمود و مرغوب باشد و ہر صحبت کہ مبنی بر ہوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم  
 و مہروب و کلام مجید از حسن خاقیت و سلاست عاقبت و دوستان خدائی و دوست  
 خاقیت و دو خاقیت دوستان ہوائی این خبر میدہد کہ الا خلا و یومند بعضی  
 بعض عدو الا الشیقین و جانی و دیگر میفرماید یوم بعض الظالم علی یدیر لقلول یا لیتی  
 انجذبت مع الرسول سبیل یا ولیتی لیتی لم اتخذ فلانا خلیلا و خواہد صحبت پاک سمجھا کہ  
 در دنیا حاصل است امتداد ابد و آن در آخرت یا بد متصل آمدہ است کہ ہر دو  
 کس کہ امر و زباید یکدیگر خدائی طریق مواجہۃ و موالات پیرند خدا چون کی زایش  
 را بہشت دعوت کنند اول پیرسد کہ منزل برادر من کجاست اگر فرو و منزل او بود  
 در بہشت نزد من تا آنگاہ کہ او را منزلی مانند او بدہند و اگر گویند علی او نہ چنانست  
 کہ علی تو گوید کہ این علی از ہوا کردہ ایم پس انجہ خواہد از ہوا خود بدہند و او را  
 بد زنیہ وی رسانند و فائدہ صحبت وقتی دست دہد کہ ہر شرط و آداب آن صحبت  
 نمایند و آداب صحبت بسیارست از انجملہ نیست ادب کہ مشابہت قبولند و بر حق مختصر  
 فکر رفت امیدست کہ دیگران ازان معلوم شود و آداب اول تخلیص نیت و حکام قاعدہ  
 صحبت است طالب صحبت باید کہ در سبب آن تخلیص و تصفیہ نیت از شوائب علی فانیہ  
 و خطوط عاجلہ مقدم دارد چہ ہر صحبت کہ بنار آن بر قاعدہ و اہل و علل متناہی بود  
 بزدال آن علت زائل گردد و عاقبت بوخت و فرقت انجامد چندان کہ ہر سبب است  
 کفایت است با تواخی اثنان فی اللہ و استوحش احد ہما من حاجۃ الالعیۃ فی احد  
 و ثمرہ صحبت در خاتمہ آن یدید آید اگر خاقیت با انقطاع و بوخت کشد ہر سببی کہ در



او اکل آن تقدیم افتاده باشد منافع و زیاده بود و اگر با فقر اضحیات متعلل بود و حی  
 و ران رفته باشد مشکور بود و فوائد منافع آن منوخر و رسول صلوات الله علیه سلم بدین  
 معنی اشارت کرده است و این حدیث که تبعه تعلیم الله یوم القیمه گفت فتم اشیان  
 تجابانی الله فاشا علی ذلک و اما علیه مفهوم ازین سخن نصبت که غایت تجابی و مواج  
 یافته نشود الا بحسن خاتمه و حسن خاتمه مرتبه است بر اخلاص فاخته پس لازم بود که در  
 اذن نیت را و ثواب علل صناعی گرداند و نماز استجاره تقدیم کند و تضرع و اظهار  
 از حضرت خدا جل جلاله توفیق برکت صحبت و حسن خاتمه وی در خواهد تا از عالمه آن مامون  
 و محفوظ بود و بنظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ آداب دوم طلب جنسیت است باید که  
 اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و در استیضاح  
 فوائد دینی مرجع و متوقع و هر که هست و تمیت او بر تریل فضول و ملوئی مقصود بود و در  
 از یاد حق و احوال آخرت غافل و لغو از صحبت او اغراض و وجبه دائم چنانکه خطاب  
 الکی بذات ناطق است فاعرض عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث  
 آمده است الذی استغفره الله من ثلث مجل منها قاده الی النار و باجل من جمل  
 کائنات و الطالبین لها و الجبین فمن عرفهم ایزد الیه اشار ام الی آداب سوم استقامت  
 سر و علائیه است باید که همچنانکه ظاهر آری صاحب خود بعقاد و قود بود باطنی هم بعقاد  
 محبت باشد تا ظاهر آ و باطنی باید یک متوافق و متقابل بود و این تعادل صفت اهل  
 بهشت است که نزع غایب صدد و برهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین سبب تعادل  
 و عفا و طاهر و باطن اهل محبت انزعاع غل و غش است از دلها بی ایشان و نشر غل  
 و غش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناصب آن پس ظاهر آنکه را بطبع صحبت ایشان

محبت را نمی بود و در حلقه غلبه مالی او با همی لازم باشد که دلها می ایشان از غلبه غلبه مالی  
و صافی بود و نماز و یا طهر و تقاضا و آنچه جعفر از خدا و رحمت الله گفته است کیست یعنی نقل  
و انفس فی قلبیات ایشان گفت با من و انفس علی محبت و حقیقت علی مودت و دوست

بذکره چون بکتاب القلوب صافی من هو احسن القلوب و طهارت الطهارت  
بل حکمت بنور التوفیق قصارت او اما پس هرگاه که مکرر می از صاحب خود زدن  
آورد باید که او را بیزان تنبیه کند تا از اذیت آن مشغول شود و اگر که در قی و تقاضا از او  
در خود میاید پس نفس خود را در آن متهم گرداند و بزرگوار از اذیت آن بر خیزد و از او بگوید  
کتابی رحمة الله علیه نقاست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را زدن خود  
گران می یافتیم نیست بعد از آن اذیت آن نقل و بر چیزی بخشیدیم و آن نقل بر او  
بر نخاست روزی بخوار گفتم بیا و قدم بر روی من نه محافلت حرمت را با ما نمود  
بعد از محافلت قدم بر روی من نهاد و آن نقل زائل شد ادب چهارم تنقیح تصرفات  
باید که طریق تصرفات در هر چه نمودیم بود و بصحبت او الا ما حرم الله و تنقیح و مسالک  
دارد و از آن خود زیادت اختصاصی بینند بلکه هر دو در مالکیت آن مساوی باشند  
پس باید که بر لفظ او زد و که فلان مال من و همان من و نیست از شیخ احمد قلاشی  
رحمه الله که وقتی بصره رسیدیم و در منزل جماعتی از فقر گشتم و ایشان هر روز در کار آمد و  
تجمل من زیادت میکرد و در تار و تری گفتم این ازاری ما و نظر ایشان بیفتاد و دیگر از  
من زیاده انصافی نکردند و هر که یا ابراهیم او هم رحمة الله طلب نصاحت کردی و در  
آن سه شرط لازم بودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی و الا او را بصحبت او  
نداردی اولی دوم آنکه اذن و خدمت اصحاب مخصوص بند و باشد سوم آنکه تصرف

در بیان ایشان نافذ باشد و در وی با طالبی این شرط ثالث تقریر نمیکند و جواب ذلک التزم  
 این شرط نیز انهم از ابراهیم گفت بجای تصدیق یعنی محبت و از هم که تو در دعوی محبت و محبت  
 ضمیمت من صادق باشی و این قدر توانی ادب و خجسته ترک محکمت هست باید که بکشت  
 و در کانی نمکند و محکمت از طریق تعیوت دوست و در خبر است که اناد و تقیاد امتی بر او  
 پس این محکمت و ابراهیم المومنین علی کرم الله وجهه گفته است شرط الا صدق من او و یکالی  
 مداراة او و الحاکم الی اعداء او و محکمت له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است نقل  
 اخوانی علی بن سنان محکمت لی یعنی العیون و تحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون  
 و صدیقی ترقی ابو جعفر اخ و در رحمه الله بنیاد و رسید چندی رحمه الله از برادران او  
 هر روز از نوع ماکل و الا ان طعام ترتیب میداد ابو جعفر آنرا پذیرفته و گفته است  
 صحابی مثل الحماضی تقدیم لهم الا لوان و الفتوة عنه یا ترک الکیف فی حصایا یا خضر  
 یا محکمت زیبا و اثر مبارکه الطیف و ترک محکمت استوی بقائه و ذهابه ادب و خجسته  
 تعاقب نیست از زلات اعداء نباید که اگر برستی اتفاق از زلات اخوان اطلاع یابد و در  
 از ان غافل نشاند و در وجه بقدرت او با عود مضبوط و مقید گرداند که در موضع زلت لازم  
 بشریت است و خلاص کلی از ان مقصود زنی که از بزرگی سوال کرد که من با که صحبت  
 دارم گفت با خود نیان چه هر گاه که قیچی او قضا شود آنرا و بیست از وجه معاویر پیدا  
 گفت و هر گاه که از تو چیزی خوب صادر شود مرا بیاورد و اندک تا خود موجب نشود که  
 پلاک گردی ادب بهتم اظهار جمیل و ستر قیج است باید که پیش خلق معایب حساب  
 نمودار است و در او محاسن او مکتوف است و متعلق بود با خلاق ربانی چه ستر قیج و ظواهر  
 جمیل خلقی است از خلاق الهی و در صورت آدمی از این حیاتی تقبیل است چه صنع الهی

و چه را که منظر حسن و جمالت اظهار کرده است و الاث و ارواث را که نشان خست و خجسته  
منفی و مستور گردانیده و قتی عیسی علیه السلام با احتیاج خود گفت اگر شما بزرادر خود را  
خفته یا بید و عورتی و در راه بیوب ریاچ مکشوف بپسید یا وی چه کنید گفتند او را بانه  
پوشانیم گفت نه چنین کنید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان امیر حسین فعلی  
که کند گفت هر گاه که شما در حق برادر خود سختی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی بگردانید  
کنید یا آنرا بمیان افه باز گویند یا چنین فعل شما کرده باشد یا آداب ششم تحمل عداوت است  
باید که باریار خود بکشید بر مصداقت کرده از وی صبر کنید و نفس را از قوت و نفوذ  
بر و محافظت نمایند و نظر مردان بر صلاح او مقصور دارند نه بر قبیح جالب منفعت  
یا دفع مضرتی چه این تحمل را ممانعت خوانند و عداوت تحمل نشان تو ست چنانکه  
تو ست پیش تحمل پیش پس تحمل باید که در تحمل خود مطالعه نمست آبی و ملاحظه نماید  
و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاغل دیگر و مشغول دارد بلکه چون سبب  
طهور این نعمت ایثار صاحب بود باید که با وی قواضی زیاده از معهود و تقدیم بر  
و از بیجا ست قول جنب رحمه الله العنونی کالارض لطلبها البر و العاجز و کاسحاب  
یطل کل شیء و کالمطر یسقی کل شیء و یصلح یخون از نفوس اقویا و در بود او علی  
رود باری رحمه الله گفته است العزلة علی من هو قوی کما یمنعه و علی من هو ضعیف  
سودا و ب د علی من هو ذونک عجز آداب نهم نصیحت است باید در هر عیبی که دران  
نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهد کن بعفت بزدل دارد و او را  
بران تنبیه و اطلاع دهد تا در ازاله آن کوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه  
نفس خود را بدان عیب از زانی ندارد و نفس صاحب را هم از زانی ندارد پس

انماض بران جا نر نباشد و باید که نصیحت در خلوت کند و الا نصیحت بود و سخن علی  
 کرم الله وجهه است انصح فی الملاء تفریح آداب و بهم قبول نصیحت است باید که اگر  
 صاحب او ویر نصیحت کند منت شمر و چه هیچ نمنت و رای آن نیست که کسی را عیب  
 خود اطلاع دهند تا بازاله آن برخیزد چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است  
 رحم الله امر را اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب اقلب  
 و انفس نکند نشان آن بود که در صدق آن غلی است و در حق ادین تو بیج صادق  
 قوله تعالی و لکن لا یجئون الا سحین آداب یا دهم ایتار است باید که اصحاب را در  
 جمیع خطوط بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایتار کند  
 اگر بدان محتاج بود تا در زمره صحابه کرام بود بهوم این آیت که یوشرون علی انفسهم  
 و لو کان بهم خصاصة و هر گاه که این صفت در نفس پیدا آید مکاراة و نماز عت  
 از وی خیر است و چه منشاء غنا شیخ نفس است و طلب خطوط ابو سعید خدری رحمه الله  
 گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم و هرگز میان ما خلا فی نیفا و گفتند چگونه  
 گفت در همه حال نفس خود بود می نه از بهر نفس خود آداب دوازدهم انصاف  
 باید که انصاف برادران بدد و از ایشان انصاف بطلبند همیشه بعجز و نقصان و  
 تقصیر خود معتز بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان بصری رحمه الله  
 گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری و مال و  
 طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از و س طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و  
 از وی متابعت بخونی و اندک نیکی از و بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک آداب  
 سیزدهم تصدیق وعده است باید که هر وعده که بایار کند در بند آن بود که بدان فائز

چون بدیدند و نه دو تن نیست از کذب و حدیث نبویست که لا تمارواک ولا تمارض  
 ولا تعبدوا من بعد الله فخله آویب چهاردهم تفصیل افاضت باید که چون بحسب تفصیل  
 بحاجت شناسند تقدیم آید واجب و اندوختی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت فرستاد  
 و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب در صفت تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید  
 اهل بدر نشینند این سخن بر ایشان سخت آمد این آیت نازل شد و از قبل لم تشعروا  
 فانشروا و الا یہ حکایت آنست که وقتی علی بن ابی طالب و صفی بن ابی طالب و غیره بن حنفی  
 رفت پیش از روزی با هم بجائی میرفتند ابو عبد الله را گفت در پیش با شما  
 علی بن ابی طالب گفت بچه عذر در پیش با شما گفت بدان عذر که تو جعید را دیده و  
 صحبت با وی یافته و بمن نه آویس یا نزد هم قصاص حقوقت باید که در آید حقوق صحابا  
 بسبب اعتماد بر تکیه ای که محبت شما و ن نگذرد خبر نیست که اذوالاجنب است احد  
 فاشک عن اسمی و اسم امیه و عن منزله فان کان حریفیاً عذرته و ان کان مشغولاً عذرت  
 و این عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار مجلس حاضر نگردد بی علی  
 که من مکافات او در دنیا نشستم اسم آویس شانزدهم شفقت و لطفت است بر صحابا  
 و قطع طبع از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت با او هم رحمة الله بود  
 و او را هم بر در بطریق زرع یا حصا و یا ناظری قوی بدست آوردی و شب با ایشان  
 انتظار کردی روزی صبح ارفته بود و آن شب ویر یا نذران گفتن بنیامنه تا بپای او  
 انتظار کنیم باشد که بعد ازین خود تر نیاید چیزی نخورند و بختند چون از او هم مرگشت  
 و ایشانرا خفته یافت ریش آمد و گفت مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و اگر  
 خفته در حال آید و پاره خمیر گرد و خواست تا آتش برافروزد و محاسن زار خاک نهادند

دم در آتش میدید ایشان گفتند یا افکار کرده ایم ابراهیم هر گشت چند تنم که گشتند  
 خسته اید گفتند مین که بیاوی چه کرویم و او با ما چه میکند او بیهوشیم عایت است  
 است در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد  
 و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاج بجائی نکشد که سبب طغیان نفس  
 و استعجاب قرناء السوء گردد و در انقباض و جدائی بجای نرسد که موجب ملالت  
 و سامت نفس و تنفیر جلباء و انحراف شود و سخن شافعی است رضی الله عنه الانقباض  
 عن الناس مکتبه لحد و انقباض الانبساط المیم مکتبه لقرناء السوء فلن بین انقباض و  
 الانبساط و در مزاج بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد و چنانکه رسول  
 علیه السلام گفته است ایما انی لا مزح و لا اقول الا حقا و بیهوشیم عرض بر  
 ملازمت است باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز و خصوصاً اگر  
 حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود و در خبر است که من علم عبدی آیت من کتاب الله  
 فهو ذلله یعنی آن را بچند ناله و لایستاتر علیه من صل ذلک فقد قسم عده من عمری  
 الایمان آمده است که شخصی با دیگری در وقت صحبت داشت و وقتی خواست که مفارقت  
 کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی بطلبی که حال او تحت حال است  
 روا نبود و اگر صحبت کسی بچوئی که حالش فوق حال است هم شاید چه اول صحبت  
 با او داشته و یا ثانیاً صحبت دیگری بر او مانعی رعایت حق آن صحبت است آن شخص گفت  
 اکنون انیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقه یا صاحب او بمعصیت مبتلا  
 شود تا محقق نشود که هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت بخوید آورده اند  
 که وقتی دو شخص با یکدیگر خدا را عقد موافقه کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد

یا یار خود گفتم که من حیوانی متجلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواجاة و فسخ عقد خداست  
کسی بخیری آن یار گفت لا والله نخواهم که عقدی بخدی که یا تو کردم خدا بر این سبب  
ترک کنم بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیا شامم تا آنگاه که بر این بدو عاقبت نبخشد بدو  
و فغان و تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیا شامید و هر روز در میان آن دست از حساب  
پرسیدی که آن یار از آن شد یاد او گفتی نشد تا بعد چهل روز چون پرسید گفت در آن  
شد ادب نوردیم هاجرت ما یوس نیست اگر صاحب درگیر افتد که خلاصش از آن  
مخرج نباشد هاجرت و مفارقتش ضروری گردد نگاه بر دست کل از وی لازم شود یا نشود  
درین خلافت بعضی بر آنند که در موافقت سخاو و دشمن دارند و بکلی از او علی و بری شوند  
چنانکه ابوذر رضی الله عنه گفته است اذا انقلاب عما کان علیه البغضه من حیث اجنبته  
و بغضه گفته اند که از علی و بری شوند از وی چنانکه خطاب عزت است یا رسول  
صلی الله علیه و سلم فان عصوک فقل انی بری مما یملکون و حق است که چنین مجوی  
که تقریب او مخرج نبود و معاودتش با طاعت متوقع نداد و در موافقت سخاو و دشمن دارند  
چنانچه قول ابی ذر است و اگر کسی بود که بناودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند  
چنانکه معنویان آیت است ادب یستم ذکر مجورست بخیر باید که بعد از مفارقت با وجه مجور  
نکنند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که بخشنه بود و زنی داشت روزی  
خلوت عفت و صلاح کرد و نهی از و نشاهد کرد پیش از فراق کسی که بران حال اطلاع یافته بود  
از وی دین مسمی استخاری و استخلاصی میگرد و جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا بخیر  
بعد از آن او را طلاق فاد و دیگر باره از وی استخیر حال او کرد و گفت وقتی زنی  
داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الا بخیر نیست



در آداب صحبت مراعات آن لازم است و الله الموفق فصل مقیم در آداب  
 معیشت احوال متعده در نیست و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی  
 بحسب صفت حال با صلاح وقت در طلب رزق توکل یا سیاب کنند بعضی بحسب  
 حال و سلب اختیار و کفالت حق سبحانه و تعالی و گفتا نمایند و توکل کنند و هیچ  
 و توکل بر رزق مقسوم خویند و طائفه اول که متنبه اند بعضی بحسب تسبب نمایند  
 بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بحسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادب محمد  
 گاهی بناطوری یا بحصاد جهت نفقه اصحاب بقیمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی  
 در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال بپردی و مدتی در جامع بعید متکلف بودی  
 و بهر سه شت اظهار کردی و شب اظهار بیرون آمدی و از درهای خانه القیمه چند استی  
 بر تن اول آن اعتبار نمودی و ابو جعفر جدا که استاد جلیله بود در جمیع الله بر دو شب یا سه  
 بین العتاین بیرون آمدی و قدر حاجت از در خانه سوال کردی و ابو سعید خدر از در  
 مبارک حال قتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و بنی امیه گفتی و این طایفه تا ضرورت  
 و فاقه تمام نموده است و صلاح وقت مقرون با اشارت غیب در سوال نموده اند  
 و آن بر خود نگشوده اند و ما دام تا بتوان که سوال کنند از آن بر حدی باشند و شریعت را  
 تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است بروایت ثواب  
 رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم روی باصحاب کرد و گفت من یمن  
 لی با احدی القبل له بالجحیم من گفتم انما یا رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل  
 الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه در خبر است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقى الله و یس  
 فی وجهه مضغنه لحم پس ادب ساکن است که تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع ننمای

و ما دام ما امکان و طاقت داد و ذوق نفس و البصیر از مشتهای خود مطالبت نماید تا آنجا که از غیب در بکشد و هرگاه که نفس میخواست حاجات با عطاء صبر شامت نماید حقیقی ادا سومی الله حاصل آمد و گفته اند که اذا شئت ان تنقرض المال لمنفق علی شهوت النفس فی زمن العسر قل نفنک الالفاق لمن کنز صبره و علیک دار فاقا  
 زمن الیسر فان فعلت کنت الفنی وان اجبت و فکل بمنوع بعد ما و اسع العنت و ما طالع دوم که متوکلا نمیجهت کمال شغل بحق سجاد قالی باشد و حال احوال و مطالعات یقین هیچ سبب از سیب رزق قسب بخوبی و از هیچ مجاور استغانت نماید و سیب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند روزی یک از بازید پرسید که ما را بکسی متول نمی بینم معاش تو از کجاست بایزید روح جواب داد که مولای من رزق اطلب و انحرور و تره لای رزق ایما یزید و این طالع بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق خواهند  
 چیز ایشان را که از برای داد و عطا مسئول یا صبر از ان یا از الت داعیه آن از خاطر اذا سلست فاسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و شمر اذا کنت لای مستشیر و ان اعظم النهر فاستشرب و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از خلق و از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق مخورده باشند و از آنکه علم از برای راضی و احاطت از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را قلع کجای ایشان از ارادت خود از ایشان بیشتر و تمام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت جسی من سوالی علیه بحالی و از اینجا است قول آنکه گفت اغفر لایحتاج الی الله و متوکلا ترا صاحب فتوح خواهند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هر چه بپند که از غیب بی اطلاع و تشوق نفس ایشان فتوح میشود و آنرا قبول کنند که چندان محتاج

نباشند چنانکہ وقتی رسول علیہ اسلام عمر خطاب را رضی اللہ عنہ از غلام چیری بختیاریہ  
 عمر گفت یا رسول اللہ کیسی دہ کہ از من محتاج تر بود رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 گفت خذہ تمولہ او تصدق بیجا بکار من ہذا المال دانت غیر قشوت ولا سائل فخذہ  
 و مالاً فلا تتبعہ نفسک و جائی دیگر فرمود من جاء من اخیه معروف من غیر سئلہ ولا  
 اشترت فلیقبلہ فانما ہو رزق سابقہ اللہ الیہ و اہل فتوح لعنف آہنا اند کہ در اخذ و  
 احتیاط بر سابقہ از فی متوقف باشند بسبب آنکہ نفس خود را در ہر دو حال بقتضی ہر دو  
 دارد نہ بقتضی آہنا کہ در اخذ متوقف باشند نہ در احتیاط نہ چہ در احتیاط نفس کمتر بیند یعنی  
 آہنا اند کہ در احتیاط متوقف باشند و در اخذ نہ چہ در اخذ نفس اختیار و مجرد فعل حق بیند و  
 در احتیاط اختیار و فعل خود و بعضی آہنا اند کہ نہ در اخذ متوقف باشند نہ در احتیاط بسبب  
 تلاش و وجود ایشان در نور توحید و تصرف در شیائنجی و امن از فاکہ ہوا و وجود این  
 طاغیہ در عالم از کبریت احرار عزیز تو کہ یاب تر است پس ادب تارکان اسباب متوکلان  
 کہ متداول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجہ تجلی ذات یا صفات یا  
 افعال کہ مبادرتجلیات است در متداول فتوح و اعلاہ آن فی سابقہ از فی جدید و علمی عقیدہ  
 سارعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در قہ بگاہ اتراہ قدم نہند شعردہ از ملک  
 قبل الخلو موضعہا و من علار لقا عن عزہ زلجا و حال خود را بر ضحای تکلیف ارباب  
 یقین بیدلی صحیح و یقینی صریح قیاس نکنند چہ شاید کہ بسبب یقین غشاوہ غاوت صورت  
 حقیقت حال شیخ پروری ملتبس و مشتبه گردد لیکن در وقت امتحان بر ناقد بغیر پوشیدہ نہاند  
 نقد حال او مزین است شعرا و استبکات دموع فی خند و تبیین من بجان من تباکی  
 و مادام تا ہنوز ببقیہ از بقایای رسوم خود میقد بود مقام حریت او را مسلم کرد و کتاب

عبد باقعی علیه در ستم و محبت اذن با بطریق نرم معلوم شود یا واقع یا کشف محض  
که شیخ حماد رضی الله عنه بیج طعام نخوردی الا آنکه در واقع یا خواب بدیدی که فلان طعام  
چندین مقدار از فلان کس بستان یا دیگری بخواب بدیدی که فلان طعام چندین مقدار  
بر نفس شیخ حماد آن بسندی و قبول کردی و آوردد آنکه شیخ عبد القادر جیل رحمة الله  
بشعنه اذ جمله مردان خود فرستاد که فلان کس پیش تو ولایتی است باید که از آنجا چندین  
و چندین طعام بفرستی و حال آنکه مودع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت  
چگونه روا بود که من در ولایت تصرف کنم و اگر از تو پرسند فتوی دهی که نشاید شیخ این  
بدان نام فرموده و بموجب اجازت شیخ حبیب حسن لطفی که او را بودند مقادیر تسلیم شدند  
فرموده از آن تجاوز نمود بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب ولایت بدان شخص رسید که  
چندین در و چندین طعام از آن ولایت بر دار و پیش شیخ عبد القادر هم بر و مقدار آن  
بعینه همان بود که شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در ایقاد  
عقاب کرد و گفت یندهستی که اشارت فقر از محبت علم خالی بود و حقیقت فتوح است که  
از حق ستانند از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواهد و خواهد سبب آن معلوم  
یا شبه و خواهد نه بشرط آنکه نفس او مقدمه آن تطلعی و تشوقی بود شیخ الاسلام رحمه الله  
آورده است که وقتی مردی نزد یک شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت میخواهم که مقداری  
معین از آن موطف گردانم که هر روز بخدمت تو آید و لیکن می اندیشم که صوفیان گفته اند  
که معلوم شوم شیخ گفت ما نگوییم چه هر معلوم که حق سبحانه و تعالی از برای ما اختیار کند  
با و از آن مشاهده فعل او می کنیم و آنرا بسیار که میدانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر  
الفدیه من عطیة لا یمن یصل الیه علی یدیه من قبل من الوسايط فهو المسترسم فی الفقر

مع و تارة بجهت پس و طایفه وقت صوفی است که در هر حال که باشد سوال و فتوح  
 ادب آن نگاه دارد و در جمع تعلیمات و تصرفات محاطت صدق کند با حق تعالی  
 و استبداد موفق فصل سیم در ادب تبحر و تامل و انبار نبوی و احادیث ظنی  
 و در فضیلت تبحر و تامل متقابل و متعارض اند یعنی از آن بذکر فضیلت تبحر و تامل  
 چنانکه خیرکم عبدالمؤمن رجل خفیف الحاد قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاد قال  
 سلم الله علیه و سلم انه لا اهل له و لا ولد و چنانکه یاقی علی الناس مان یکون هلاک  
 علی بذر و جند البویه و ولد و غیره و نه بالفقر و بکافورنه مالا یطیق فیدخل المذاطل اقلی  
 فی الدنیه فیناک و چنانکه ماترکت البصری ذمیه اقر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت  
 نکاح شاهی صادق چنانکه انکاح سنتی فمن لم یعمل لیسته فلیس منه و تزود و جانی  
 سکاترکم الامم و من کان ذی طول فلیکح و من لم یجد عقلیه بالعموم فان العموم له  
 و جاز و چنانکه تناکحوا اکثره و افانی ابایکم الامم یوم القیمه و لو بالسقطه و فشار این  
 تعارض و تقابل اختلاف احوال و نفوس است و در حق بعضی که سیرت و قان فقر و معلوم  
 شهرت تسلط یافته و از ایشان سبب ضعف تقوی و قلت همیز بر علت و کما یورط و در  
 محالقات متوقع و خوف عمت واقع نکاح ضروری و لازم بود و در حق طائفه که هنوز در  
 طلب و مزاج نرج ارادت باشند و نفوس ایشان در طلب مراد طیاش و تاب پاک  
 انشاء سیر و سلوک باشند و هنوز با ذیال بقایای صفات نفوس متعلق و متعثر و تبحر و تامل  
 فضیلت بود و در حق چنانچه که نفوس ایشان از تبع عواروی بر تافته باشند و از طیش  
 مطالبات سکون و طمأنینه یافته و از مکاح وحت و مزاحمت بادل منسلخ و متخلع شده  
 و از امارت و اشارت دل را مطیع و مجیب گشته مکاح و تامل نیز فضیلت بود و در روی گوشت

چو از آن نخواهی گفت زن مرد را زایش است یو و من هنوز نیامده ام زنی زین گو  
 خواهم دیگر را چنین گفت جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از نیست  
 که نکاح و تزوج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خدایم و بشر حارث را  
 گفتند هر دو در حق تو سخنهای میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک  
 کرده گفت ایشانرا بگویند که من هنوز بقرض مشغولم بسنت نمی پردازم و محبت و  
 محقق بست که سالکان طریق حقیقت را در میانه راه سلوک از قطع علائق و محو غرائف و  
 تمسک بعباده و تلقی عزیمت و تجنب از رخصت و موقوف طبعیت که شرط سلوک پاک است  
 چاره نیست و تزوج سبب تقید و التفات خاطر است بآیات معیشت و موجب انحطاط  
 از دلج عزیمت بکنیف خصلت و مظنه رغبت بدنی بعد از زهد و توجیه هوا یا ثبات طبعیت  
 و عادت و تخر و از ازدواج و اولاد و جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت و عیش و فرغت  
 طاعت و علومیت پس لازم بود سالک مجر را مدام تا بر عزیمت و مقادیرت نفس قدرت  
 دارد و فرغت وقت و جمعیت خاطر را غلبه بزرگ و دشمن و بر صفای وقت و لذت حال  
 خود غلبه رود تا ثواب اهتمام و تعلقات زن بکدر و مشغول نشود و از سهیل عبدالقادر رحمه الله  
 رد نیست در باب مبارک عنوان که گفت الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن الصبر علیهن  
 من الصبر علی النار و هر که بر عزیمت میر جلیل نماید تا نگاه که نفس مستحق رفق و مداراة و  
 مستوجب تهنید و تفقد گردد و عروق نیاز عادت و مخافات از وی منتشر و منقطع شود  
 و تحت تصرف انجام علم از جمیع و جنوع طبعیت متنوع گشته احکام دل اسلیمت نماید و تسلیم  
 گردد و حق سبحانه و تعالی او را از وجه صالح بخشید که محو معاون او بود و درین و بایست  
 تمیزش بر وجهی که از ترخیص و تهنید بر آن مجموع خاطر و قانع ایال بود و از اخفات و غرائف آن

محفوظ و مأمون باشد نقل است از شیخ عبد القادر حلی رحمه الله که گفت سنی مید بود  
 ما خاطر ترمیج داشتیم خوف تکدر وقت را در اقدام بر آن جرأت نمی نمودم و میان انقدم  
 و انجام مترد بودیم تا بقت چون صبر تمام نمودم و انتظار کردم تا کتاب یا جل خود رسید  
 حق سبحانه و تعالی مرا اختیار زن موافق داد که هر یک از ایشان بربت مال خود بر سرانیا  
 کردند و اتفاق نمودند و علمای ریاسخ را در ایشان کجای بر عودت و شروع در آن علمی  
 مخصوص است که آنرا علم سبقت خوانند چنانکه در پیش بیان اشارت رفت و آن علمیت  
 که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر ملازمت حدود حقوق اقلع فرماید و  
 در کدام زمان او را در تناول خطوط مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضروریات نفس است  
 که تمام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوط است و بی آن بقای نفس ممکن و تسبیل و  
 مراد از خطوط هر چه بر آن زاید باشد از مستحیات نفوس پس علماء ریاسخ و کبار متقدمین  
 دانند که مبادام تا نفس یکبارگی از طیش و تقویر و فرات و جمیع طمانینت ناپدید و  
 نگردد و از مطالبات و نیازات بادل شبنمی و منیز جز نشود سختی او خال رفیق و عطا خطوط  
 نباشد و هر گاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقرار با گن و مطمان شود و عروق  
 کشتنات و تعلقات او بدیل منزع و منقطع گردد و میان او و دل مصاحبت و نفوذ  
 پیدا آید سختی خطوط و مستوجب رفیق و مداراة بشود و خطوط او انگیاد حقوق او گردد و در او  
 در آن او شود نقابست از جنید رحمه الله علیه که گفت شبی بر عادت معمول در شام که طریقه  
 در و تخی را دانستم از متابعت خود چلا و تی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم  
 که بنشینم و نماز کنم در خانه بکشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلی بیجید و بر راه افتاده  
 چون آواز پای من شنید بر سر آورد و گفت یا ابا القاسم الی اساع یعنی تا کنون وقت نیست

گفتیم یا سیدی من غیر مؤمن یعنی بے آنکه میان او و خدا رفته بود چون آدمی گفت ای سید  
 محرم القلوب ان بجز کرکی قلبک گفتیم چه حاجت داری گفت منی تعمیر دارم نفس و دوازده  
 گفت او خدا گفت بود یا تعمیر دار یا خدا یا پس دومی با نفس خود کرد و گفت بشنوی من  
 رفعت بار تر از این جواب دادم و گفتم نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن بگفت  
 باو گشت و من او را نشناختم و از حال او دیگر دقوت نیافتم و خطیط چنین نفسی حقوق از آن  
 کرد که تناول آن موجب طمان و جمیع او نشود بلکه بهر خطی او در هر در قرین طاعت زیاده  
 کرد و چه هرگاه نفس تناول آن التذایب کند فی و در حقی ببل رسد و سبب مزید نیکبند  
 همچنانکه بسیار پیشق براحت و فرح آسایه شاد شود و هرگاه که دل خلقت از سبب شود  
 نفس اکسوی از طمانیت در پو شاند چنانکه گفته اند این اسرار از کشت کشت اثری طلا  
 فی بها الغمام الراهم و چون مزید حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بعد پس خطیط چنین  
 نفس را فضیلت بود و بعد است بر عباس رضی الله عنهما گفته است خیر از علامه الاخر  
 اسام و سفیان بن عیینة رضی الله عنهما گوید کثرت لاسان از جلای و نیاست چه میراث  
 علی رضی الله عنهما که اعلم و استغنی و از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بود چهارون  
 داشت و هر چند سر به درین حال منتهی است اهل بیروت و توسط از قیاس حال خود پس  
 رسد و بسیار از مدعیان مفتونان که توهم این مقام فی تنبیه مغرور شوند و نفس خود را در  
 میدان رخصت طمع العذار فرو گذارند و دست هلاک سپارند لیهلاک من هلاک عن غیبه و غیبه  
 من حی علق بنیه ۵ اذ اطلع الصباح نجم راح + تبیین کل سکران و صبح پس از آب  
 سالکان مجرد است که تا بدین مقام نرسند بقلبت اکثر است بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر  
 تزویج را در ضمیر فحال ندهند و تصور نکاح در خیال نیارند تا قوت تمجیه و تفکر در آن نصرت



نماید و قوت نیک و هرگاه که خاطری از آن ساخته شود آری با تابت با حضرت آئین است  
 و استعانت نفی کند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم و تقبیل طعام مبادست نماید  
 و صوم که دو بار و اگر هنوز یاقی بود و امداد آن متوالی و متواتر گردد و قوت گیرد بلی تقبیل  
 استخاری مستقنی علی مستوفی و قشبی و تبلیغی تمام در آن استیصال نماید تضرع و ایتسال  
 دیگر باره رجوع با حضرت ذوالنجلال کند و بتذلل و ضراعت و بیکاروی بر خاک نهد  
 این دعا بخواند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبتی علی ذنب اذنبته فانی استغفرک منه  
 و اذوب الیک فانظر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم بر نیخورد  
 گرد اعیاد و مواعیت از شامخ و اخوان بر آید و استیلا کند و در خواست تائب است ایشان  
 با حضرت آئین دفع کنند پس اگر بعد ازین بجهان خاطر برقرار بود و بوجوب حسن اظن  
 اختیار حق سبحانه اعتماد نمایند و در آن شروع کنند نگاه را بخوان شعیب گردد که او را  
 مدد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهر چه مقدور بود سعی فرماید و اما ادب متامل  
 است که در اختیار آن نظر بردین اودارند بر دنیا چنانکه در شیرست که تلخ المرارة  
 لا یلج لملها و یجملها و لدهینها و یحبها فیلک بذات الدین تربیت پیاک و با او معاشرت  
 بعروت کند و معاشرت بعروت چنان بود که در عایت حقوق او اجمال نکند و بر حق  
 حدود شرعش التزام فرماید چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت  
 که قوا انفسکم و اهلکم لاراکویدایه فتوهم و ادب و بهم و باید که خود را در ترویج از سه آفت  
 محافظت کند یک کثرت مخالفت با اهل آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجه و رتبه  
 و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال دین و آن آفت حجت است که اکثر است  
 و مضاجعت از آن جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پیدا آید یکی قیود و اعمال

و از او از ان قبضه و احوال لازم آید چنانکہ مشہورست کہ من لا یرزقہ فلا زادہ  
 دوم اشتغال با ناز و طبیعت خامہ و غویان نفس جامدہ چہ ہر گاہ کہ نفسی را با نفس  
 حیوانی مشہوت احتمالی و استخراجی پدید آید یا البیہ حیثیت متعاقبہ متناہر گردد  
 در ہر یک انتعاشی و انتہائی حادث شود و انشای طبیعت برافروزد سوم استیلا و روست  
 نفس بعد از استسلام و طاعت چہ نفس برگزیدہ بطبع و اختیار بطاعت دل سرفروشاورد  
 بلکہ چون دل با مادیات و لذت و غلبہ گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون سیر  
 عاجز و دوست میری قادر خود را شاہد کند و در خود امکان مخالفت او بیند و طبع  
 استیلا و استہوا از وی برگزیدہ ضرورت و اضطرار طبع و تقاد او شود و رفیق و مدبر  
 او دل یا بدترین حال آنرا چہرہ قطع و ترجمہ دل و ذواب انقیاد و استسلام خود بیند  
 اثر استیلا و استہوا بر دل پس ہر گاہ کہ نفس در مضائق مشہوت از حد اعتدال تجاوز  
 نماید و از جانب دل منعی و زجر می نیاید بندہ کہ این اہمال و استرسال از ضعف دل  
 و قوت اوست دیگر بارہ با سراق این منعی و استیلا و دل و امارت خود کہ غفلت  
 طبع تازہ کند و گفتہ اند انفس اذا طمعت طمعت و اذا قنعت قنعت و اما اتمام رزق  
 از ان سبب آفت قلبست کہ نتیجہ شک و شک آفت یقین یقین نور بصیرت و بصیرت یکہ  
 پس علامت نور یقین در دل بندہ و محبوب نگشتن آن بظلمت شک است کہ رکعات  
 یزدانی و ضمان ربانی اعتماد و اذرو و در وصول رزق مقسوم از بندہ بر ایام حیات تا اجل  
 معلوم کہ زیادت و نقصان در ان صورت بندہ ربی گمان بود و بندہ آنکہ تسلط خاطر اہمال  
 رزق بقوت ضعف یقین و قلت اعتماد و شک بر کفالت یزدانی و و کول شخص بابتیہ  
 نتیجہ عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بچال و وجہ جمیلہ از ان منعی آفت روح است

که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق حضرت قدس و شریعت ذوق و لذت انس کلیل و متبلذر گردد و آنچه بقدر آنکه بحیال جمال جزوی حادث تنغیر فانی متعلق شود از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی متوقف گردد پس دفع این آفت و آفت محبت مطلقا بدان میسر شود که در وقت محالطت با اهل اودا و نظر باشد یکی در ظاهر و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل اشتغال میکند و نظر باطن نگران محبت میدارد و از وی محبت دفع این آفت مستعد و در استغاثت میکند و بدو مشغول میباشد و درین معنی را لایحه عدد و نیر است شعرانی جعلتک فی القوادح علی + و حبیب حبیب کن ارا و جلوسی + فاجسم منی لجلیس مولی + و حبیب قلبی فی القوادح علی + و از اینجا معلوم شود که طائفه از مفتونان که نظر کردن بجمال مشاهده دوست دارند و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعه جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان و بطلانست چه هرگاه که از نظر بجلال جلالت دفع و تخلف ادا ادا و وظائف محبت الهی نتیجه دهند بهین که تا از نظرنا شروع خود چه آفت تولد کند و مشا و غلط این جماعت است که چون نفس ادران نظر از نهجیان شهوت آرمیده می یا بنندگان می برند که مشا و این محبت و شهوت است و این گمانی جفاست که اگر نه بقیه شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که هیچ شهوت باشد تخصیص هم نبودی پیش ازان نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف گشته است صورت آن از لطافت در میانند و هرگاه که آن نظر کرد که در وقت تحویل و قیام در آن تصرف نماید و ممکن که کیفیت شود و ازان در صورت نماید و از اینجا است که اطباء تسکین بهجیان عشق را طمع فرمایند و اگر چه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب دعوی محبت حال کند از وی همه عذر ندارد و او را دعوی کذاب بخار و فیصل نیم در آید

شک نیست کہ سفر در تیرن نفوس طاغیہ و تلین قلوب قابیہ اثری عظیم و فائزہ جسم  
 دارد چہ ہا جرت او طمان و خلان و بقارت مالوفات و معبودات و مصابرست  
 بر مضائق و ذواب نفوس و طبع را از ترسم و تقید رسوم عادات و قیود مرادات  
 آسودہ و آزاد گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لایہ و سابیہ بردارد و تا اثر  
 سفر در تلین نفوس کم از تاثیر لود فل و صوم و صلوة نباشد چنانکہ در جلودست  
 تاثیر و باغت اثر طہارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت لیس بدید آید و ولود  
 مردم کہ عبارتست از نفوس درین آیت کہ تم تلین جلود ہم و قلوب ہم الی فکر است و تلین  
 بتاثر و باغ سفر و انزعاف عنقونات طبعی و عنقونات جلی آثار طہارت جو کہ تلین است  
 و تبدل صفات طینان بعفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت صلی  
 علیہ وسلم بر سفر ترغیب کردہ است کہ تا فراتر از قضا و تقضا و ہم جہد حصول مقصود و طمان  
 مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چہ بعضی او مشایخ  
 بودند اندکہ ہرگز سفر نکردہ اند و در بدایت و نہ در نہایت و ایشان را توفیق الہی بدو  
 گشتہ و یکند جذبات از مقام الہی با علی کشیدہ و ہم در مقام شمع صاحب تربیت  
 بہ ایشان رسانیدہ و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال منقح بود اطن ایشان کہ در  
 بیشتر مشایخ سفر کردہ اند بعضی در بدایت بحجت استفادہ و بعضی در نہایت باری فادہ  
 و بعضی ہم در نہایت و ہم در بدایت بحجت آنکہ صلاح وقت و صحت حال خود را در آن  
 دیدہ اند چنانچہ ابراہیم خواص رحمہ اللہ کہ ہرگز در شہری بیشتر از چهل روز اقامت نمود  
 چہ صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدید و رسول علیہ السلام گفتہ است جب تک  
 الی اللہ الغریبار قیل و ما الغریبار قال القارون یدیم یحبمون الی عیسی بن مریم

و تیب اجتماع ایشان با علی علیہ السلام نیست کہ اودمہ العمر در سفر بوده است و سلا  
دین را ہرگز بجای اقامت نکرده و ہر کہ قصد سفر دارد باید کہ دو از دو ادب رعایت کن  
ادب اول تقدیم نیتی صالح و قیاس مقصودی معتبر و از مقاصد معتبرہ یکی طلب علم است  
چنانکہ در خبر است کہ اطلبوا العلم ولو کان بالبعید و ہم حدیث است کہ من خرج من ایتہ  
فی طلب العلم فوفی بسئل اللہ و عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کنند از حضرت رسول کہ گفت  
و حی اللہ تعالیٰ الی انہ من سلاک مسلک فی طلب العلم سہلت لہ طریقاً الی الجنۃ مقصود و  
دیگر بقادر شایخ و اخوان چہ طالبان صادق را بجز ملاقات اہل صلاح و یافتن نظر  
ازار باب فلاح فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن کہ قابل فطری سعادت بخش شود  
و از ان فوائد دینی و دنیوی ثمرہ بردارند و بمعنی از خواص و ذریت چہ حق سبحانہ و تعالیٰ  
در نظر بعضی افاضی خاصیتی نہادہ است کہ چون در کسی نگاہ کنند آنکس ہلاک شود پس  
چہ عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت نہادہ یا شد کہ چون نظر  
کنند در استعداد طالبی و اوراحیاتی و سعادت کی گزاشت کہ نہ آمدہ است کہ شیخ طیار الدین  
ابو النجیب رحمۃ اللہ علیہ وقتی در مسجد خیف بنا طواف میکرد و تیز و رہم می زد کہ بیت و در  
تصفیح و تامل وجہ مبارک می نمود پرسیدند کہ چہ میطلبی گفت خدا را را بندگانی چند باشند  
کہ نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب آنم مقصودی دیگر قطع الوفاات و مہودات و  
تجرع مرارات فرقت اخوان و خلان چہ مصابرت بر حجاب ملا و حجاب مستوجب ثواب  
جزیل است در جہ نیست کہ شخصے از مدینہ ہم در مدینہ وفات یافت و رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
بر دنی نماز کرد پس گفت لیثہ مات بغیر مولدہ گفتہ پیر رسول اللہ گفت ان الرجل اذا  
مات بغیر مولدہ فلیس لہ من مولدہ الی شقیع اثرہ من الجنۃ مقصودی دیگر شکشاف

و فائز احوال نفس و استخراج رغبات و دعاوی او بسیار از صفات فیه خلق  
سیئه که در نفس پوشیده بود بسبب آنکه با مزاج و جوهر و آمیزش یافته و در سفر کسبت  
بعید از مرادات و مافات آن صفات از حجاب شبهه شکست شوند و طالب صادق بدین  
اطلاع بتدبیر و معالجه برخیزد مثلاً اگر در حقیقت است از نفس خود بسبب سکون و با مزاج و خلق  
و اضطرابی بنمیداند که در صفات معیذ و مضاد و موجود است و در سفر خون مکاره و تزیین  
بره متوالی گردد و از نفس و طبعی یا اگر بدینی پدید آید یقین معلوم کند که این دو صفت دارد  
استگاه لطیف آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی رانل شود و گفته اند سنی السفر سفر  
لانه لیفر عن الاطلاق و قتی شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه کسی از کیه نیکو عمر رضی الله  
عنه پرسید که هر تل سافرت معه گفت نه عمر گفت با اراک تفرقه بقصد و بی دیگرانیا قبول  
ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان مطایب  
آن بقعه رسد و قبله اقبال و صاحب قبول خلق شود و این حال سالکان را بسبب ابتلا بود  
و در صلا ترا علامت اطمینان سالکان را که بدین فقیه مبتلا شوند سفر کردن جهت حصول  
قبول از لوازم بود چه مقام قبول منزل اقدام سالکان است بیشتر سالکان اینجا قدم بگذارند  
خدای روی بگیرد و نخل از نخل کسی که سابقه سخاوت از بی او را دست گیرد و از آن قمر  
از غایب کند و بجائی برو که ازین آفت محفوظ و محروس ماند بقصد و بی دیگر مطالعه آیات قدرت  
و علامات فردانیت حق سبحانه از صحائف آفاق و انفسین و مشاهده آثار قدرت و  
حکمت و عجایب مصنوعات و غرائب مقدرات او تا بدان واسطه مجال فکرت و عبرت  
اتساعی پدید آید و شواهد و دلایل بر کمال قدرت و حکمت یا فراید سزیم آیات خانی آفاق  
و فی نفسهم حتی تبین لهم انه الحق ادب دوم بار فیق سفر کردن چه در طول صلا الله علیه و سلم از

تنهایی کرده است و گفته اند الفریق ثم الطريق و سبب است که در سفر عوارض و طوارق  
و شرایط که نه هر کس مبتنای تحمل آن تواند بسیار اتفاق افتد پس فقی که در حدیث و فرائض  
سفر معذرت نماید لازم باشد و هر چند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر کار و دور  
مبتنای سفر کرده اند و لیکن همه کس مبتنای تحمل هیچی نیست نه بد ادب سوم باریکی در چاق  
یعنی زیر ساختن یکی از جماعت که با هم سفر کنند تا جمله تابع راسی و حکم او باشد چنانکه در خبر  
که از ائمه ثلاثه فی السفر قاضی و احکام و استحقاق امارت کسی بیشتر بود که در نزد و تقو و محامد  
و شفقت کاملتر باشد و در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم بقاضیه آمده است که ابو عبد الله  
مروزی رحمه الله در وقتی فرمود است که سفر کند ابو علی زیاطی رحمه الله از و طلب مصاحبت کرد  
ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو میرا باشی یا من ابو علی جواب داد که تو میرا باش پس ابو عبد الله  
تا او فروداشت و بر سر بار خود و نهاده و شبی در محرابان یافتند ابو عبد الله بآیات و همه شب  
بگیم خود را بر ابو علی بیداشت و او را از باران محافظت کرد و هر گاه که ابو علی با او گفتی که من  
ابو عبد الله است گفتی نه من همیزم و بر تو انقیاد و طاعت لازم و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع  
و طلب زیادت است و تفوق و تسلط دارد و بر تحصیل اغراض نفسیه و توصل بکار و مشتهیات  
و زان لغتوفت فیصحبی بود ادب چهارم تو میخوای اخوان باید که برادر از او برع کنه چنانکه رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که اذا را و اخذکم سفر فلیوقع و خوانه فان الله تعالی جاعل له فی مقامهم  
المرتبه و بر اخوان باشد که او را زحاکند و بگویند در وک الله التقوی و غفر ذنوبکم و جهک  
الخیر حقیقت ما تو جهت چه را و عیبت که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافران را  
این دعا کردی ادب پنجم تو میخوای منزل بانی که چون از منزل بر خواهی داشت و در کثرت زیاده  
بکنار و در بان منزل را و در آن کنه چیز و خبر است بر وایت انش بن مالک رضی الله عنه

که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بمنزلی فرود نیامدی الا که در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز  
و دو رکعت ایستاده و بعد از آن این دعا بخواند یا اللهم زدونی التقوی و اعزنی الذنوبی و اجنبی  
المیخیش ما تو جبت آداب ششم آنست که چون بر مرکب خود نایست بگوید سبحان الله  
شتر نازد او را که از سقرین مسمم الله و الله که تو کلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
اعلی العلیکم اللهم انت المحل علی الطهور و استعان علی الامور آداب هفتم آنست که گاه از  
منزل روان گردد و اجتهاد بیوم آنچنین کند چه کعبه الکرسی است و چه در آیت کند که رسول  
صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا بر سفر و زیارتش نه کردی و چون خودی که لشکری فرستاد  
فرستادی آداب هشتم آنست که چون نزد یک منزل رسد بگوید اللهم رب السموات و الارض  
و رب الارضین و ما اقللین و رب الشیاطین و ما اظللین و رب الريح و ما ذرین و رب  
البحار و ما جرین ایسا گاه خیر ذی المنزل و خیر اهل و عود یک من خیر ذی المنزل و خیر اهل  
آداب نهم تجتنب منزل باید که چون در منزل فرود آید نخست تجتنب آن منزل را در رکعت نماز  
بگزارد آداب دهم تهیه آلات سفر باید که عصا و زکوه و میان بند با خود دارد و چه معاش  
آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول اودینه بیکه میرفت  
پیادگان را فرمود که ابطوا علی او سا حکم بازار کم آداب یازدهم آنست که چون شهر  
رسید که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بر وی اندازد و بر احیاء احوال آن شهر سلام  
کند و بعضی از قرآن بخواند و بیدیه بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم اجعل لنا بها  
قراراً و زرعاً و قاشاً آداب دوازدهم آنست که پیش از ورود و قبل در آن شهر اگر میسر شود علی آداب  
پنجم رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در یک خودی رفت اول غلبه بر آوردی باید که این  
دعا بخواند در سفر خواند اللهم الی اعوذ بک من و عثار و اسف و کابة و انقلاب و سوء المنظر



فی الابل و المال و الولد و الله الموفق فصل دهم در آداب تعلیمات نفس  
 ساکنان طریق حق را در طلب وصول بمقصد از تعلیم مرکب نفس بیا محتاج و ضرورت  
 چاره نبوده است و الا قوت سیر و طاقت تحمل درو نماید و را کسب ح را بمنزل فتوح و رسا  
 و تعلیمات ضروری اوست چیز است خوردن و پوشیدن و خواب و آزار حقوق نفس خوانند  
 اگر بقدر ضرورت و مالا بدکفای نماید و اگر بران زیادت بوند خطوط گویند و ادب ساکنان  
 آنست که مادام تا در راه بود و بمنزل نماند سیده نفس را بر حد و حقوق موقوف دارد و  
 در مواقع و منایع خطوط فرو نگذارد تا آنگاه که او را بمنزل نماند و متوقف در تعلیمات  
 نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان هر چه کنند از بهر حق  
 کنند و مخلصان هر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص هر چه کنند هم بحق کنند و هم از بهر حق  
 حق کنند مخلصان مبتدیانند یا رادت خود قائم و مخلصان متوسطان بحق از رادت  
 و اختیار خود فانی و مخلصان مخلص منتهیان یا رادت و اختیار حق تصرف ادب مخلصان  
 آنکه از حقوق درنگ ندارند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و خطوط رادت ندارند  
 و ادب مخلصان مخلص آنکه یا رادت حق از بهر حق نفس اگر ای بر حقوق ندارند و اگر  
 در خطوط مجال اقباع دهند آنچه گفتم که خوردن و پوشیدن و خواب و آزار و  
 اعتدال مزاج و اساک حیات بر مقتضای حکمت بالغه ربانی بسبب طعام و شراب  
 مربوط و مشروط است پیوسته از بدن حیوان تا اثر حرارت غریزی جزوی متخلل میشود و  
 تبدیل تا تحلیل جزوی از طعام بدوی میشوند و رابطه حیات تا یکدیگر می پیوندند تا آنکه آنکه حکم  
 تعلیم ازلی بتجزیب بنیت قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدیگر فرو کشاید و درک  
 تعلیم از غریز اعلم و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند و همچنین بدن

اطعام کہ درخیر نیست کہ اوصویر قبل الطعام یعنی افقر و کینه یعنی الیم و خیار برادران نیست  
 یاد کنند و از سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص کتاب الکی است کہ ولا تا کھوا  
 بمالم یندر کرم الله علیه و ہر چند در ظاهر تفسیر این تسمیہ مفید است بوقت دفع ذیاب  
 شافعی و ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہما در وجوب این خلاف نیست ولیکن مقصود بعد از قیام  
 بمقتضای ظاهر تفسیر این نعم کہ وہ اندک تناول طعام نماید کہ نذر مقرون باشد چہ دل  
 از تناول طعام اگر چہ حلال بود بجهت فوران طبعیت کہ در قی و طلبی عارض گردد و در وقت  
 دفع آن جز خوردن و حضور دل میسر نشود و ہر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر اجزاء  
 آن طعام متصور تر و ضرر رش کمتر از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمۃ اللہ علیہ گفته است  
 اما اکل و انا صلی یعنی همان حضور کہ در نماز داریم در حالت اکل طعام نیز داریم و در  
 مقدمہ طعام این دعا بخواند اللهم جل علی محمد و علی آل محمد و بارئ قلنا مما تحب حبلی  
 عونا علی ما تحب و ما رویت عننا ما تحب احوال غرا غا لئلا نما تحب و باید کہ بر پائی چپ نشیند  
 و بر پائی راست بر آردند و بر دست تکیہ نمایند و ابتدا و ختم طعام بنما کنند چہ در دست  
 کہ رسول علیہ السلام با علی رضی اللہ عنہ گفت یا علی ایماز طعامک یا الملع و شہد بالماء  
 فان الملع شفاہ من سبعین داء و منها الجذام و الذل و البرص و وجع البطن و وجع الکمر  
 و باید کہ چوین نان حاضر شود طلب تا خورش نکند چہ درخیر نیست کہ اگر مواد الخبز فان ایتا  
 سخر لکم برکات السموات و الارض الحمد لیلہ و البقرہ و بن آدم و باید کہ تنہا نخورند چہ  
 اجتماع بر طعام سنت است درخیر نیست کہ من احب الطعام الی اللہ اکثر علیہ السلام  
 و وقتی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم طائفہ سوال کردند کہ یا خیر ی بخودیم و سنیر لیشہ  
 و حلیت گفتہ لعکم تقرقون علی طعامکم ایتوا و اذکروا اسم اللہ علیہ تبارک لکم فی

و باید که طعام بر سفره خوانند چه در خیرست چه در روایت این بن مالک رقی است و عذری که  
 با اکل در رسول الله صلی الله علیه و سلم علی خوان و لا سکره بل علی السفر و باید که ابتدا کنند  
 تا از نگاه که مقدم مجلس ابتدا کنند چه در روایت است از خدیجه رضی الله عنه که گفت ادا حضرتنا  
 مع رسول الله صلی الله علیه و سلم طعام لم یضیع احدنا به فیه حتی یدار رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم باید که بدست راست خوردند چه در خیرست که بیا اکل احد کم عینہ و لیشر بجمیع  
 دنیا خدیج عینیہ و لیعط عینیہ فان الشیطان یا کل بشماک و لیشر بشماک و یا خدیج بشماک و لیشر  
 و باید که از میان ظرف خوردند چه در خیرست که ادا وضع الطعام مخد و من حاشیتہ و ذرہ او  
 فان المیزه نیزال فی وسطه و باید که چون لقمه از دست بیفتد بر گیرند و پاک کنند و بخورند و آنچه  
 خیرست که ادا سقطات لقمه احد کم فلیطعمها الا ذی و یا کلها و لا یدعها لالشیطان و باید که  
 نفس طعام ندید چه در رسول علیه السلام از اهلی کرده است و گفته النبی فی الطعام یارب  
 بالبرکۃ و باید که عیب طعام نکند اگر اشتبهه الله بخور تند و الا بگذارند چنانچه ابو بکر رضی الله  
 عنه روایت کرد که ما غاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما قط ان اشتہاه اکلہ الا  
 ترکہ و یا یکبر طعام خاموش یا شنید که آن نیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرند و نیکو بخانند  
 و بیش خود نگیرند و بقمه دیگران و وجوده حاضران نگرند و از پیش خود خوردند چه در خیرست  
 که کل نمایاک و یا یکا اگر خادم یا جماعت بر طعام ننشینند و او را لقمه در خوردند و در خیرست  
 خیرست که ادا جامه احد کم خادمه لطعمه فاذا علمت جلستہ معہ فلینادی اکلہ او یکتسب فانه فی  
 حرقه و دخانه و باید که خندان خوردند که مسلمی شوند چه در خیرست که ملا و ابن آدم و یا شمران  
 لطیفه و باید که تا سفره بر نگیرند کسی بر نخیزد و یا جمیع فارغ نشوند و دست باز نکند که چه شمر  
 چه در خیرست که ادا وضعت المائمه فلا تقوم رجل حتی ترفع المائمه و لا یرفع یدہ و لا

شمع حتی یفرغ انقوم پس قهقهه میکنند تا دیگران دست باز کنند و باید که نان و گوشت  
 بکار و پاره نکنند چه تنی در آن رسیده است و تا نیک گرسنه نباشد طعام نخورند و چون  
 طعام خورد و باشند کاسه آلوده نگذارند چه از رسول صلی الله علیه و سلم امر وارد شده است  
 با سلات قضا و انگشتان پاک بپسند چه در خبر است که اذاکل احدکم الطعام لم یغسل  
 اصابعه فانه لا یرى فی اى طعام تكون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند  
 الحمد لله الذی اطعمنا هذا الطعام و زعمناه من غیر حول منا ولا قوة الا بالله الذی  
 بنعمته تیم الصالحات و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اطعمنی  
 طیباً فاستطعنا صالحاً و اگر طعام شبیه بود بید الله صل علی محمد و آل محمد بگوید فلا  
 عونا علی معصیتک و از طعام شبیه احترام نمایند الا حیاتی که ضرورتی افتد و بران  
 متحرز و تا سفت باشند و حلال است که تا هر اوجه حرمت یا کراهت آن پیدا نشود  
 و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبیه آنکه وجه حرمت آن ظاهر شود  
 ولیکن از دست فسق و ظلم رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال  
 محمود است و شبیه مکروه و حرام محذور و اگر حکم بر ظاهر نمودی طلب حلال مغشی بفساد  
 بودی و سنت است که بعد از طعام حلال کنند چه در خبر است که تخللوا فانه لطافة و انظروا  
 تدعوا لی الا لیان و الا لیان مع صاحبته فی الحیة و دستها بشویند چه در خبر است که کن  
 بایت و فی ید و غولم بغسل فاصابه شیء فلا یلوم من الا لنفسه و اگر دستها از یک طرف شست  
 بهتر بود چنانکه در خبر است که اتروا الطبوس و خالفوا الجوس و باید که در طعام خوردن  
 قطع کنند و در جمیع جان خورد که میهنائی و الا یریا و باید که وقت طعام خوردن در پیش  
 جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند چه در خبر است که من مشی الی طعام لم ینع الیه شیء

فاسقا و اکل حراما الا وقتی که یقین دانند که جماعت یا غول و موافقت او شده اند  
و باید که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران غنی صالح بودن حیاد پنجم  
حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر شمارند و مستحب است که با مهمان تاد خانه بروند  
و اجابت دعوت مخصوصا دعوت ولیمه سنت است یا یکدفعه و تکبر از ان مانع نشود  
آمده است که وقتی امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر شهری نشسته میگذاشت  
و جمعی از ساکنین و فقر را بر او نشسته بودند و لقمه چند از در یوزه گرد که ده بخورند حسن رضی الله  
عنه بر ایشان سلام کرد و جواب دادند و گفتند و علم الی الغدا یا این رسول الله اجابت کرد  
و گفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد و بار ایشان بر زمین نشست و گفت  
کرد و اما پوششش هم حق نفس است بجهت دفع سراوگر و بهم حق سجانه و تعالی بحبت  
سر عورت پس ادب و لباس نیست هر نظر برین دو مقصود مقصود از این غیر آن  
فنفذ و زواید شمرند و در لباس و بشرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در  
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب بشرط حل است یا یکد از وجوب  
حلال حاصل شده باشد چه در خبر است که من شهری ثوب بالعشرة در اهرم و فی ثمنه در هم  
من حرام لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا و لا فی الاخرضا و لا سنه اما بشرط دوم که رعایت آن  
بجسب و فتنی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صا دة بران موقوفست  
اما احوال مردم در تشنه و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال بران متفاوت  
و علی الاجمال اصحاب صحبت حال و مرکبان بطران و محال در اختیار لباس طائفه  
اند متقشفان و متعلمان و تارکان اختیار دران و علی التفضیل ارباب تقشف و قوی  
اند متحان و مبطران اما متحان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبر

کہ من ترک ثوبت جمال و ہو قادر علی لبسہ البسۃ اللہ تعالیٰ من طلل الجنتہ طائفہ دوم اہل  
 نوافع و انکسار کہ نظر شان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چہ نفس بسبب تاغم و غنا خراب و  
 تقصیر امتیازی و رفعتی کند کہ کبر عبارت از است و بسبب لباس خلاق انکساری  
 از بولی یابد کہ نوافع عبارت از است و ازین طائفہ بعضی از اصحاب مرقات باشند  
 کہ تر قیص جامہ بدین رقتہا و خر قہا کنند کہ از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار نفس  
 زیادت باشد بود و از سلیمان دارانی رحمہ اللہ وقتی جامہ زنندہ درشت پوشیدہ بود چہ برین  
 کہ صاحب او بود گفت چہ باشد اگر جامہ ازین بہتر پوشی گفت لیت علی فی القلاب  
 کتو بی ہذا فی الثیاب طائفہ سوم طالبان سلامت و غینہ کہ احترام او امر و نواہی الٰہی  
 ہمارہ از وقوع و ریشہات زنندہ و بسبب آن در حلال قبضہ و توسع نمایند بر لباس  
 اقتدار کنند چہ نہایت حد حلال بدایت حد شبہہ شصتست چنانکہ نہایت شبہہ شصت  
 حرام پیوستہ و ہر کہ پیرامن مخطوری کرد از وقوع دیران مامون لباس من عام  
 حل الحی پوشاک ان یقع فیہ و در حدیث آئندہ است ان العبد لا یجوز من لثقان حتی  
 یدع مالہ یا س بر حذر ما حقیر بہہ لباس طائفہ چهارم قاصدین مراد غمت نفس اند  
 کہ نظر شان در نقشت بر رخا لغت ہو و نفس بود چہ مراد او بیشتر در لغویت و بسطیاست  
 و در مخالفت اورضای حق تعالی بیند پس نفس ایر لباس و دین اقتضای فرمایند  
 از اقتضای منہاج نمایند طائفہ پنجم طالبان علوم است اند کہ در اختیار نقشت نظر بر زہدیت  
 قلب از نکوت بار جاس اطاع و تخلیص بہت از تشبہت نظر مردم مقصور و ازینچہ دارند  
 کہ در سلوک طریق تنہم احتیاج بخلو بیشتر افتد و لعل نظر خلق بویہ زیادت باشد  
 طائفہ ششم طالبان فروغت وقت و منتشران فرصت طائفہ کہ پیوستہ بر فروغت

خاطر و صفای وقت خود بخیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر استعمال بحق صرف  
 شود و خاطر ایشان با تمام احوال نفس تعلق گیرد و پس ترک فصول و زوایا کند و بر  
 ضرورات قناعت نمایند آمده است که امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه  
 پیراهنی بسه درم بخرید و آستین آن را آن قدر که از سر دست گذشته بود گرفت و طائفه هفتم  
 طالبان خفیت مؤنت و قلت معونت اند که بجهت آن بر ضرورات قیام نمایند و بجا آورند  
 بسادگی تا بار ایشان بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا با بیا کرده باشند تا از رفقت ایشان  
 محروم نمانند و وقتی رسید المومنین علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت  
 این اردویت آن تلقی صاحبک فرقع قیضتک و قصر ملک و کل دودن استیع طائفه  
 هشتم داعیانند با طریق تیز و بزبان فعلی که نظرشان در تیز و تفلل ابرقانه طالبان  
 بود و ایشان را بزبان فعلی با طریق قناعت از فصول و دعوی دعوت کنند تا از غریبت  
 بی تهمتی بدیشان اقتدایا نمایند و تفلل و تیز و بزبان و دودن و دعوی دعوت  
 بوده نقاست که وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود و پیشش است  
 بدشوارزی میرسد خراج آنرا بر و عیب کردند در جواب ایشان فرمود القیوسنی علی لباس  
 بواحد من الکبر و اجدان یقیدی به السلم و اما متقشفان مطلق دو طائفه اند یکی  
 عاجزان که اختیار نقشت بجهت آن کنند که تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند و بیشتی  
 بطریق سالکان و قصد می صحیح دوم داعیان که نظرشان در نقشت بر اظهار دعوی افان  
 و طلب قبول مردم بود و این طائفه از بقوت بل او اسلامی نصیب بردارند چه و صفت  
 حال ایشان همه کذب و نفاق و ریاء و تلبیس و خداع و تقصیر بود و اما اصحاب تنعم و رفقه  
 محققان و مطلقان اما محققان سه طائفه اند اول منعفان که در تلبیس لباس ناعم و تیز

از عزیمت بر حست و اخیله بقیه بواسطه نفس خود نمیداند حال ترک اختیار با استحقاق خطر  
و بماندرون و بیرون بضعف و قصور خود عادت و معترف باشد و آن حفظ نفس و ثبات  
بیرکت صدق و انصاف مفقود و مکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان  
اختیار لباس ناغم مبنی بر صدق و خلاص بود مانند آنکه نفس در تقشیر خطی بنزد و چون  
که آزار از نفس منع کنند پس لباس ناغم پوشند تا نفس از آن خط منزع شود و خواهند که حال  
از نظر خلق مستور دارند پس جامه ناگم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان نیاد طالبان  
خطوط بنزد و صورت حال زهد و عرافت ایشان از دنیا بدین لباس مستور شوند و از  
تقرض عادت ارادت خلق و در هر چند متر حال مخصوص نیست لباس ناغم چه بسیار  
بوده اند که متر حال لباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عدم فقر و اهل ریاضت ناگم مراد که  
متر حال است حاصل بود و هم نفیست فقر و لیکن اخفاء حال لباس ناغم هم نوعی از متر  
حال است طائفه سوم و مخلصان و کاملانند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول  
به درجه محبوبی و مراد نظرشان در لغو است لباس بر رفیق و بواسطه آن نفس بود چنانچه  
خطوط نفس حقوق او گردد و او ادش دور شود و بقصور این مقام پیش از وصول نماند که اول  
بسیار سالکان است هرگز اینجا قدم بلغزد و شکل بر توانمذ خاست و وجود شخصی که این مبنی  
و صفت حال او بود از نوادر فروق باشد بحیثی متعاف از زنی رحمه الله و در بدایت حال  
لباس خشن و خلقان پوشیدنی در نهایت لباس ناگم این خیر بایزید رحمه الله و در نهایت  
گفت مسکین بحیثی لم یعبر علی الدون فکیف یعبر علی الخب یعنی چون بر لباس کم ثوبت که  
موجب فرائع خاطر و آسودگیست خبر نکرد بر لباس بسیار ثوبت که سبب توزع خاطر و  
تغیب است چگونه صبر تواند کرد و اما متهمان میخل سه طائفه اند یک در عیان غارت که بنزد



وصول و کمال در غلط اعتقاد نفس او نمایان گردد و در خطوط مجال استماع  
 و مهند و جهان پندارند که ایشان را از ان فرصت فرساید منقعت بود و دوم بر بیان  
 جابحد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که از جمله دعا و صلوات و لیکن باند و اولی  
 که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و طالع سم مفتخر اند که پوشیدن جامه فاخر افتاد و  
 میاهات نمایند بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما ارکان اختیار همی باشند که هیچ  
 یک از نقص و منعم مفید نباشند بسبب آنکه در ادوات و اختیار خود منسلخ شده باشند  
 و مانع اختیار غیب گشته و هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان منعیات خود  
 در آن دارند شیخ الاسلام رحمه الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو الحسین رحمه الله حکایت  
 کند که حال او ترک اختیار بود و گاه دستاری بر سرش می گذاشتند و گاه  
 عمامه که ده و بیار از زیری و همچنین از شیخ ابو سعید و رحمه الله حکایت کند که حال وی  
 و ک اختیار بود و هر گاه که جامه فاخر شنید بوی رسیدی پوشید و جمعی بود و خاکسار  
 در حجاب ایشان گفت مواخذات و مطالبات منکر است که از دو وجه تواند بود و یا بوجه ظاهری  
 شرع و آن در بر جای خود است چه لباس نامشروع است یا بوجه صحت حال و وجه اولش  
 آنکه گویم درین باب از ما هیچ چیز اختیار و ادوات مشابهه میکنی بضرورت تو کیفیت  
 آری و این جماعت و طالع اندکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی و  
 نه کلی و هر گاه که ایشان را از غیب فوچی سانح شود در آن تصرف نمایند تا وقتی که از فی  
 از غیب واقعه یا منام بکیفیت تصرف در آن وارد شود و طالع دوم آنکه در کلیات امور  
 مجبور حکم غیب باشند و در جزو بات مختار پس طالع اولی هم در تحصیل لباس مصلوب  
 الا اختیار باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طالع دوم در تحصیل مجبور و در تصرف

بختار چون جامه از غیب پیریشان رسید بدو نهی و می فرمودند و اگر خوابین نخست بختار طاعت  
 اولی که بے ادنی در آن نصرت نمایند و آن اختیار جزوی و طایفه دوم با بقیه اختیار  
 ایشان بود و بدین اعتبار مقام طایفه اولی عالیتر یا معادل طایفه دوم است که ارادت  
 اختیار حق سبحانه و در مشرق بقای بعد از نسا و بدین اعتبار مقام طایفه دوم از اول مرتبه  
 و اما خواب شک نیست که از جهه حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بوقت  
 بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و عاقل و قوی از کار بازماند و ترکیب  
 جنس پدید آید و پس خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطه آن در طبیعت در بدن پدید آید  
 و مزاج متبیل بود و عاقل و قوی از کفایت و تعب برآید و اما مقدار زمان خواب  
 گفته اند ثلثی از شبانه روزی است که هشت ساعت بود ازین ششگانه ساعت و تا باستان  
 که غایت طول چهار باشد و ساعت از روز پنج خواب مشغول باید بود و شش ساعت از  
 شب و در زیستان که غایت قصر چهار باشد هشت ساعت از شب در خواب صرف  
 باید کرد و میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی آن زیادت و نقصان  
 دو ساعت از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است از این کمتر نشاید تا بوقت  
 و حرارت در مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت  
 دل حادث نگردد و اگر کسی خواب که ازین مقدار کم حق او نیست چیزی کم کند چنانچه مزاج  
 را ضرری ترسد یکی از دو طریق تواند بود یکی کم خواب و دیگر موافق با کم خواب عادت  
 اگر کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند غفلت نوم متغیر نشود عادت نایب طبیعت  
 که انصاف طبعه خامسته و اما موافق با ربح طاعت و انش صحبت است هر که در  
 فوق طاعت و انش صحبت مطاع گرامت شد غفلت نوم اگر چه برخلاف عادت

و تدریج بود و مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش از یاب احوال یسریل تجریم محقق است  
چرا بعضی از ارباب غرام و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بدو  
برگشت نماز با دروی دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة جمع گزارده بی آنکه  
در مزاج ایشان خلط پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل چشم صاحب خلط  
تغیر نماید چنانکه گفته اند سه الوصل سته و سته الحرسنه از صاحب خلطی که ازل این معالجه  
بود پرسیدند که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز دروی شب تمام نماندیم چه هرگاه  
که روی نماید در حال باز گردد و ادب در نوم آنست که یا بر قبله خواب یا بر پهلو میست  
بر وضع ملجود یا بر پشت بر وضع مختصر چه خواب موت و مغربست و چنانکه حکم یا ناری تا  
و چون پهلو بر زمین نهند بگویند یا سهیك اللهم و صیبت جنتی و یا سهیك رفعة اللهم انک  
لنفی فارجهما و اغفر لنا و ان ارسلنا فاضلها بنا تحفظه عبادک الصالحین اللهم انی  
اسئلت نفسی الیک و وجهت و حی الیک و فوضت امری الیک رهبت منک و  
رغبت الیک لا منجاة و لا ملجاء و لا مفر منک الا الیک است بکتا یا الی الذی انزلت  
و فی کتاب الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک الحمد لله الذی علما  
الحمد لله الذی بطن فجار الحمد لله الذی ملک فهدر الحمد لله الذی یوحی الموفی و  
على كل شیء قدیر اللهم انی اعوذ بک من شر غیبک و شر عما بک و شر عبادک و شر  
الشیطان و شرک و بعد از ان آیات کلام مجید که ذکرش در فصل او را میاید انشاء الله  
بنخواند و سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار و الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر  
لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود و این  
و عاود آخر بخواند که اللهم یعطی فی اجاب اسعای الیک و استجانی بحب الاعمال الیک

تقریبی ایک زلفی و بوندنی من سخطک بعد از اسلک قبطینی و اسلک معتزلی  
و ادعوی قسب الی الله لا تو منی بکرک ولا تو منی غیرک فلا ترفع عنی شرک لایستی  
ذکرک ولا تعجانی من الغافلین در حدیثیست که من قال هذه الکلمات لبنت لک  
ثلاثة اولاک تو تظونه للعسلوة فان صلی و دعا امنوا و ان لم یقیم تعبده الملکة فی الورد  
و کتب اسم ثواب عباد الله الموفق باب سبقتهم در اعمال و در ان تفصل است  
فصل اول در بیان عل مراد او علی درین موضع احکام مبانی اسلام است و بسیار  
او در کلامه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج چنانکه در حدیث آمده است که نبی اسلام  
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و الصلوات الخمس و ایتام  
الزکوة و الصوم و الحج من استطاع الیه سبیلا و محسنی اسلام انقیاد نفس است بر قبول  
احکام الهی را و سر انقیاد نفس انخلع او از وصف دعوی الهیت و تعین بصفت  
عبودیت و بیان این است که ارادت الهیت صفت جمعی نفس است پیوسته خواهد که  
فرمان ده بودند فرمان پذیرد این صفت دردی علین نشان عتست با حق سبحان تعالی  
در الهیت و عبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بیان متغذو و شایسته  
پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پذیرد آید و الهیت او با عبودیت تبدیل شود  
این نزاع از بر خیزد و در سلک عباد الله متحرک گردد و اسلام قالب صورت ایست  
و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان بود و کمال ایمان با سلام و وجود  
کمال اوصاف ایمان در علین ایمان مجوز از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود  
ثمره در تحم و شک نیست که متعلق از ثمره که کمال الطوارخ است در علین تحم صورت بند  
الا بواسطه نزاع و تربیت یا اول زمینی قابل نباشد و در ان بشق و کرب و تسو

و تعبیه تصرفی بکار ندادند و حق تربیت تسبیح و تنقیه بجای نیامد و بعد از تعلیمی  
شمره که در تحم نقوت است بفعل نمیدادند و متعلق از متعلق آن ممکن نشود همچنین تا اول نفسی  
قابل نباشد و در آن تبرک عبادیت و ایتیان عبادات تصرفی نمایند و محکم ایمان تعبیه  
نکنند و تنقیه علم و تنقیه دفع حق تربیت بجای نیارند و از آفت زیاد و عجاب نگاه دارند  
و متعلق از حقایق آن چون صبر و تسلیم و انقیاد مانند آن حاصل نشود و مراد او آمدن  
آدمی بدنیارین زنده عسیت تا امر و زور است عمل ائمه حقائق ایمان بردارد و  
با تیار خانه آخرت فرستد و فرما ابدالا بدو در زاد و سلام از آن منافع انفعای می یابد و  
اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و توجیهی دیگر ایمان بشارت نوز محبت  
و عمل بشارت تربیت پس همچنانکه از مصلح یا اتصال امدادیت متزاید و روشن شود  
نور ایمان نیز کمند و تربیت عمل متزاید و روشن با شعله و از درم اتصال امدادیت عمل  
بصالح ایمان بمواد زجایه قلب سهاوی و شکوایه نفس ارضی متزاید باشد و الله نور السموات  
و الارض الآتیه و عمل بکثرت تربیت است از غایت صفاد و استعداد اخلاصات فی نفس  
خود نورانی دارد و چنانکه اگر بزیر ایمان بعد پیوسته شود و خواهم که بنهایی برافروزد و یکا و تیار  
نفسی و کلمه شسته تار کفایت اگر پیوسته بود نور علی نور و نور علی بر دو گونه است ذاتی  
و آن خاص مؤمن راست و عارضی و آن خاص منافقان راست ذاتی تجزیه ایمانست  
و متصل منبع نور لاجرم هرگز از مؤمنان جدا نشود و نسبی نور هم بین ایدیم و با ایمانهم  
و عارضی از اخلاصات تار کفر و نفاق و شطوع از منشأ نور لاجرم با فقر ارض حیات  
نورانی منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت تاریکی بعد از دما بستی نور  
بناید و فی اخلاصات تار کفر و نفاق نور هم و ترک هم فی ظلمات لایبصر و ان منافقان

چون نوری قیامت نوز مؤمنان مشاهده کنند و ایشان نور خواهند نمود و انظار و انقباض  
من نوریم حالی میان ایشان ندی آورد و بدید آید فخرتیم بسجده باب باطنه فیه اکثر  
و ظاهره من قیام العذاب فریاد برآورد که الم لکن معکم نه آخر در عمل با شما شرک بودیم چرا  
شما امروز نور دارید و ما نه مؤمنان جواب دهیم که بله و لکن فقتیم انفسکم و ترعیتیم و انعم  
آری در عمل شرک بودیم و لیکن شما بعمل مجرب و از ایمان نهاده و خویش را در فتنه انداختید  
همواره مترس و مترصد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و ازین روز در شرک  
لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود و امروز نور دیدن طالع چون مجرب  
و ظاهر اسلام پیش نه میشتند و دعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قال الله  
استنقل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یخلف الایمان فی قلوبکم لم یس معلوم شد که  
عمل نورست و آن نور مؤمنانه از اقامت و منافقانه عاریت دینی بلکه طوائف مردم  
با اعتبار ایمان و عمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان  
که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران  
نه ایمان دارند نه عمل فضل دوم و را در کلمه شهادتین کیفیتش آنست که بندگان  
کلمه شهادتین بزدبان برانند و گویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول  
و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گوای و در اقرار از شهادت فایده است چه بر اقرار از  
شهادت بود بر نفس خود و نه شهادت اقرار باشد و همچنین اگر بر مقرر بمقرر یا خود بگوید  
کننده با ایمان خود و مأخوذ و مطالب باشد بلام حجت حدود شرع و از نیست که شهادت  
اقراری محل تبیت و انکار نبوده و اقرار اگر چه از جمله اقرار نیست و لیکن معتبر تر کنی از جمله اقرار  
چه مراد از عمل استعمال جواز است و مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال از نیست

و اما بکلیه شهادت که معلوم مردم بدان محکوم و ما مورد منع نمیباشد که زبان ترجمانست و باید  
دان که از سراد حکایت کند بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوانی نیز همه ترجمان و شواهد  
دان که از سراد اخبار کند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بر زبان فعل او کند  
و همچنین که زبان را قبول نیست در باطن در عقلی ظاهر سایر اکتاف را قبول نیست باطن در عقل  
با ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم آنرا در مقینه ای حکم ترع استعمال کنند بر زبان حال  
گواهی دهد بر وجود بیان و بر عمل ایشان پس اقرار و عقل هر یک شایسته بود و بر وجود  
ایمان نیز خبری از ان و آنچه آمده است که ایمان تعبدیق با بختان اقرار بالکس  
و عقل بالارکان مراد از ان نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عقل بل ایمان مجرد  
تعبدیق است و اقرار و عقل هر دو علامت و دلیل اند و هر چند ممکنست که شهادت  
این دو شایه روز بود و چنانکه در حق منافقان که اقرار و عقل در ایشان موجود بود  
و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنا بر احکام بر طوا هرست بشهادت این دو شاهد حکم  
بر ایمان بشهود لازم بود و منع از وساطت گردد و همچنین که قاضی را بعد از اقرار شهادت  
شود و حکم بر بشهود علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی بطلان رضی الله عنه  
شخص را او کفار در معرکه بنیداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد و بطلان بیان بهلا  
نمود و بر او نه تن جدا کرد چون این حال بخت رسالت عرضه داشت در عرض  
تغایب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خود بوده نه از ایمان رسول صلی الله  
علیه و سلم فرمود بلا تحقیقت قلبه چرا دل می نشکافتی یعنی توبه دانی که در دل او ایمان  
نمود و سخن عمر خطابست رضی الله عنه این اما سا کان یؤخذ من یالوحی علی عبدی رسول الله  
و ان الوحی قبله لقطع و انما نأخذکم الایمان بما نأخذ من اعلمکم من انما نأخذ من انما

اور شاہ ولیس الدینا میں ہرگز نہ تھے بقدر تعالیٰ بجا ہے فی ہرگز نہ دس نظر اسوئی لک  
 لم تاتہ دران قال ہرگز کی جنتہ فعلی سوم در طہارت طہارت شرط صحت و سلامۃ  
 است کہ لا صلاۃ الا بالظہور و چاکہ بشرط تباخہ و حال است کہ حقیقت صلاۃ مصلحت  
 است میان خداوند و بندہ و مکنس و محبت بشاکیستہ حضرت قدس نیا شد و نیز فرمود  
 در بیخ وقت ہر حال مومن چندان غیرت نیز کہ در حال صلاۃ وقت قربت مباحات  
 او با خداوند میل جزلہ و انتزاع و قبیل عذرا ہم دران وقت بر محادبت و در وقت او  
 انگیزاند و مومن سبیل با احتساب ایامی و جود رحمانی در صمد و مقابلہ و مقابلہ او آید و  
 سیلح محتاج شود و طہارت کہ نورست از نور ایمان و افری الزامہ شرح مومن را  
 بمنزلہ سلاحت در دفع شیطان کہ الوضوء سلاح المؤمن و فعلیت و ضروریات  
 مناسبات پوشیدہ نماید و چہ فعلیت بیشتر از انکہ در جہ محبوبی الہ سبحانہ بدان نیا بند کہ  
 ان الله يحب المتواضعين و یکب المتطهرين و اهل طہارت بہ طائفہ انہ طائفہ عوام  
 مومنان و طہارت ایشان بظہور و منیظف بدن لباس مکان مقصود و طائفہ  
 عوام صوفیان و خواص مومنان و طہارت ایشان ہم در ظاہر و ہم بر ذوق طائفہ  
 اول و ہم در باطن بر ذوق طائفہ سوم و آن تزکیہ نفس بود و از اخلاق و عیوب  
 قلب از لوث محبت دنیا و طائفہ خواص صوفیان و خاص مومنان ایشان ہم  
 طائفہ اول و دوم در طہارت ظاہر و باطن مشارک باشند و طہارت سر از لوث ملاحم  
 انجاس منفرد و استقصاء و تقویہ در طہارت باطن زیادت بود و بعضی از متراہدان و  
 متشہدان متصوفہ یا شدہ کہ در تطہر ظاہر یا لغت نمایند و در تطہر باطن از انجاس غل  
 و غش و عقائد خبیثہ و غیر آن تسامح و تساہل از او دارند و ازین بعضی انسانی غیرت محاب



رسول خدا است صلی اللہ علیہ وسلم چہ از صحابہ بودہ اند کہ پای برہنہ برادرہ رفتہ اند بر زمین  
 بے سجود نماز کردہ و گاہ گاہ در استنجاء بر مجرد سنگ اقتضار نمودہ و لیکن ہمہ در طہیر باطن  
 با تعقیب لغایہ کوشیدہ اند و مسامحت و مساہلت دین خفی کہ لعلت با تحفیف الہکاتہ السمیعہ  
 بر سبیل خفیت عموم را در صلوة موقتہ بجز دو طہارت ظاہر اجازت دادہ است و خصوصاً بر مقتضای  
 عزیمت در صلوة دائمہ کہ دہم فی صلواتم دائمون بطہیر باطن مطالبہ نمودہ و طہارت ظاہر  
 کہ بشرط صحت صلوة موقتہ است بر دو قسمت طہارت است از خبث و طہارتی از اودت اما  
 طہارت از خبث در سہ چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طہارت بدن دو چیز  
 فرض است ازالہ خبث یا آب یا سنگ و طہارت مزمل کہ نہ دوش یا شستہ شود نہ بخواند نہ  
 ویلی آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکہ استنجاء و استمبرا استعمال مزمل اگر  
 آیت بود و اگر سنگ بدست چپ کند دوم آنکہ در استنجاء با سنگ عدد دتر رعایت کنند تا  
 نما آنکہ نجاست زائل شود سوم آنکہ در استمبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود کہ بعد از انقطاع  
 بول سہ بار یا بیشتر بشرط مراعات و تر ذکر یا رفق و آہستگی بکشند و می فشارند تا اگر تفریق  
 مجری بول مانده باشند میفتند و در تمیز و استنقا با لغت نمایند و از حد علم در گذرند تا  
 پیرسینہ و استرخا و اعصاب منجماد و لازم نباشد کہ تا رطوبت یا بندہ متبرک کنند چہ تشبیہ ذکر  
 پستان کردہ اند کہ چند آنکہ آخر کشند رطوبت از وی ظاہر شود چہ آرام آنکہ بعد از استنجاء و  
 استمبرا دست بجاک یا سنگ پاک ببالند خیم آنکہ بعد از استنجاء و استمبرا آب بکار دارند و سنت است  
 کہ چون در سترخ خواهند رفت اول بگویند بسم اللہ اعوذ باللہ من الخبث و النجاست و  
 برچہ نام خدا بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سر برہنہ کنند و برابر  
 قبلہ و آفتاب و ماہتاب بنشینند و پشت بران بایست بکنند و در شستن بر پای چپ غما

و نایابیت نمایند ولی ضرورتی بپورت نمیکند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن پای است  
در پیش نهند و چون بیرون آیند دوست بر شکم بنمایند و بگویند الحمد لله الذی هدانا  
لما یوقین و اقبی علی ما ینقضی اما طهارت از طهارت دو گونه بود طهارت کبری که از غسل گویند  
و طهارت صغری که از وضو خواندن و استسباب و وجوب غسل و چیزند از ازاله منی و استسباب  
اختلافین و در اکتس غسل بهم و و چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب به همه بشه و منی  
نخ اند تقدیم ازاله نجات است اگر حاصل بوده ابتدا کردن وضو و تقدیم میاستن بپای  
و ذکاب جمیع معاظت بدن و ختم کردن آن بهم وضو و درین وضو و غیله مآثور و بخورند  
و در وضو اول در موجبات وضو و چیزند شروع در صلوٰه و سن صحیف و نور افش  
آن چهار امد زوال عقل بخون یا غشی یا سکر یا نوم یا غیره میاست ممکن و خروج خارج از  
احد این یلین بسن بشه و وجبات و سن فرج در میان وضو و قسم اند فراموش شدن  
و فراموش شدن امد اول نیت استبانه صلوٰه یا رفعت حدث در حال شستن و می قدم  
شستن و می از مبداء و پیشانی تا پشتهای ترشح طولاً و اوجوشن تا گوشین عرضاً و موضع  
صلغ و تحریف و طاهر لحد نازل در داخل آن و دو سوم شستین هر دو دست و در فتن  
داخل آن گیرند چهارم مسح بعبه از سر و اقل جزوی که ششم مسح بزان افتد کافی بود  
پنجم شستن هر دو پای و کیفیتین داخل آن گیرند و ششم ترمیم گاه شستن اما شستن  
وضو یا زوده است تقدیم متواک و استقبال قبله و ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم  
رب اعوذ بک من هزات الشیطان و اعوذ بک رب ان یغفرون کردن غسل فتن  
و وضو و استسباب و تکلیل روشن ان بوده و تقدیم میاستن بر نیا هر مسح جمله بر مسح گوش  
و مسح کردن و بر عضوهای ناصه بار آید رسانیدن و چای شستن و استسباب وضو

با خنجر و دغوات ما توره خواندن چون سر دست بشوئید بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد  
 اللهم انی ایتک ائینم البرکة و اعوذ بک من الشر و المکة و در ستمصد چون آب  
 در دهان کنی بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعنی علی تکا و کتابک کثرة الذکر لک  
 و چون آب در بینی کنی بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارحنی بر اجمعة الجنة مع الابرار و انشی  
 داخل و در استنشاد که بینی و مندی بگویند اللهم صل علی محمد و اعوذ بک من روح  
 النار و من سوء الدار و در شستن و می بگویند اللهم صل علی محمد و پیش و حی یوم  
 بیض و خوه اوینا تک و لا سودة و حی یوم تسود و جوه اعدائک در شستن دست  
 راست بگویند اللهم صل علی محمد و اتنی کتابی میبنی و حاسبینی حسابا لیسر و در شستن  
 دست چپ بگویند اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تویتی کتابی بشمالی اوسم را  
 طری و در مسح سر بگویند اللهم صل علی محمد و آله و غشینی بر جنبک و انزل علی من برکاتک  
 و اطلنی تحت ظل عرشک یوم لا ینظر الا اطل عرشک و در مسح گوش بگویند اللهم  
 صل علی محمد و آله و ارجانی من الذین یسمعون القول فلیتبعون حسنة اللهم سمعنی  
 بنادی الجنة مع الابرار و در مسح گردن بگویند اللهم صل علی محمد و آله و فک رقبتی  
 من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال و در شستن پای راست بگویند اللهم  
 صل علی محمد و آله و ثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المومنین و در شستن پای چپ  
 بگویند اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل  
 فیه اقدام المنافقین و در تبرک که حق سبحانه و تعالی بشتن روسه هر گناه که  
 کرده باشی بیا مزد و همچنین بشتن بر دو دست و با چای تا چنان شود که بنده در  
 نماز آمد و هیچ وزیری باقی نباشد و چون از وضو فارغ شود بر سر بردارد و بگویند

ان لا ابر الا ابنت و حدیث لا شریک له و ان چندین محمد و سوره سبحانک اللهم و بحکم  
 لا اله الا انت عملت سوره التبت یعنی استغفرک و اتوب الیک فان غفر لی ذنب علی  
 انک انت التواب الرحیم اللهم جلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی  
 عبدا شکورا و اجعلنی اذکرک کثیرا و سبحاک بکرة و خلیلا و دین و عافی ماثورا و متقولا  
 و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم پس صاحب وضو باید که مطالعہ معانی آن ہزار  
 و شود در ہر عضوی ملاحظہ کند و اعضا و قطور اتالی و از سر حقور شود تا برکت و حضور  
 بر اوقات صلوة منتخب گردد و از باب معاملات و اصحاب مراقبات گفتہ اند  
 حضور در صلوة بر اندازہ حضور در وضو بود و سوسہ در صلوة بقدر سہو و غفلت باشد  
 در وضو و باید کہ در وضو حد علم نگاہ دارند و در رختن آب اسراف ننمایند و طریق  
 و سوسہ شیطان بر خود نکشاند چہ در خبر است کہ للوضو شیطان ایقال لہا الالہان  
 فالتقوا و ساوین الما و ہا نیست از احمد بن عطار و دوباری کہ مراد از طہارت تشہد ہے  
 عظیم بودی و شبی طہارت میگردم و دلم بہیج گوشت قرار می نیگرفت تا بلندی از شب بگذشت  
 عاقبت خیرتی داند و ہی در من پدید آمد و بجای غلبہ کرد گفتہ یارب اعفونا گاہ آواری  
 شنیدیم یا ایا عبد اللہ العقی فی العلم من بعد آن و سوسہ از سن بر خاست و چون  
 وضو ساختہ باشد و ابو ذر کہ مینشفہ آب وضو مینشف کند چہ در خبر است بر دست مائشہ  
 رضی اللہ عنہا کہ کانت الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرقة مینشف بہا بعد الوضوء  
 بعضہ مکرده داشتہ از و کفہ ان ما الوضوء یوزن و سنت است کہ پیوستہ بر وضو  
 باشند چنانکہ از ابن مالک رضی اللہ عنہ روایت است کہ چون رسول صلوات اللہ  
 و سلامہ علیہ از کعبہ پدید آمد مرا ہشت سال بود و روزی فرا گفت یا نبی ان سلطعت ان

لا تزل علی الطہارۃ فافعل فاجابہ من انما الموت وہو علی الوضوء اعطی الشہادۃ ولیدلہ  
وضو سنت است کہ دو رکعت نماز تہیت وضو را بگذازد چنانکہ روایت است از ابومرثد  
رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال ارگفت یا بلال  
حاشی بارجی علی عملت فی الاسلام منفعۃ فانی سمعت اللیلۃ خشنۃ نعلیک من ید  
فی الجنۃ بلال گفت ما عملت علما فی الاسلام ارجی عنہی منفعۃ من الی لا اطر طرا  
تا ما فی ساقہ من یل او نہار الا صلیت لربی عزوجل ما کتب لی ان اصلی اللہ الموت  
فصل چہارم در بیان صلوۃ وعلو شان آن لفظ صلوۃ در اصل لغت  
موضوعلت باز از معنی و عار و در شریعت باز از مجموع اذکار و بیاتی چند قلبی قابلی  
قولی صلی یعنی حقیقت و عابر و صغنی کہ اتم و اعم بود است کہ بنیدہ جمیع اجزاء و در  
تولاد و خلا و علما و حالا سید خود را سبحانہ و تعالی از سر تضرع و اہتمام بخواند مگر او گویا  
از بانی شود چنانکہ بیج درہ اذورات وجود او ظاہر و باطن از دعا متخلف نہ بود یعنی  
گفتہ اند اشتقاق صلوۃ از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی  
در صلوۃ بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و ذوبان گوئیادیر  
آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلب است کہ ان اللہ تعالی اذ تجلی الشیء خضع لہ  
و علامت خضوع قلب خشوع قالب کو خضع قلبہ لخشعت جوارحہ و خشوع موجب  
فلاح از قیام صفات وجود قد اطلع المؤمنون الذین ہم فی صلوۃ تم فاشعون بعضی  
گفتہ اند اشتقاق آن اصلیت یعنی مصلی حقیقی است کہ در حال صلوۃ بغالب  
نور شود و معبود و ملاشی رسوم وجود از خلق متفصل و بحق متصل بود چنانکہ سید کاشا  
علیہ افضل الصلوۃات در اوقات معاریج بقلب و قالب و اصل حضرت ربوبیت

تشبه خواص است خود را برقی در معارج و معارج صلوة طریق وصول بحضرت جلالت  
 بکشد که الصلوة معراج المؤمنین و میات بیغه که ارکان صورت صلوة اند و آن  
 دو قیام است در رکوعی و دو سجود و دو قنود بر شال طبقات سموات سبع مرقی معارج  
 متصله اند که معراج او بدان متحقق گردد و قنود اخیر که موقع تشهد است بطریق آفتاب شود  
 و ختمی میرود دست و در ابتدا و تشهد التیمات صورت تحیت و سلام متصلی است  
 بر حضرت الوهیت در روح بنی صلی الله علیه و سلم و ارواح دیگر بندگان صالح که متکلفان  
 جناب قیس و ساکنان حضرت انس اند بر شال افتتاح کلام سید المرسلین صلی الله  
 علیه و سلم تحیت رب العالمین در حالت انغلاق صبح دلی فتدلی و طلوع آفتاب  
 بالکذب القواداری که التیمات و المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک  
 ایها البسی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین سبب انداز  
 سر معارج در صورت صلوة آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم از غایت رحمت  
 و شفقت بر امت خواسته است که ایشانرا از حلقه مقامات علیه احوال سینه خود محظوظ  
 و بهره در گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر ساطع قرین  
 و نواست جای دادند خواست که ازین گرامت تحفه و ازین یابنده نوازه بخت  
 است بیاورد و صلوة را که صورت حال او داشت یا او همراه کردند تا بوقت قدوم از  
 سفر مبارک معراج بر رسم العراضه بگذاشت با است در میان نهادن از آنجا معلوم  
 که علو شان صلوة پیش از است که همه کس بکمال آن توانند رسید چه قدم وصول  
 بکمال آن اول صدر رسد رسالت را علیه فضل الصلوات بود و بعد از و مقربان خاص  
 اتباع او را هر یک بقدر استعداد و حظ قرب از ان نصیبی مخصوص و بر خیر است که منکم من

یصلی الصلوة كاملة وستم من یصلی النصف والثلث والرابع والخمس حتی یربع عشر  
 وازینجا گفته است عمر خطاب رضی اللہ عنہ کہ ان الرجل لیشیب عارضاه فی الاسلام  
 اذا اکل ثلثه صلوة یسید وکیف ذلک گفت لایتم خشوعها وادبها وادبها علی الله  
 فیها ودر صورت صلوة سرعبادت جمیع ملائکہ در جنت چه بعضی از ملائکہ آن کہ میوست  
 در بر کعبه باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا  
 و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة  
 بر بنی صلو است التبر علیہ پس معلوم میشود اوسط صلوة در ملائکہ جمیع ملائکہ کہ ساکنان  
 حقاقر قدس و قطان صدراعظم انس اند مشروط بر آنکه در شتاب همه محظی شود و عامل کامل آن  
 کہ ہمگی همت و نیت او بر استقامت و تکمیل صلوة و تہنیه حق آن مصروف باشد و از جمله  
 آن یکی آنست کہ در حیاتی از هیات صلوة تا ذوق خشوع کہ لائق آن هیات بود  
 بمذاق جان او ترسد قصد انتقال از آن هیاتی دیگر نکنند الا در فراغ نفس کہ تطویل نمایند  
 باشد چه اگر در مواقف هیات صلوة کہ منایب لغفات الهی اند سکون طمانیت است  
 کنند بر قضاای طبیعت بشری در انتقال از هیات بیایاتی تعجیل و سرعت نماید ایجاب  
 فتوح بر و مفتوح نگردد و ذوق ریح تحقیق از ذوق روح او ترسد و قوی بحضرت رسالت  
 ذکر سرقت میرفت پس سید اندرون ای السرقة اقم شما دانید کہ کدام دزدی اقم است  
 گفتند انتم و رسول الله فمروا بمرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت لایتم  
 رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراة فیها دیگر آنکہ در انداز کار صلوة بمعانی آن متصف  
 بود چنانچه معنی آن ذکر صورت خیال او باشد مثلا در رکوع چون گوید سبحان بی العظیم  
 بایک دل او غرق تجلی عظمت الهی بود و دیگر آنکہ در تلاوت بحسن استماع یا استماع موصوف

بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تسبیح آن بتلاوت در  
 صلوة که لا صلوة الا لفاتحه الکتاب از آن جهتست که منی صلوة دعائست بلیان  
 عبودیت در حضرت ربوبیت بر لغت اخلاص و ادب و مضمون فاتحه برین بیان ششگشت  
 چه طلب و ارایت صراط مستقیم دعائست مصدق ثناء حضرت الهیست و اخلاص عبودیت  
 و تقدیر دعا ثنا و عبودیت از سر اخلاص کمال اولیست و دعا بر لغت ادب تجلیست  
 ادب و ارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم بیند از حریم الهی که در باب دارد یکی  
 مدخل و آن باب تکبیر احرام است دوم تخریج و آن باب تسلیم است در آن حرم بادشاه  
 عالم را چندین بارگاه و موافقت در هر بارگاه اسی جلوه دیگر کرده و در هر موقعی نزلی دیگر  
 نهاده از تاد و ستان و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوه  
 کبریا بادشاه محفوظ شوند و نزل بر مکالمت و مشاهدت بردارند و انگاه بیمارگاه  
 رکوع آیند و جلوه عظمت بیایند و نزل تواضع و خضوع بردارند و علی بن ابی طالب  
 اما انگاه که از باب تسلیم بیرون شوند پس غنمی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید و عفت  
 بیرون رود از مشاهد بادشاه و مکالمت او و مطالعه بارگاه و نزول او محروم ماند  
 خبرست که ان العبد اذا قام لے الصلوة رفع اللہ الحجاب عینه و بینة و واجه الکرم  
 و قامت الملكة من لدن منکبه لی الی الی الی یصلون یصلوة ویومنون علی دعائه  
 و ان یصله لی نشر علیه البر من عنان اسماء الی مفرق راسه و ینا و یریدنا و علی الصلوة  
 من یناجی ما التفت او ما انقل و در خبری دیگرست که ان العبد اذا احسن الوضوء  
 و صلی الصلوة لوتها و حافظ علی رکوعها و سجودها و مواقعتها قالت حفظک الله کما  
 حفظتني ثم صعدت و لیتا نور حتی انتهی الی اسماء و حتی تصل الی الله فتشفع لى صاحبها



و اذا افساها قالت ضیاعاً اللہ کما فی حقہ تم صعدت و لما طلعت حتی فتحت الی ابواب  
 السماء فتلق و دوتها تم تلفت کما یلفث الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها و از جهات  
 محافظت بر صلوٰۃ یکی آنست کہ پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال با مومنین  
 و ہرچہ سبب تشتت خاطر و تفرق باطن و تفرق ہجوم بود فایغ و مجموع گردانند تا  
 در صلوٰۃ حاضر بود کہ چہ میگوید و چہ نمیخواند و نیست غفلت نباشد تا خطاب لا اقر بک  
 الصلوٰۃ و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجہ بنمودن و ازین جهت در حدیث  
 آمده است اذا حضر العشاء والعشاء فقد نوازل العشاء و فی الجملہ ہرچہ غیر فزع باطن  
 بود از ہیات اعتدال جمعیت یا بد قبل الصلوٰۃ آزار ازل گردانند در خبر نیست کہ  
 لا یدخل احدکم فی الصلوٰۃ و ہو مقطبت ولا یصلین احدکم و ہو عقیبان دیگر آنست  
 کہ پیش از وقت باید کہ وضو ساختہ باشد و شیئ آن شدہ دیگر آنکہ در تقدیم سنت بر  
 فریضہ اہمال رواند از آنکہ اگر اثر کے از آثار گذرد و رفت و تفرقہ جمعیت غفلت باطن  
 صرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون آودہ یا فتنہ بود بہرکت و از  
 برخیزد و باطن صلاحیت صلوٰۃ و شایستگی مناجات یا بد و طریق ہیبت نفحات الہی  
 و نزول برکات نامتناہی در فریضہ موعر گردد دیگر آنکہ ترک جماعت نکند چہ در خبر  
 کہ تعقیل صلوٰۃ الجماعۃ علی صلوٰۃ الفذ بسبع و عشرين درجہ و سبب آنست کہ  
 نفوس را بواسطہ اجتماع متراجمی و اختلاطی با یکدیگر پدید آید چنانکہ اگر رابطہ آن  
 جمعیت قوت گیرد با اتحاد و اتحاد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناہر شوند بنات  
 متاضد و متناہر اعضا و یک شخص پس ہمگی ایستند و یک ہمہ بنابرین اگر یک  
 از ایشان در ہیات صلوٰۃ غافل مقصر بود و دیگر کسی حاضر و مکمل اثر حضور

حاضر حکم غفلت بناقل زائلی گردانند و صلوة ناقص او حکم کامل یا بد و چند تمام  
 خاطر بر بابت استعدا و تائب تکمیل صلوة بیشتر بود و قیصر و تقصیر شان صلوة در دلی با  
 باشد و بحسب آن خواهد و عواید صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقاء سالات  
 و عدم اکثرات در آن شروع نماید و دانند کہ حاضر کہ ام حضرت خواهد شد و پیش کدام  
 باو شاه خواهد رفت ایام زین العابدین علی بن الحسین رضی اللہ عنہما ہر گاہ کہ در صلوة  
 خود استی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچہ اورا باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند  
 جواب داد کہ اندرون بین یدی من ابرید اربع و حسن بصری رحمہ اللہ گفتہ است  
 ما ذالغیر علیک من امر دینک اذ ما انت علیک صلواتک و بدانکہ صورت صلوة  
 و معنی آن نقد و نقادہ اعمال و صفات احوالست و عمدہ دین و در بدہ یقین و  
 کفارت خطیات و مذہب سنیات کہ اہل صلوة کفارہ بالخطایا قراؤان ششم  
 ان الحسنات ینظرن الیہن ایسات ذلک ذکر الی الذلک ان و طائفہ لذلک غرور و ان  
 غلط کردہ اند و پنداشتہ کہ مراد و مقصود از ان جز ہر اقمہ و حضور نیست و حصول  
 این غرض موقوف بر صورت صلوة نہ و بنا برین خیال محور سوم احکام و نقص  
 حرام و حلال گرد و لغو و یا بندن افضال و طائفہ دیگر از اہل قصور و فقور بعد از ادا  
 فرائض انکار فتنل لود فلن کردہ اند و باندک روحی کہ از احوال یا بندہ اعمال فاضل  
 اعمال بود از بندہ و این طائفہ ہر چند از صورت افضال ہمین عالم اند و لیکن بسبب  
 ضعیف حال در تحت قنور ماندہ اند و پنداشتہ کہ اعمال قوالب و حضور احوال  
 و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود ہر یک ینگیری منوط و مربوط و مادام  
 تا علاقہ مشریت و رابطہ صورت در میان بود بندہ را از مراعات آن چارہ نبود

و همچنین آنکه اعیان وجود هر یک را خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگری نتوان یافت  
 همچنین در صورت صلوة خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگران نتوان یافت  
 بلکه در تحت هر بیانی از هیات نماز خدا بر امری و حکمی است که در غیر آن نتوان یافت  
 و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آزاد را مانند واقعۀ الموفق فصل یکم  
 و کیفیت اداء صلوة و هیئت آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند سنت  
 چنان است که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات  
 الا در ثواب سیفر بر راحله شرط است که یقالب استقبال قبله کند و قلب استقبال  
 صاحب قیله و از شر و ساوس شیطانی و هوا و حس نفسانی بیاید یا حضرت ربانی پرورد  
 آسمیه در خود قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست بر آرد و چنانکه هر دو کف برابر  
 هر دو دوش باشد و هر دو انگشت بزرگ نزدیک هر دو در بر گوش و سرهای انگشتان  
 برابر هر دو گوش باشد و آدای صلوة معینه را در دل بگوید تعین میارود اگر بلفظ  
 نیز بگوید تمام می شود و دیگر در نماز صبح بگوید یا صلی فرض هذا السبح و یا ستقر انیت در دل  
 و سبها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر بر اول ارباع یا برین منطبق بود  
 آخر آن بر آخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در اعدادی رعایت کند و در خم باشد  
 مبالغه نماید و میان بامه اکبر در ای و افعی زیادت نکند و او را مجزوم گرداند و در اربع  
 بدین از نقص اجتران نماید تا بر هیات و قافیه شیوع بود و در حال تکبیر باید که مشاهد  
 کبر یا در حق بود و علاقه منش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع  
 بر حال خود ندارد و در زمره صبا و قان آید و رحم کذب بر روی نکشید چه و بر خیرست که  
 ان المؤمن اذا قضاها للصلوة يتابعه عنه الشيطان في اقتطاع الارض لا يتابعه

اللہ دخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه المیس ویضرب مینہ و مینہ سرودق لا یبصر الیہ  
 و واجہہ الملک الجبار بوجہہ و اذا قال اللہ اکر اطلع الملک الجبار فی قلبہ فاذا راہ لیس فی  
 قلبہ کبر من اللہ عزوجل یقول صدقت اللہ تعالیٰ فی قلبک کبر کا تقول و تشعشع کن  
 قلبہ نور یلمح بملکوت العرش و یکشف لہ بملک الملک انور ملکوت السموات و الارض و یکتب  
 لہ خسو ذلک حسات و ان العاقل الجاہل اذا قام الی صلوة احتوشہ اشیاء طین کما  
 یحتوش الذباب علی نقطۃ عسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبہ فاذا کان فی قلبہ شیء  
 اعظم من اللہ عنہ فیقول کہ کذبت لیس اللہ تعالیٰ کبر فی قلبک کما تقول فتیور من قلبہ  
 و خان یلتحق ببنان اسما فیکون حجابا لقلبہ عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب حجابہ  
 و یقیم الشیطان قلبہ فلا یزال یفخ قہ و یفخ و یومسوس الیہ و یزین حتی یغیر من  
 صلوتہ و لا یقبل ما کان فیہ و اول اعمال صلوة بل افضل آن بکبیر حرام است چنانکہ  
 جلیذہ حمد اللہ گوید لکل شیء صفوہ و صفوہ الصلوۃ التکبیر الاولی و سبک است کہ بکبیر اول  
 موقع نیت است و نیت جان علمت و ہر گاہ کہ نیت خدایہ را بود و از شایب علل صافی  
 خالص باشد حکم آن برا جزار عمل رہنمیت شود و اگر دہ عمل خلل افتد بواسطہ القار شیطانی  
 سہو و نسیان زیادت تاثیر می یابد و چنانکہ ابو نصر سراج از این سالم رحمہ اللہ علیہ نقل  
 کردہ است کہ النیۃ یا متر صد و من اللہ و الا فات النیۃ و خلل فی صلوة بعد بعد لغتہ  
 النیۃ ہی صد و یا متر صد و نصیب الصد و ان کثر لا یوفن بالنیۃ استی ہی متر  
 و یا متر و ان خل و بعد از تکبیر و ارسال یدین باید کہ دست ہا بر پیش گیر و میان کبیر  
 و ناف و دست راست بر چپ منہ و یکشت سجدہ و شی بر ساعد چپ یکشد و سبکشت  
 دیگر طر فین بر ساعد بکبیر و سر بر پیش افکند و پشت بر موضع سجدہ وارد و چنان باشد

که تا تنبلی منتهی باشد در سر بسجده زانو سجده و غنیمتی نباشد و بمن تقدیر  
 بقدر چهار انگشت کشود و دارد اعتماد بر قدمین یکسان کند و یک پای پس برنگردد و  
 هر دو قدم یکبار یکبار نهد چه در شریعت ضمن یعنی یک پای بر زمین و صفد یعنی  
 هر دو قدم بهم پیوستن نمی فرموده است و چون برین هیات ایست بگوید و حیثیتی  
 للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و انا من المشرکین ان صلواتی و تسبیحی  
 و دعائی و تضرعی و دعا المین لا اشریک له و فی ملک امرت و انا من المسلمین و در مقدمه  
 تلاوت برین قدم را که بحال تقوی باشد و در فرایض اقتضای رکوع و سجده  
 خواندن آیت توجه و عادت به متعاقب بخواند بگوید سبحانک اللهم و بحمک بارک  
 و تعالی جبرک و لا اله الا انت اللهم انت المملک لا اله الا انت ربی و انا عبدک قلت  
 نفسی و عرفت بذنبی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و اهدنی لاسن  
 الاخلاق فایه لا یمدنی لاجتنبها الا انت و صرف عینی سبها فانه لا یعرف عینی سبها  
 الا انت بلیک و یسجد لیک و یخیر کلمه بید لیک و اشر لیس لیک انا بک و الیک تنبأ  
 و تعالی انت هتکلف ذنوب الیک اعوذ یا سید من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم  
 و فاتحه و سوره که خواهد بخواند ازین بخواند و میان فاتحه و آن سوره اگر امام باشد زبانی  
 توقیف کند در این دعا یا همیشه یا اللهم یا عینی و من جفایانی کما باعدت بین المشرق  
 و المغرب فبقنی من الخطایا کما فقت الثوب الاریض من الدنس اللهم غسل خطایای  
 بالمار و صلیح و ابرو اگر تنها غار کند و این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت  
 و غیر آن تمیز حاضر باشد و بخواند الفاظی که بر زبان میراند معنی آنرا از سر حفظ  
 نمیرسد یعنی تا نطق بسان که ترجمان دل است خاکی نطق دل باشد چه عیار نطق

دل است نه بر نطق زبان شعران الکلام نفی القواد و انما جعل اللسان علی الفم  
 زبیل و پس اگر نطق لسان خاکی و ترجمان نطق دل نباشد منصفی به تشکیم بود بطریق  
 شایعات با حق سبحانه و تهتم بطریق فهم او و از اهل حضور نام و آری باب قرب در  
 استماع کلام الهی مستحب سه حال باشد که آن هر سه در دیگران متفرق بود و در ایشان  
 مجموع یک مطالعه معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت نفس بود تا بجای  
 حدیث وی بایست دوم ملاحظه معانی باطنیه از عالم ملکوت و آن خاص قوت  
 قلب باشد تا در از التفات به عالم ملک ملغ باشد سوم مشاهده عظمت حکم از  
 عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا در از التفات بجانوسی البتة نگاه دارد  
 و بجای رسد که روح در بحر شود و چنان غرق بشود که مسئله از احساس غایب گردد  
 چنانکه در حکایتیست که روزی مسلم بن یسار در مسجدی بصره نماز میگذاشت و ناگاه مستوفی  
 یافتند چنانچه جمله اهل بصره و از افتاد آن خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه خبر  
 بود و هم چنین آمده است که شیخ علی بن سهل اصوفی الاصفهانی رجبه است و وقتی در  
 خانه نماز میگذاشت و یکی از کنیزکان او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند  
 چنانچه از همسایگان مشغله آنجا جمع شدند و او را از چاه برکشیدند و شیخ از آن حادثه  
 خبر داشت تا وقتی که از آن فرارغ شد و چون از قوت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد  
 تا آنگاه بر کعب رود و باید که در رکوع قامت را نیک خمیده دارد و گردن و پشت  
 راست بکشد و هر دو کف دست با کشادگی را بگشاید و بر دو زانو نهد و گدازد  
 که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند  
 و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی اعظم و بجمعه و اگر ده بار بگوید

تا متر بود پس بگوید اللهم رکعت واک شعت ویک آمنت واک سلمت خشع لک  
 سمعی و بصری و عطی و حتی و عصبی و عظمی همت بر آن مقصور دارد که این معنی اوست  
 ذات او شود و چون نماز رکوع بر آرد بگوید سمع الله من حمده و چون رست بپاید  
 بگوید ربنا لک الحمد لک السموات و لک الارض و لک ما شئت من شیء بعد ایل الشار  
 و الحمد حق ما قال البعد و کلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا راد  
 لما قضیت و لا یقنع ذاک الحمد منک الحمد و بعد از آن اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صحیح  
 یابد و ترجمه آخر رمضان دعاء قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن یرتد و عافنا فیمن علیت  
 و قولنا فیمن تو لست و بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقنع  
 علیک انه لا یدل من الیت و لا یغفر من عادت تبارک ربنا و تعالی ت صل علی  
 محمد اشراف الانبیاء و لدیک رب انظر وارحم دانت خیر الاعمین و پیش از اعتدال  
 در قیام نشاید که بسجود رود که در خبر است که لا یخطر استدالی من لا یتقیم صلیه من الکنع  
 و اسجود پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیر بگوید و اول اعضا ماسفل بر زمین  
 نهد پس اعلی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها  
 کشوده دارد و نظر بر سرینی کند و هر دو کف دست بر زمین بر صلی نهد و سر را بر دست و پیشانی  
 هر دو دست دارد و دستها را برابر دوش بر زمین نهد و سر مرق بر پهلوی او نهد و  
 انگشتان برابر قبله دارد و بهم پیوسته و ساعد بر زمین نگشاید و سه بار بگوید سبحان ربی  
 الا علی و بحمده و اگر ده بار بگوید تا متر بود پس بگوید اللهم لک محبت و بک است  
 و لک سلمت سجد و حقی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصیره و فکراک استحسن الخلقین  
 و در حال سجود طائفه نفس خود را بیند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر خاک خافاده

و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت فنا توصیف شده اند و وجود جمله  
 کائنات علوی و سفلی در نور شود ذات واحد محو نمایند بر مثال محو شدن سایه  
 نور آفتاب و خود را بیند در فضای قنار حاشیه رد او عظمت الهی در سجود آمده  
 در این طائفه بسبب فنا از طبیعت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین این فنا  
 منخلع از لباس بتذل و تواضع مجرود طائفه اول بسبب بقیه وجود از طبیعت  
 متاثر شوند و بتذل و تواضع بشمار حال ایشان بود و در این دو طائفه از  
 مکاشفات سر سجود طائفه باشند که بحسب تسبیح دعا و علو و اقصای بقای ابدان  
 فنا انس و طبیعت در ایشان جمع بود و بقلب و نفس متواضع و متذلل باشند و طبیعت  
 آن مشایخ نار طبیعت جلال و برج و سر متفرع و مترفع و بسبب آن مطالعه نور  
 انس جمال پس سر از سجود بردارد و بکبر بگوید و از دست نمیند بر پای چپ و پا راست  
 بر دارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند و دستها را از زمین بی تکلف در خمر و  
 تفریح آن و بگوید رب اغفر لی و ارحم لی و اهد لی و اجبر لی و عاف لی و اعف عنی و بگوید  
 بسجود و در وصف مذکور و چون سر از سجود بردارد و اگر دیگر باره بر خواهد خاست  
 او برای جاسه استراحت بنشیند و بسک بر خیزد و در قشبه اخیر از زمین نشیند  
 بر پای چپ و دستها را نزدیک سر از نو برانهد بشرط آنکه انگشتان دست راست  
 با کف فرایم گیرد و الا انگشت سجده انگشت دست چپ کشود و دارد از کف و بگوید  
 النیات المبارکات الصلوة الطیبات بعد سلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرک  
 سلام علیه و علی عیاله و سلم الصالحین شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا  
 عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ارحم محمد و آل محمد و بارک علی محمد



و علی آل محمد کما صلیت و بارکت و ترجمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید  
مجید اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما سررت و ما علنت و ما انت اعلم به منی  
فانت المقدم و انت الموتر لا اله الا انت و چون در شهادت بالا الله رسد گشت  
مسبحه بر دارد و از بجا تبیین میل دهد و در آخر تشهد تحلیل عقد احرام را سلام باز  
دهد و روی بجا تبیین زینت گرداند چنانکه اهل عین خسار را روشن بنماید و در آن حال  
نیت خروج از صلوٰه و سلام بر حاضران از ملائکه و مومنان جن و انس در خاطر  
آرد و لحظه توقف کند دیگر بازه بتائی روی بجا تبیین چپ گرداند و سلامی دیگر بپا زند  
و ازین حیات و حرکات و سکانات و اقوال و افعال که در صورت صلوٰه یاد کرده شد  
بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل این در فصل ثانیه بیاید انشاء الله تعالی  
فصل ششم در فرائض صلوٰه و سنن این فریضه صلوٰه است که محتش  
یران موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان تعلق دارد و فرائض دو نوع شرائط  
و ارکان شرائط خارج از صورت صلوٰه باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند  
یک طهارت بدن و لباس و مصلی دوم نیت و عورت سوم علم بدخول وقت صلوٰه موقت  
چهارم استقبال قبله الا در حال شدت خوف و انحام قنای یاد در نوافل سفر بر راحله و  
اما ارکان شائده است نیت و تکبیر احرام و قیام و فرائض اگر مقدم بر روزه و قراة و کف  
بر کوع طمانینه در آن و رفع ایز رکوع و الحمد ال در آن و سجود و طمانیت در آن و جلوس  
من السجودین و طمانیت در آن و جلوس خیر و تشهد در آن و صلوٰه بر نبی صلی الله علیه و سلم  
و سلام اول و بعد ازین هر چه در فصل سابق یاد کرده شد از حیث قبولی و تعلی و صلوٰه  
همه سنن اند و صلوٰات بعضی تفروقات اند که بنده بر کن آن معاقب بود و بعضی آن

مشاب و بعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود و قبلاش ثواب حاصل گردد  
و صلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقت پنج اند یکی صلوة صبح و وقت  
آن ادا اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن از  
زوال آفتاب تا انگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن  
آخر ظهر است تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب  
تا احوال شفق انحریم صلوة عشاء و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته  
سه اند قضا و فریضه فائده و صلوة مندوره و صلوة جنازه و اما صلوات مسنون  
هم دو نوعند موقته و غیر موقته و آن نامحصور است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه  
راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آنکه بر فرضی مرتب نباشد و راتبه  
پنج اند بر عدد فریضه راتبه صبح و آن دو رکعت نماز است پیش از فرض و راتبه ظهر و  
آن شش رکعت است چهار پیش از فرض و دو بعد از آن و راتبه عصر و آن چهار  
رکعت است پیش از فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعت است بعد از فرض و راتبه  
عشاء آن سه رکعت بعد از فرض و دو شفع و یکی و تریس عدد و راتبه با عدد در پیش  
مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند تجده و صلوة اشراق و صلوة فحی و صلوة  
زوال اما صلوة تجده پشت رکعت در میان شب هر که از خواب در آید و ادب آن  
آنست که چون از خواب برخیزد پیش از آنکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکر ی که  
بنیر حق تعلق دارد تصور و نقش گردد و صورت ذکر الهی و فکر در آلاسی نامتناهی  
او نقش نگین دل او گردد و چه اندرون بنده در حال بیداری از خواب خالی و  
صافی بود از جمله نقوش و باطارات فطرت اولی گشته پس هر گاه که بیدار شود بجا

والتألي مضمور شود نور قنطرة او برقرار بماند و در صلوة تجید طریق طروق نغمات آسمی  
 موسع و منقی گردد و بر زبان برانند که الحمد لله الذی احيانا بعد ما ماتنا و اليه النشور و عشر  
 آخر از آل عمران بخواند و بر ترتیب وضو و ریز و تا بنور ذکر و تکلاوت و وضو اثر غلظت  
 و کمورت خواب که امر سے طبیعی است مرقع شود و بعد از وضو نخست دو رکعت  
 نماز نیت وضو بگزارد و در عقب تکبیر دعا استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی  
 بنایت موثر است بخواند و پیش از تکبیر در قیام بگوید الله اکبر کبریا و الحمد لله کثیرا و  
 سبحان الله بکرة و صلیا سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و این کلمات  
 اربعه را ده بار مکرر بگوید پس بگوید الله اکبر ذوالملک و الملکوت و الجبروت و الکبریا  
 و العظمة و الجلال و القدرة اللهم اک الحمد انت نور السموات و الارض انت بها  
 السموات و الارض و من فیهن و من علیهن انت الحق و منک الحق و دعای الحق  
 و قلادک حق و الجنة حق و النار حق و النبیین حق و محمد صلی الله علیه و سلم حق اللهم  
 اک املت و یک آمنت و علیک توکل و یک خاصمت و ایک خاکست فاعف عني  
 ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم بمني فانت المقدم و انت  
 المؤخر لا اله الا انت اللهم انت نفسی قوتها و زکاتها انت خیر من زکاتها انت ولیها و مولیها  
 اللهم اهدنی لافضل الاعمال و الاخلاق لا یهدیني لاحسنها الا انت و اصر عني سبیلها  
 لا تصرف عني سبیلها اسئلك مسئلة البائس الفقیر و ادعوك دعاء الذلیل فلا تجعلني  
 یا عالمک رب ثقیفا و کن بی رؤف و فارحیا یا خیر استسولین و یا اکریم المعطین و یا ارحم  
 الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و بگوید اللهم اغفر لنا و اغفر لکل مسلم  
 الله تا آخر آیت و در رکعت دوم و من یعمل سورا و یطعم نفسه ثم یتنظر الله الآتیه

چون سلام بازو در چند بار استتقار کنند پس نماز تهجد مشغول شود و دو رکعت بسازد  
 آیت الکرسی و آن را رسول بگزارد پس دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج هر دو رکعت  
 که بعد از آن گزارد کوتاه میگردد و اندک تا هشت رکعت تمام کند و اگر بر قیام شب مقدار  
 بود و با قیام در وقت تهجد واقع اوست چنان بود که نماز و تر بعد تهجد بگزارد و مستحب  
 است که نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بعلاوة تهجد مشغول شود چنانکه خطاب  
 عزیز یا حدیث رسالت علیه السلام درین معنی وارد است که یا ایها المزل تم لللیل  
 الا قلیلا نصفه او نقص منه قلیلا او زد علیه پس اولی چنان بود که ثلثی خواب  
 کند و نصفی برخیزد و سدی در آخر شب بخسبد یا نصفی از اول بخسبد و ثلثی برخیزد  
 و سدی در آخر بخسبد یا سدی از اول بخسبد و سدی از آخر و دو ثلث در میان  
 شب برخیزد آمده است که داؤد علیه السلام گفت که یا رب انی احب ان تعبدک  
 فای وقت اقوم فاحی الله تعالی الیه یا داؤد لم یقر اول اللیل ولا آخره فانه من  
 قام آخره نام اوله من قام اوله نام آخره و لیکن تم وسطه حتی تخلوی و اطلوبک  
 واسع الی حوائجک فیکون القیام بین فومین و بعضا زمتا فان امتطشان  
 بوده اند که از غایت شوق و تعطش اوقات شب را استغرق قیام گردانیدند چنانکه  
 شیخ ابو طالب مکی رحمه الله در کتاب قوت القلوب ازین طایفه چهل کس را از  
 تابعین بر شمرده است که ایشان نماز بایداد و بوضو شبها نگاه گزارده اند و این حال  
 کس را مسلم بود که در آخری برساند که نفس او از سر نشاط و شدت ذوق و لذت  
 و حیا شب اطاعت توانا گرد و الا بتکلیف و تکلف انجامد و نفس الذی عبارت  
 نماند بلکه آنرا کاره و باغضن شود چنانچه در خبر است که لا تشادوا بطلالین فانه یشین

فمن تشاؤہ یغلبہ ولا یقبض الی نفسک عیادۃ امکرم و یجینن در خبرست کہ لا تکادوا  
 باللیل و در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم زنی بود بہ ہمہ شب در نماز بود  
 و ہر گاہ کہ خواب بروی غلبہ کردی خود را برسیان در آوختی تا خواب منقطع گردد و اخیر  
 بحضرت رسالت رسانیدند اذان ہنوی فرمود و گفت لیتصل احدکم من اللیل یا قیام  
 فاذا غلبہ النوم فلینم فی الجملہ موافقت نمودن بر قیام شب بانکہ بسیار فضیلت تمام  
 دارد و چہ در خبرست کہ علیکم بقیام اللیل فانہ مرضاة لربکم و عود اب الصالحین قبلکم  
 و منهاة عن الاثم و ملقاة للنور و مذہب کید الشیطان او مطردة للدار عن الجہنم  
 و ہم در خبرست کہ من صلی باللیل حسن و جہہ بالنہار و اقل استجاب است کہ قیام  
 شب از سہمی کمتر باشد و از جملہ اسباب یاری دہندہ بر قیام شب یکی است کہ  
 نزدیک مغروب شب را تجدید و وضو استقبال کند و استقبال قبلہ نشین منتظر نماز و  
 بانواع اذکار خصوصاً بالتسبیح و استغفار مشغول شود و دیگر آنکہ بین اشائین بصلوۃ یا  
 تلاوت یا نیک کردہ و صلت کند تا آثار رکودت غفلت با خلق و مطالعہ احوال و سماع  
 کلام ایشان کہ بروز در باطن حادث شدہ یا شدہ بر خبرست کہ علیکم بصلوۃ  
 بین العشائین فانہا تذبیب بلا غایۃ النہار و تذبیب آخرہ و رسول علیہ السلام  
 در جواب سوال از تفسیر قولہ تعالی تجافی جنوبہم عن المضاجع گفت ہی بصلوۃ بین  
 العشائین دیگر آنکہ بعد از صلوۃ عشاء سخن نگویید خصوصاً از غفلت و کلام فغول  
 تا طراوت نوری کہ بواسطہ صلت عشاءین حاصل شدہ یا شدہ را نکل نگردد و دیگر آنکہ بعد از  
 عشاء تجدید وضو کند چہ درین وقت وضو را در تفسیر قیام شب اثری تمامست  
 و دیگر خفت مغذہ از طعام و اقتران تناول طعام یکہ حق سبحانہ و تعالی تا ثقل

سلام و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر تهارت باشد  
و آب و شوحد و مرتب دارد تا نفس بر خاستن از خواب آسان تر بود دیگر آنکه بعد از  
نماز چاشت قیلوله کند تا کلمات توسل نفس بدان منقطع شود و بقیام شب  
معاذت نماید و اما صلوة اشراق اول دو رکعت از سر حفره تانی بگذارد و بیست  
شکر نعمتهای حق سبحانه که در آن شبانه روزی نبوی رسیده و در رکعت اول بعد از  
فاتحه آیه الکرسی بخواند و در دوم آمین الرسول و نشر نور السموات و الارض تا و الله  
یکل شئی علیم و چون سلام یازدهمین دعا بخواند اللهم انی ارجو ان لا یصلح لی  
ولا ملک یفعل ما ارجو و اصبح الامر بید غیره و اصبحت امر تنال لی فلا فقیه انفسه  
منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تبسوی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا  
تجعل الدنیا اکبر منی و لا یبلغ علی و لا تسلط علی من لا یرحمه اللهم انی اعوذ بک  
من الذنوب الی تو حیب انقم و من الذنوب الی تو یل انعم عبادان و رکعت  
دیگر بگذارد و بیست استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت اول قل اعوذ بک  
و در دوم قل اعوذ بک اناس بخواند و چون سلام یازدهمین دعا بخواند اللهم انی  
اعوذ بک و کلک انما من شر السامه و الباهیه و اعوذ بک و کلک انما من شر الشی  
الرجیم اللهم انی اعوذ بک و کلک انما من شر ما یجری به اللیل و النهار ان فی الله  
الذی لا اله الا هو علیه توکل و یجرب العزیز العظیم پس در رکعت دیگر بگذارد و بیست استعاذه  
و طلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم  
قل هو الله و چون سلام یازدهمین دعا بخواند اللهم انی ارجو ان لا یفعل لی

واساک من فضلك اعظم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب  
 اللهم جعل فی کل قول وعمل اریدنی هذا لیوم خیر الی فی دینی ومعاشی ومعادی و  
 عاقبة امری واصرحت عنی شر هذا لیوم واقدر لے الخیر حیث کان لیس دورکت دیگر  
 بگزارد بجهت طلب خصوص محبت الہی ودر اول اذا وقعت الواقعة بخواند ودر دوم  
 سبح اسم وچون سلام باز دہر و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و اجل جبک جب  
 الاشیاء لے و شیک اخوف الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا بالاشوق لے  
 لقا تمک و اذا اقررت عین اهل الدنیا بدنیام فافزع عینی بعبادتک و اجل طاعتک  
 فی کل تنسے منی یا ارحم الراحمین و اما نماز چاشت ہشت رکعت بتانی بگزارد و درین  
 ہر دورکت زمانی تو تعف کن و بیست و پنج بار بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ  
 الا اللہ و اللہ اکبر و در دورکت اذان و اشہد ان لا اله الا اللہ و اللہ اکبر و اما صلوة  
 تہ و اہل چون آقا بانی ہتھوای بر و اہل تہد چار رکعت نماز تہیک سلام بگزارد  
 و بقدر جزوی باوذ جزو از قرآن در ان بخواند فصیل مقیم و بر تو ترجیح اوقات  
 ہر اورد و طالب مجتہد باید کہ پیش از طلوع فجر و قبل نماز ختم باشد و استقبال قبلہ در  
 انتظار صلوة صبح نشسته و چون بانگ نماز شنود دو رکعت را بموافقت اجابت کند  
 ہما نچہ او گوید امدت میناید الا در جماعتین کہ گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی  
 العلیم و چون باختر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة آت  
 بحملہا الوسيلة و الفضيلة و الدرجة الرفیعة و البشارة بالمقام المحمود الذی لا یسک و عدتہ  
 انک لا تخلف العباد و در ہر اذان این اوت ربایت کند و در اذان صبح زیادۃ برین  
 بگوید اللهم هذا اقبال ہمارک و اذ بار لیک و اصوات دعا نمک و اغفر لی و لوالدی

وجميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين و چون صبح آفاق از میدان کند  
 بگوید تجدد شهادت را که مرجعاً بالملکین الکرامین الکاتبین اکتبار حکماً استغفرنی صیغتی  
 الی الشهدان لا اله الا انت و الشهدان محمد رسول الله و الشهدان الجنة حق النار  
 حق و النصارى حق و المسلمون حق و المیزان حق و الحساب حق و القیاس حق  
 و الکتاب حق و الشفاعة حق و الشهدان اسما عظمی آیتیه لا ریب فیها و ان الله یعیش  
 من فی القبور اللهم انی اودعک نذر الشهادۃ لیوم حاجتی الیها اللهم اخطب بها  
 و قدزی و اعفر بها ذنبی و نقل میرانی و اوجب لی بها المانی و تجاوز عینی برحمتک  
 یا ارحم الراحمین پس دو رکعت نماز سنت فجر بگیرد و بقل یا ایها الکافرون و قل یا ایها  
 احد و چند بار کلمه تسبیح و استغفار بر زبان براند و بگوید استغفر الله لنبی سبحان الله  
 یحمد ربی پس بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انی اسئلك رحمۃ من عندک  
 بتهدی بها قلبی و جمع بها شملی و تعلم بها شیئی و تزود بها بغی و تصالح بها بدینی و تحفظ بها  
 غایبی و ترفع بها شادی و تزیل عینی و تبسیر بها و جوی و تلمینی بها رشیدی و  
 تبصیر بها من کل سوء اللهم عظمی ایماناً صادقاً و یقیناً لیس بعد کفر و کفر و حمة انال بها  
 شرف کرامتک فی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسئلك العفو و عنة القضا و دست ازل  
 الشهدان و عیش السعدان و مفارقة الایثار و النصر علی الاعداء اللهم اسئلك ایاک  
 یک حاجتی و ان تقصر زامی و تضعف علمی و اتقرب الی رحمتک و اسألك یا قاضی  
 الامور و یا شافی الضمیر و رکما تجیر من بین و یحور ان تجیر فی من عذاب السعیر و  
 من دحوة البور و من فتنۃ القبور اللهم یا قصر عنه زامی و تضعف فیه عملی و لم تلبه  
 منی و منیتی من خیر و عذبه احد من عبادک او خیر امت من علیہ احدا من خلایک



فانی ارغب ایک فیہ واسئاک یارب العالمین اللہم اجعلنا یا دین مہدین غیبر  
 ثمالین ولا مضلین حریالا عاتک وسلم لا ولیماک غیب بجک الناس لغاوی  
 البعد وکاک من خائفک من خلفک اللہم ہذا الدعا مستی و منک الا جاتہ و ہذا الحمد  
 و علیک الشکوان وانا لله وانا الیہ راجعون ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم  
 اللہم یا ذوالجل الشدید والامر الرشید الہی اسکب الامن یوم الوعد و الخیر یوم  
 الخلد و مع المقر بین و الشہود و الرکع السجود و الموفین بالہود و انک رحیم و ودود و  
 لفعل ماتہ بدسجان لمن تقطعت بالعر و قال یسجان من لیس المجد و تکریم یسجان  
 من لا یغنی التبیح لہ سجان ذی الفضل و انتم سجان ذی الجود و الکرم سجان لا  
 احصى کل شئی بعلمہ اللہم اجعل لے نورانی قلبی و نورانی سمعی و نورانی بصیری و نورانی  
 فی شغری و نورانی بشری و نورانی لحمی و نورانی دمی و نورانی عظامی و نورانی  
 یدی و نورانی خلفی و نورانی یمنی و نورانی شمالی و نورانی خونی و نورانی  
 شمتی اللہم زدنی نوراً و اعطنی نوراً و اجعل لے نوراً یرتک یا ارحم الراحمین پس  
 جہت جماعت قصید سجد کن و چون از خانہ بیرون خواہد رفت بگوید رب اذ خلنی بدک  
 صدق و از جہتی مخرج صدق و اجعل لے من لدنک سلطاناً نصیراً و در راہ سجد  
 این دعا بخواند اللہم انی اسأک بحق الراغبین الیک و بحق السالمین علیک  
 و بحق ممشی و خروجی ہذا الیک فانی لم اخرج اشر ولا بطراً ولا ریار ولا مستحسراً  
 و خرجت اتقار سخاک و استغفر مرضاہک و اسئک ان تنقذنی من النار و ان تغفر لی  
 ذنوبی انہ لا یغفر الذنوب الا انت و چون در مسجد رود یا یا بنی بر سجادہ نہد یا می رست  
 بیش نہد و بگوید بسم اللہ و الحمد لله و الصلوۃ و السلام علی رسول اللہ غفر لی

[illegible]

مستقبل قبله نشین و بر انواع از کار و تلاوت مداومت کند و سخن نگوید تا وقت آنکه  
 نماز اشراق بگذارد و بشرط آنکه جلوس در آن موقع مظنه آفتی و تشویشی نداشته و از  
 اسباب فتور اعمال و قصور احوال غالی بود و الا با مسکن و خلوت نگاه خود رجوع کند  
 و از هر حضور بر صفت مذکور ببردنی که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید و روز نیست  
 از رسول علیه السلام لان اقله فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة الغداة الی طلوع  
 الشمس احب الی من ان اعشق اربع رقاب و افتتاح بآیات کلام مجید کند و اول  
 فاتحه بخواند پس اول سوره البقره تا هم یفلحون و انکم الله واحد تا القوم یعلمون  
 و آیه الکرسی تا هم فیها خالدون و تسبیح فی السموات و ارض تا آخر سوره البقره  
 و شهادت تا ان الدین عند الله اسلام و قل اللهم مالک المملک تا بغیر حساب  
 و ان ربکم الله تا من الحسین لقد جلکم رسول تا آخر سوره و قل ادعوا الله تا آخر  
 و ان الذین آمنوا تا آخر سوره الکاف و ذوالنون اذ ذهب مغاضبا تا آخر الوارثین  
 فبسم الله عین تسون تا آخر و کذاک تخرجون و سبحان ربک رب العزة تا آخر و لقد  
 صدق الله تا آخر و اول سوره الحمد و هو علیم بذات الصدور و آخر سوره حشر و اول انا  
 تا آخر پس سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار  
 لا اله الا الله و حده لا شریک له تا کل شیء قدیر تا مجموع صد بود و بعد از آن تا نزدیک  
 طلوع بر تلاوت و انواع ادرا و اذکار مداومت نماید تا نگاه آغاز مسیبات عشر کند و  
 آن ده ذکر است هر یکی را هفت بار بخواند فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد و قل یا ایها  
 الکافرون و آیه الکرسی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا  
 بالله العلی العظیم و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و اللهم اغفر لی و لوالدک و لجمع المؤمنین

بر این مناسبات و اللهم افعل بے ویم عاجلا و آجلا فی الدین والدنیا و الآخرة ما أنت اهل  
 ولا تفعل بنا یا مولایا ما نحن اهل انک غفور حلیم چو ادریم رؤف رحیم و چون از این فایده  
 شود بچنان تسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد تا انگاه که آفتاب باندازه می  
 طالع شود و وقت اشراق در آید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت  
 بگذارد و بعد از آن اگر همی از اشغال و نبوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام  
 نماید و اگر حق سبحانه او را توفیق فراغت از زانی داشته باشد شکر از آن نعمت را در  
 اشغال بعبادت و طاعت حق غنیمت بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید  
 بی فتوری تا وقت صلوة خمی در آید و نماز چاشت بگذارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل  
 دارد و کمالی در نفس نیاید بچنان بر حال خود در اعمال مجتهد بود و الا ساعتی بخواب  
 آسائش دهد و اعمال و قسم اند ظاهره چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محضره  
 و مراقبه و محاسبه و ترقیب اعمال چنانست که ناممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه  
 جمع کنند و اول صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه  
 باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کثالت و ولالت از علی ظاهر بر عمل باطن که مراقبه  
 و محضره است اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب مطلع بیند و این  
 عین ذکر و حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید و و بسا و بسا و بسا و بسا و بسا و بسا  
 باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال و تعب بر آید و دیگر باز  
 از غیر نشاط و رغبت روی بعل آورد و الا نفس از سر کلال و ذلال بادل بجایست پر از  
 دزداید و شکایت عریض آغاز دهند و بر روی غلبه کند و قنوت در و پدید آید و باید که  
 پیش از زوال ساعتی بیدار شود و ترقیب طهارت بر خیزد چنانکه وقت استوا



و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله و صید بار لا اله الا الله الملك الحق المبين  
و صید بار اللهم صل على محمد و على آل محمد و صید بار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو  
الحق القیوم و اسأله التوبه و صید بار یا شاهر الله قوه الا با الله العلی و العظیم الذی  
لا اله الا هو الحق القیوم و اسأله التوبه و صید بار یا شاهر الله قوه الا با الله و هر روز  
یکبار و اول روز و یکبار و در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی و انت بهیمی و انت طعمینی  
و انت تسقینی و انت تمیتنی و انت تحیینی و انت ربی یا رب لی سواک لا اله الا انت  
و حدک لا شریک لک و یکبار بگوید یا شاهر الله قوه الا با الله یا شاهر الله کل ثمت  
و من الله یا شاهر الله الخیر کلمه بید الله یا شاهر الله لا یصرف السوء الا الله و یکبار  
بگوید حبسی الله لا اله الا هو علیه توکلنت و هو رب العرش العظیم و پیش از غروب  
باید که وضو ساخته باشد و مستعد اقبال شب گشته و مستقبل قبله گشته و پیش از  
غروب سبعت عشر بخواند و تسبیح و استغفار بیکند تا آفتاب فرو رود و نگاهد و شمس  
و اللیل و موقوف تین بخواند و چون اذان مغرب بشنود و واجبات کند و عای می مذکور  
بخواند و بجای اقبال نماز کند و او بار یکبار بگوید اللهم هذا اقبال لیلک و  
او بار نماز کند و میان اذان و اقامت دو رکعت سنت نیک بگوید و در وقت  
او مضیق است و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله و انما هی  
تجذیر شهادت کند و بگوید مرحبا بلاء لک اللیل مرحبا بالملکین الکریمین ما آتوا حیاک  
و کفرش سبق یافت پس عشا تین مواصلت کند در مسجد تا میان انگشت و مصلت  
جمع کرده باشد و اگر سلامت دین و کمال اخلاص و جمعیت در آن زیادت بیند که  
باز اذیه خود رود و در او بود و از جمله نماز که میان مغرب و عشا گزارد و دو رکعت

سوره البقره

بِسُورَةِ الْبُرُوجِ وَالطَّارِقِ بگذارد و دو رکعت دیگر اول با و اُمل سوره البقره تا و اما  
 کالوا حسنین و اهلکم الله واحد تا تقوم یقولون و پانزده بار قل هو الله احد و دوم  
 بآیه الکرسی و آسن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد اگر بدو رکعت طولیه صلوات  
 کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد از آن بگذارد و با منزل و  
 خلوه نگاه خود رود و پیش از آنکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و قیس و حم الدخان  
 و تبارک الملک بگذارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیه الکرسی و آسن الرسول و اول  
 سوره الحمدید و آخر سوره الحشر بخواند و بعد از آن پانزده رکعت بگذارد و در آن  
 سوره الطارق بخواند و تاخیر و ترک آن بالا و قتی که عبادت اقبال از نفس خود و اثنی عشر  
 چه تاخیر درین حال افضل باشد و چون خواهد که تجسید باید که بر طهارت بود و ذاکر  
 بر هیأتی که ذکرش تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که تجسید برخیزد بر صفت  
 مذکور بدان قیام نماید و ممکن که بعضی از کوه نظران که بصیرت ایشان بطلان  
 جمال کمال ادب اکتمال نیافته باشند تعمیر اوقات را بمجا فطت آداب فیقه عباد  
 و نساک شمرند و از باب اشارات و اصحاب مواصلا ت را بدان فریاد است حقیر  
 بنشیند و تواند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف  
 اوقات خود و استغراق در معاللات و طاعات او بسیار نماید و ملول نشود و چه محبت  
 صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب  
 خود بیاید و در حضرت او مجال تضرعات و ملتقات و اتساع زمین بوس و خدمت  
 حاصل کند غایت الهی و نهایت کامرانی خود شناسد و مایع فرما الا العاف لکن  
 ای انما تحقیق فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه السلام و اسلوته علما در حقیقت

و دعا و سوال و سکوت و ساک اذان و تقبیل یکے بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی  
فنیات دعا بر سکوت نهاده بنا بر نفس حدیث که الدعاء مخ العبادة و فرمان قدیم  
که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح داده و در ضمن دعا نوعی از شکایت  
و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر ارادت حق درج دیده و آزار که ادب  
در آنست و حق صریح و مذموب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تقبیل نیست  
الالبقیدی و آن آنست که دعا را زمانیست خاص که در آن زمان دعا فایده و  
آن وقتی بود که بند در دل خود بر غیبتی صادق و الشرحی و انبیاء و سنیاسی دعا  
مشاهده کند و سکوت را آدانی است معین که در آن آذان سکون فایده و آن  
وقتی بود که بند در دل خود بر چیزی و تجرعه و انقیاض و احتیاجی در دعا یا بدو  
از ادعیه فایده معتبره که اعتبار را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت و ثقی  
باشد آنست که شیخ ابو طالب مکی رحمه الله در کتاب تحوت القلوب ایراد کرده است  
و شیخ الاسلام در عوارض از انجمله قسمی منتخب آورده و درین مختصر اذان مختص  
و سطر به انتخاب کرده شد تا عباد و سا که در اعقاب صلوة خصوصاً صلوة صبح  
بدان تسک جویند و از انجمله آنچه میخوانند و آن آنست اللهم انت السلام و زک  
السلام و الیک یعود السلام فخذینار نبیا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارک ربنا  
و تعالیست یا ذا الجلال و الاکرام اللهم یا خلق جدید یا فتحة علی بطن عینک یا خیر  
بمغفر تک و رضوانک و ارزقنی فیہ حسنة تقبلها منی و زکما و صفائی و عملت  
فیہ من سئئة فاغفره لی انک بغفور رحیم و دود اللهم اجعل اول یومنا بذات  
صلوات و اوسطه فلاحاً و آخره نجاحاً اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره مکرمة



اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والكبرياء لله والسلطان والبحر لله وسد وابل  
 والنهار وما يمكن فيها لله الواحد القهار صبحنا على فقرة الاسلام وكلمة الاخلاص  
 وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وملتة نبينا ابراهيم خليفه فاسلم وما كان من المشركين  
 رقيبت يا الله ربنا دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم قيا اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى وانا عبدك ذنوب عبيدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت  
 اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بعتك على دابوتي حتى فاغفر لى فانه لا يغفر الذنوب  
 الا انت اللهم الى اسالك خير هذا اليوم وخير ما فيه واعوذ بك من شر هذا اليوم وشر ما فيه  
 واعوذ بك من شر طوارق الليل والنهار ومن بقات الامور وفجارت الال و  
 ومن شر كل طارق يطرق الاطار قاطرق منك بخير يا من الدنيا والاخرة و  
 جميعها اعوذ بك ان ازل واذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجمل او يجل  
 على عبادك وجل شارك ولا اله غيرك ولقد استاسمارك وعظمت زاهدك  
 اعوذ بك من شر ابلج فى الارض فلا يخرج منها وما نزل من السماء وما يعرج فيها  
 واعوذ بك من حدة المحرض وشدته الطمع وسيرة الغضب وسنته الغفلة وقلته  
 الكفاة اللهم الى اعوذ بك من سبابا المالكين فالازار على المقلين وان انصر  
 ظالما او اذل مغلوبا وان اقول فى العلم بغير علم او اعمل فى الدين بغير يقين  
 اعوذ بك من ان اشرك بك وانا اعلم واستغفر لك لما لا اعلم اعوذ بعفوك من  
 عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا اوصى شاك عليك انت  
 كما انميت على نفسك اللهم الى اعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يشبع ودعاء  
 لا يسمع اللهم انى اعوذ بك من قسمة الدجال وعذاب القبر ومن فتنه الحميا

والہامات واعوذیک من العقم وایکم والجنون والنجذام والیرص وسانر الاسقام  
 والاوجاع والآلام اللهم انی اعوذ بک من ذوال لیمتک ومن تحول عافیتک  
 ومن فجاک لیمتک ومن جمیع سخطک اللهم انی اسئلك بصلوۃ علی محمد وآلہ و  
 اسئلك من خیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم واسئلك بالجنۃ وما قرب  
 الیہا من قول وعمل واعوذ بک من النار وما قرب الیہا من قول وعمل واسئلك  
 واسئلك بعبدک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واستغنی عن ما استغنی عنہ  
 عبدک ورسولک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واسئلك ما قضیت لی من امر  
 ان یجزل عاقبتہ رشدہ برحمتک یا ارحم الراحمین یا حی یا قیوم برحمتک استغنی  
 لا یحکمتی الے نفسی طرفۃ عین واصلح لے شانی کلمہ اللهم انک تعلم سری وعلانی  
 فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاغنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی الذلالت  
 الذنوب الا انت اللهم انی اسئلك ایامنا بآخر قلبہ وبقینا ضاوا قلوبنا بعید  
 کفر حتی اعلم انہ لن یصلین الی الا ما کتب لے وازرقنی الرضا یا قسمت لی یا ذا الجلال  
 والاکرام اللهم یا ہادی المغضین ویا ارحم المذنبین بمقبل عثرات العاثرین یا ارحم  
 عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلہم جمیعین واجلنا مع الاحیاء المردوقین الذین نعیت  
 علیہم من البینین والعدیقین والشہداء والعاجلین آمین رب العالمین اللهم  
 استرہ عورائی وامن روحائی وادقنتی عشر الی اللهم اغفنی من بین یدی ومن  
 خلفی وعن یمنی وعن شمالی ومن قوقی ومن تحتی واعوذ بک ان اعتال من  
 تحتی اللهم انی ضعیف فتونی اللهم الی ذیل فاعزنی اللهم الی فقیر فاغنی اللہ الی  
 ضعیف فتونی رزاک ضعیفی وخذ الی الخیر والہدایۃ بنا صیۃ واجعل الاسلام

تشنئ رضا می اللہم انت عالم الخفیات رفیع الدرجات ذو العرش تلقی الروح  
 من امرک علی من تشاء من عبادک غافر الذنوب وقابل التوب شديد العقاب  
 ذو الطول لا اله الا انت الیک المصیر یا من لا یسغله سمع عن سمع ولا تشبیه علیہ  
 الاصوات ویا من لا تغلظ المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویا من لا یتیم بالجماع  
 الملمحین اذقنی برود غفوک وحلاوة رحمتک اللہم انی اسألك من ميسر ما تعلم و  
 اعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم ولا أعلم وانت علام الغیوب اللہم انی  
 اسألك ایمانا لا یرید ولیعینا لا ینفقد وقرۃ عین الابرار ورافقة نبیک محمد علیہ السلام  
 واسألك حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقر بنبی الے حبک اللہم بعلمک  
 الغیب وقد ربک علی خلقک احیئنی ما کانت الحیوة خیر لے وتوفنی اذا کانت الوفاة  
 خیر الی اسألك خشیة فی الغیب والشهادة وکلمة الدلیل فی الرضی والغضب  
 والقصد فی الشئ والفقر ولذة النظر لے وحبک واشتوق الی لقائک اعوذ بک  
 من ضراء مضرة ومن فتنة مضلة اللہم قسم لی من خشیة ما تحول یہ بینی و بین  
 معصیتک ومن طاعتک بابتد خلنی جنک ومن البقین ما تھون بہ علینا مصائب  
 لدنیا اللہم ارزقنا حزن خوف الوجد وعسر وجوار الموعود حتی یتجد لذة بالطلب  
 وخوف مامة تهرب اللہم المیس وجه ہنا منک ابحیار واملار قلوبنا بک فرحاً و  
 اسکن فی نفوسنا من عظمتک وذلل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا بما  
 سواک واجعلنا خشی لک بما سواک نسألك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام العانة  
 بدوام العصمة وادار الشکر بحسن العیادة اللہم انی اسألك برکة الحیوة وخیر الحیوة  
 واعوذ بک من شر الحیوة وشر الوفاة واسألك خیر ما بینہما احیئنی حیوة

اسعد ارحمہ من تحب یقارہ وقوفنی وفاۃ الشہداء وقات من تحب لقاءہ بایر  
 الازقین و احسن توامین دا حکم الحاکمین و ارحم الراحمین و رب العالمین اللہم  
 صل علی محمد و علی آل محمد و ارحمہم لما خلقت و اغفر لما قدرت و طیب ما رزقت و  
 تمم ما انست و تقبل ما استعلت و احفظ ما استعظمت و لا تمسک ما استرقت فانا الی  
 اہ انت استغفرک کل لذۃ بغیر ذکرک و من کل راحۃ بغیر خدشک و من کل سرور  
 بغیر فریاب و من کل نسج بغیر ہماستک و من کل شغل بغیر معاملتک اللہم الی  
 استغفرک من کل ذنب عبت الیک منہ ثم عدت فیہ اللہم الی استغفرک من کل  
 عیب عقلتہ کما ثم لم اوت بہ اللہم الی استغفرک من کل نعمۃ انعمت بہا علی نفع  
 بہا علی مستحیاب اللہم الی استغفرک من کل عمل علمتہ فخالطتہ بالیس لک اللہم  
 الی اسألك ان تصل علی محمد و علی آل محمد و اسألك جوامع النجی و فوائجہ و  
 اعوذ بک من جوامع الشر و فوائجہ و خواتمہ اللہم احفظنا فیما امرنا و احفظنا عما نہینا  
 و احفظ لنا ما اعطینا یا حافظ الحافظین و یا ذاکر الذکرین و یا شاکر الشاکرین بحفظک  
 حفظا و بیکرک ذکرک و بفضلک شکرک و یا غیاث غیاث یا مغیث یا مستغاث یا غیاث  
 المستغیثین لا تنکس الی نفسی طرفۃ عین فاہک ولا الی احد من خلفک فالسبح  
 اکلا فی الکلاۃ الولید ولا تحل غنی و تولی بما یتولی بہ عبادک الصالحین انما بک  
 و ابن عبدک ناصیئۃ بیدک جار فی حکمک عدل فی قضاک تافض فی شیکک  
 ابن تعذب فاہل ذکاک انا و ان ترحم فاہل ذکاک انت فافعل اللہم یا مولائی  
 یا اللہ یا رب ما انت لا اہل ولا تفعل اللہم یا رب یا اللہ ما انا لا اہل انما اہل  
 بالتقوی و اہل المغفرت یا من لا یضرہ الذنوب ولا ینفعہ العفۃ سب لی الایمان

یفرک و اعطی مالا یقصدک ربنا افرغ علينا صبرا و توقنا مسلما و توقنی مسلما و  
 بالصالحین انت و لینا فاعف لنا و ارحمنا و انت خیر العاقرین ربنا علیک  
 توکلنا و الیک ابتنا و الیک المعصیر ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرفنا فی امرنا و ثبت  
 اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا من لدنک رحمة و ہیئ لنا من امرنا  
 رشدا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار اللهم صل علی  
 و ازرقنا العون علی الطاعة و العصمة من المعصية و افرغ الصبر فی الخیر و ایزع  
 الشکر علی النعمة و اسألک حسن الخاتمة و اسألک البقین و حسن المعرفة بک  
 و اسألک المجتہ و حسن التوکل علیک و اسألک الرضا و حسن الثقة بک اسألک  
 حسن المنقلب الیک اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و صلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد  
 اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان  
 و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک عفود حمیم اللهم اغفر لی و لو الی یس  
 توالد و ارحمنا کما ربنا فی صغیرنا و اغفر لا عما لنا و عما لنا و لا حولنا و لا حولنا  
 و ذریاتنا و جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات  
 یا ارحم الراحمین و یا خیر العاقرین و یا یدک کہ اگر در دعوات خواہد کہ ضمیر جمع استعمال  
 کند گاہی کہ با جماعت باشد ملاحظہ نماید و اگر ہمہ نتواند بعضی کہ خواہد بخواند و ائمہ  
 الموفق فصل تہم در فضیلت صوم و اخلاص احوال صوم جملہ حیات را ثواب  
 معین است و غایت آن تا بہ مقصد پیش نہ الا صوم کہ ثواب آن معین نیست  
 و حق سبحانہ و تعالیٰ آنرا بخود اضافت کرده است و ضامن جزای کن شد چنانکہ  
 در حدیث ربانی آمدہ است کہ کل حسنة یجسر من امثالها الی سبعۃ صغیر لا یغیا

فانہ فی دانا اجر ہے یہ و صبری کہ اجر آن بغیر حسابست گویا حصہ ایست از نفع  
مخصوص بعلوم بل صورتی دوران قالب ریختہ و ازین جهت در تفسیر انما  
یونی الصابرون اجر ہم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمات  
و در خبرست الصبر ثقت الا ایمان و الصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل  
ثقت موضوعست از برای اساک مطلقاً و در عرف شریعت عبارتست از  
اساک مقید بطعام و شراب و وقایع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون  
بیتی معین و مطلق اساک از طعام فضیلتہ بزرگست خصوصاً مقید بحکم شرع چنانچہ  
جملہ شہوات و منشا و جمیع مخالقات استلا از طعام است ذوالنون مصری تحریر  
گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا عصیت اللہ بکرم  
بمعصیتہ و تقایل طعام دل صافی گردد و ہوا ببرد و نور علم فراپیش گیر و چنانکہ  
بشر صافی گفته است رحمۃ اللہ الجوع یغنی القوادح و کمیت الہوی و یوزن ظلم  
الذبیق و در خبر است اما لا ادری و عام و شراب من لبطنہ و فتح موصی رحمہ اللہ گفته  
صحبت ثلثین شیخا کل یوم صیئ غنہ مفارقتی ایام بزرگ عشرۃ الاحداث و قالہ  
الاکل و لقمان حکیم رحمہ اللہ پس خود را بقلت اکل فرمودہ است و گفته او است  
المعدة نامست الفکر و خمرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن البسادة و  
عائشہ رضی اللہ عنہا گفته است او میواقرع باب الملکوت لفتح لکم گفتند او است  
آن چگونہ کہ ہم گفت بالجوع و العطش و یحیی بن زکریا علیہما السلام وقتی طلب  
را دید کہ می آید بآدمی چندان پرسید کہ این چیست گفت این آواز غار شہوات  
اند کہ بدان بنی آدم را حیدر میگنم پرسید کہ هیچ از ان و اما بنام من می یابی

گفت نہ الا آنکہ شبیہ کہ سیر بخوری و بدان سبب ترا از صلوٰۃ و ذکر متشاقل متقاعد گردانید بجای علیہ السلام گفت لاجرم انی لا اشبع ابدًا بلبیس جواب داد کہ لاجرم انی لا اتبع اصلاً ابدًا و بجای معاذرازی گفتہ است اشبع ہنرفی انفس بردہ الشیطان و الجوع ہنرفی الروح بردہ الملکۃ و نیز ہم الشیطان من کل جائع نائم فکیف اذا کان قائم و یعانق الشیطان شعبان قائم فکیف اذا کان نائم؟ پس طالبان صادق کہ تمسک بعروۃ و ثقی عزیمت جویند باید کہ بر حد رخصت اقتضای نمازیند و از صوم تطوع بہرہ تمام بردارند و احوال مشایخ دران مختلف و متفاوت طائفہ در سفر و حضر بدان مداومت نمودہ اند و تمسک بدین حدیث کردہ کہ من صام الدہر ضیقت علیہ جہنم لکذا و عقد تسعین یعنی اورا در دو رخ و پنج جا بنود و طائفہ آنرا مکروہ داشتہ اند بدلائل این خبر کہ اثر رسول صلی اللہ علیہ وسلم پسیدہ ندکیف من صام الدہر جواب داد کہ لا صام ولا افطر و طائفہ اول این صوم دہر را کہ مکروہ است تاویل کردہ اند بمعنوی کہ متنازل عیدین و ایام تشریق بود و خست آن از محل نزاع دوزیست و طائفہ صوم داؤد کہ اختیار کردہ اند و فضیلت آن ازین خبر کہ افضل الصیام صومی اخی داؤد کان لیقوم یوما و لیفطر یوما استفادہ نمودہ و وجہ فضیلت این صوم آنست کہ مراد از صوم مخالفت نفس است و نظام او از عادات مالوت و ہر گاہ کہ نفس بر دہم صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و بتعاقب و تنادیم صوم و افطار پیوستہ در مخالفت بود و طائفہ میر صوم ایام تشریقہ اقتضای نمودہ اند و آن روز عرفہ است و عاشورہ و عشر اول الذی الحجہ و عشر اول از محرم و رجب و شعبان

بحسب سنین و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی نیز دهم و چهارم و هشتم  
 و یازدهم از هر ماهی بحسب شهر و پنجشنبه و دوشنبه و آدینه و طالع بر وزن ساک  
 نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا بهم مقصود که توجیع نفس است حاصل بود  
 و بهم اعجاب برویت صوم منقطع نشود و شیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق  
 انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برویت صوم  
 متمنع شود و موجب نگر و دگاه بود که برویت عدم تمتع برویت صوم متمنع گردد و  
 بنیچنان محذور که اعجاب است باقی بود پس طلب خلاص ازین آفت بمنافعت علم  
 وجود با مکان و نوع آن بدین سبب روانیاست و فی الجمله شیخ در اختیار صوم  
 سه فرقه اند فرقه آنانند که علم شان بر حال غالب بود و لغو احوال مبالغات  
 نمایند و بر غنی که دارند و صوم ثابت قدم باشند و فرقه آنان که حال شان بر علم  
 غلبه دارد و هر روز که بر خیزند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود  
 و در اثنای آن هرگاه که سببه از غایب سانح شود چون احتضار طبعی و حضور  
 جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بیند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار  
 و ارادت خود با اختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شود چنانچه علیه رحمه الله که  
 علی الدوام بیست صوم برخاستی و هرگاه که بقیه از اخوان حاضر شدند که  
 با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل  
 الصوم و تخلف عن نیت فضیلت موافقت از دعای شهوت نفس کاری مشکل است  
 همه کس را از ان مسلم نگر و شیخ الاسلام از شیخ ابوالسعود رحمه الله علیهما  
 حکایت کن که از وی پرسیدیم که گفت صبح کل یوم واجب ما الی الصوم فلتنقص



الحق تعالیٰ علیٰ مجتبیٰ الصوم بقوله فاوافق الحق فی قلبه وقرقه آئند که حال و  
علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاه سی اختیار صوم کنند  
بغیر از حق نگردد یا بحجت سیاست نفس خود یا بحجت دیگران چنانکه شخصی  
بسیب تربیت سیاست نفس جوانی که معصاحب او بود سالها و زهره گرفت  
تا آن جوان بدو نگردد و بصیرت او اقتدا نماید و تا دلب گرد و گاه سی اختیار رفتار  
کند یا بحجت رفیق و تطف یا نفس خود یا بحجت نمودن وقت اصحاب و اختیار  
ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک را ازین قرق سه گانه طریق  
مناسب او فصل و بهم در شرائط و آداب صوم و اقطای شرط معظم صوم  
است که بیاوریم بر قاعده اخلاص بود و نشانه بود از زیاده ایجه نیا شد و باد  
تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن گوش  
و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر آنکه اعتناء و جوارح را بقید علم و حرمت حال  
مقبوض و محروس دارد و همچنین بکلیه بطین و قریح را از طعام و شراب و جمیع فحشیت  
نما چیر چشم را از نظر بجزئیات و نکاره و فضول در رعایت کند و گوش را از استماع  
اصوات محرمة و غلبت و لغو و لغو و زیاده و زیان را از کذب و غیبت و نمینت و شتم  
و فحش و لغو و فضول و دوست و پات را از نشر فاشت قاصده و سعی نماید و مع  
لحاه و از او تا قاصده صوم که عبارت است از ترک لذات و شهوات و مقام نفین  
از اموال و فاشت و معهودات یا تلاق و اتساع او در طریق مخالقات باطل مگر و فاش  
و نفین بودن این حدیث که کم من صائم لیس که من صیامه الا بحجت و بطش در حق  
او ضائق نشود و در خبر است که خمس لفظ کردن و المعاصم الکذب و الغیبه و النمینت

والنظر بالشہوة والیسلم الکاذبہ ویکرم الخیر بیت کہ ایما الصوم جنبہ فاذا کان صوم  
صائماً فلا یرفث ولا یجمل فان امر شائقہ فلیقل الی صائم صوم ایامی است  
ایسی پیش بندہ چنانکہ در خبر بیت کہ الصوم ایامیہ فلیحفظ احدکم ایامیہ وسمی فلیت  
آن جزو بر عایت ظاہر و باطن و ضبط و جراح و جوخ صورت نہید و چہ ہر گاہ کہ  
عنفوی از اعتقاد خلاف اشارت علم تہنہ کنہ و بران ایامیہ خیانت کردہ باشد  
یعلم خاستہ الا عین و یا تخفی الصدور و یکراک در خالت صوم خاطر یا تنہام بر رزق  
از جهت افطار متعلق ندارد بلکہ پیش از وقت افطار طعمای از غیب پدید آید  
بجست افطار ذخیرہ نکند و یکسی و دیگر کہ در وقت بدان محتاج بود چہ از خارج معلوم  
و وضعیف یقین و اہتمام و رزاق قولہ کند و ازین جہت گفتہ اند المعلوم شہوم  
و اگر کسی در روزی نہ نامعلوم کہ از غیب فتوح شود افطار کند بہتر از آنکہ در صوم  
از بہر افطار معلومی معذور و حیادار دہیں اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم  
ملازمیت نماید نور علی نور بود و دیگر آنکہ اگر در میان چاشت متوکلان خوابد کہ روزی  
گیرد و ناید کہ بالرن ایشان بود تا خاطر شان بظہور او متعلق نباشد و بر شان  
بود اگر چیزے از غیب فتوح شود و از بہر سبب ذخیرہ کنند الا وقتی کہ ضعیف و احوال  
باشد یا ضعیف البنیہ و در افطار شرط آنست کہ از طعام حلال خورد و بسیار  
تناول نکند چہ ہر گاہ کہ در صوم بوقت افطار ناچار در ایام افطار بدعات تناول  
کردنے یکایک و قہر تناول کند فایزہ صوم کہ قہر نفس و منع اوست از تسامع در  
حفظ فایزہ کردہ بلکہ کدورت و تعلل زیادت شود و چون نفس را طعام کہ توبہ  
با یوقی است بر جد ضرورت یاد دوازہ انگشت مایع شود ایشان در دیگر احوال

و از کلام و منام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد غیر عورت  
 بایستد و باید که بجز یکبار و دو بار و در آخر آن و تعقل فطریه بگوید که در خبر است که تسبیح  
 فان فی السجود برکت و بهم در خبر است که آن احب عبادی الی بحکم فطوری و پیش از  
 نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا تلاوت  
 یا ذکر بگذارد چنانکه در خبر است از ابوالطاهر که بالذکر در گاهه کسی برین شش و اظ  
 طاعت نماید فائده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله معاصات ابرکان است  
 و بطریق صوم حکم جمله روزه و باز صوم رمضان فرض است و اما این خصوص و مخصوص  
 را در جمیع ایام بر آن مدامست نمودن لازم قضیه حاصلست الا وقتی که ناسی  
 علی یا حلی یا عقد حکایت از رویم رجبه است که وقتی بگویند از کوه چاه بے آب  
 در نیاید و در میگردد شتم تشنه شدم و از در خانه آب خواهم ناگاه دختری بیرون  
 بگردد و بگوید آب بر ذریعت چون مرا از روی بصلوة دید گفت صوفی و تشرب باله  
 و بگردد از پیر تعبت بر زمین رود و شکست من از آن حال شرابا شدیم و نیز کردیم  
 که هرگز بر روز افطار نگیریم و اما زکوة و حج که از جمله ابرکان اسلام اند و در حدیث آن شرط  
 بیان و استظهار است و طایبان و سایر ابرکان طریق حق که این ترک و تجرد بایستد و مقصود  
 ازین مختصر ذکر احوال ایشان است ازین شرط میرا و میرا لاجرم در بیان زکوة  
 و حج و کیفیت آن شرعی نرفت بخلاف صوم و صلیوة و اقرار که تعقل و نفس را در  
 اگر بنا بگو بر سبیل قطع کج گزارد و در تعلیم مبارک آن با دیگر کتب رجوع نمایند  
 باب ششم در اخلاق و غیر آن ده فصل است فیصل اول در بیان  
 حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از میانی را بسخ و نفس که مایل بر صلا

افعال خیر یا شر گردد و بسبب ولایت و مبادی افعال خیر را از حیلہ اخلاق حسنہ خوانند و  
 مبادی افعال شر اخلاق سنیہ و متضاد اخلاق حسنہ یا طہارت طہیست بود یا حیسن  
 عادت یا عقل یا ایمان یا توحید یا طہارت طہیست سبب اخلاق حسنیان بود که  
 نفس در اصل جبلت طہارتی از حیث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدیہ طہیست  
 و عنفوان صبی بے رحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت  
 و غیر آن ظاہر و باہر بود و ہر روز در قضا عیب و تزیید و تاضیر این سبب ہاستند بود  
 مجموع طہارت لطیفہ پذیر و داور و غذا و شیر و حسن اخلاق مرصعہ یا بعضی از این امانت  
 سبب حسن عادت بدین طریق بود کہ نفس بود سبط تربیت ایزد اولاد طہیست  
 انبیاء بنقوش آثار خیر بنقش گردد و دنیاات اخلاق حسنہ بواسطہ مکر و شایہ ہر آن  
 دہوی مرسم و راسخ شود و عروق صفات زمینہ و اخلاق سنیہ از وی بہر حاصل و متروک  
 گردد و اما سنیہ عقل چنان بود کہ کسی بتو عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق  
 متبادی گردد و اراوت آن از دل او پذیرد آید و بتکرار قبول آن نیای قیاس پذیر  
 و نفوس او را تسام با بد و اما سبب ایمان چنان بود کہ کسی بحسب ایمان بہ ثروت  
 امتداد ثروت ثواب کند براطفاق حسنہ و بوجود عقاب در اخلاق سنیہ تصدق  
 نماید و بر خیر بعض گردد و از شر منجز شود و اما سبب توحید چنان بود کہ شاکات  
 بہر از انکاسی ذات او را از خود فانی گرداند و حق واصل دل او عرش ذات شود  
 و تفسر او منظر صفیات از بحر ذات احدی و صفات و نفوس در مجاری صفات  
 نفوس در جزایان آید و مخلوق یا مخلوق الہی محقق شود و در این هیچ خلق دیگر نیست  
 ہر کہ بدین مقام رسید بہر تالیفات کہ فوق آن سرشتی آید و کمال این منزلت

رسول را بود علیه الصلوٰۃ والسلام که بختاب و آنک علی خلق عظیم مخاطب شد  
و بعد از و بحسب متابعت و اندازہ قربت خواص است اورا نصیب از ان که شد  
و از حضرت رسالت این اشارت آید که بخلق را با خلق الله و فرق میان این  
بخلق و دیگر مخلوقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم  
نباشد و مخلوق نشوند الا بمعنی و مخلوق موجب جمیع حقائق اخلاق و مخلوق متصف باشد  
و هر یک از اخلاق حسنہ بنیابت درمیست که مخلوقان بدان در شبست روز چنانکه

در خبرست که ان الله ربنا و سبعۃ عشر خلقا من اناء الله واحدة منها دخل الجنة  
و جمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الہی است هر که خلق از ان بخشیده اند رقم خیر  
و سعادت بر او کشیده اند که الا اخلاق مخزونه عند الله و اذا اراد الله لبعید خیر الله

منہنا خلقا و اما منشاء اخلاق سبعۃ یا خبیث طیف و فساد جبلت بود یا سوراغات  
و قیدی خبر صحبت و مردم را ظاهر نیست که از ان بشریت خوانند و باطنی که از ان است  
خوانند و بشریت را صورت نیست که از ان خلق گویند و آدمیت را صورت نیست که  
از ان خلق خوانند و فردا که آدمیان را در حشر جمع کنند و عقابن از حجب البیان بکشوف

شوند و بوی اطن ظاهر گردند ایشان را در صور اخلاق حشر کنند پس اگر بغور باشد در حقا  
بیم و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بسیار کم و سیاع شان بر انگیزند و قتی معاذ  
بن جیل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استفسار این آیت

کر که یوم یخرج فی الصور فتاتون افواجا گفت نعم یا معاذ کحشر امی یوم یقیمت  
علی عشرین صفا الحدیث بطولہ و از ان صفوف بعضی را شمرمود که در صورت  
حیات و عقابرت حشر کنند و بعضی را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت

کلاب و حیث و علی هذا و طائفه بر آنند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل  
 لخلق الله تغییر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرع و یکم من المخلوق المخلوق  
 والرزق والا جمل و طائفه دیگر بر آنند که تبدیل اخلاق ممکنست والا شرع مجسمین  
 آن که حسنوا اخلاقهم امر نفع مودی و مذموب صحیح نیست والا سعی و مجاهدت را هیچ  
 فایده نمودی و وجود حسن خلق و نفس چنان بقیه است که وجود نخل و خاصیت  
 حلاوت خرما در خسته او و شک نیست که آن خاصیت در و مفرغ عنه است و  
 تبدیل آنجا بخاصیت جوشت قریح مثلا ممکن نه ولیکن خاصیت که در بغل است  
 غیر آن خاصیت است که در و بالقوه است و تبدیل او بدین ممکن بود امطه سعی  
 کسب و از رسول علیه اسلام پرسیدند چه چیز است که مردم بدان بیشتر بهشت  
 روند گفت تقوی الله و حسن الخلق و نقل است از حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شیء یوضع فی المیزان یقل من  
 حسن الخلق فان صاحب حسن الخلق یمبلغ به درجه صاحب الصوم و الصلوة  
 و عبادة الله بن مبارک حسن خلق را تمیز کرده است و گفته که یو لبط الوجه و قبل الخلق  
 و کف الاذی و بروایت عائشه از رسول صلی الله علیه و سلم رسیده است  
 مکام الاخلاق عشرة تكون فی الرجل لا تكون فی ابیه و تكون فی الابن و لا تكون  
 فی ابیه و تكون فی ابیه لا تكون فی سیده و تقسمها الله تعالی لمن اراد به اسعاد  
 صدق الحديث و صدق الیاس و ان لا شیء و جاره و صاحبه جالسان و اعطاه  
 و السؤال و المكافات بالعتق و حفظ الامانات و صلیه الرحم و التذم للعصا  
 و اقرار الضیف و راसन الحیا و در تمامی حدیث ابی الدرداء که ذکرش سبق یافت

آفرده است و کان من اخلاق رسول الله علیه السلام اندکان استخفا ان س  
 لا یست عنده و یبارک و لا یدرهم و ان فضل و لم یجد من یغنیه . یا تیه الیل لا یأوی  
 الی منزله حتی یرامنه و لا ینال من الذب اکثر مما یکون قوت عامه من اسیر ما یحب  
 من التمر و الشعیر و یضع ما ید ذلک فی سبیل الله لا یسئل شیئا الا یعطه ثم  
 یعود الی قوت عامه فیورث منه حتی ربما احتاج قبل القضاء العام و کان یخفف  
 الفضل و یرفع الثوب و یرفع اسه لم یکن ینزع الثوب عن بهن الا لعل یلا و  
 اصلاحه بالوقاع کما یجود اب الفقر و یتخدم فی حننه اهل و یقطع اللحم معین و کان  
 اشد الناس حیاء اکثرهم تواضعا و آتبه الموفق فصل دوم در صدق و راستی  
 تحلی تجلیه صدق و تخلق بدان صفت از جمله مکامیم اخلاق است و رسول  
 صلی الله علیه و سلم بران تحریر فرموده است که علیکم بالصدق فانه یمسک  
 الی الخیرة و مراد از صدق فضیله است رایج در نفس آدمی که اقتضای توافق نیاز  
 و باطن و تطابق سر و علانیه او کند او اشش موافق نیات باشد و افعال مطابق  
 احوال آن چنانکه نماید باشد و لازم بود که آنچنانکه باشد نماید چه بکاست حقیقت  
 اخلاص بر کتمان بعضی از احوال با حث شود و در صدق ریا نمکنست چیزی را ظاهر  
 خیر است در نظر غیر و شاید که دران اظهار صادق بود و لیکن بخلص نباشد و علامت  
 صادق آنست که اگر تقدیر امر او علانیه گردد و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع  
 شوند متغیر و فرسار نگردد و علامت صدق مجتنب آنکه دعوی محبت برود و شعار  
 آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه بر عکس این بود چنانچه ذوالنون  
 رحمه الله علیه گفته است شعر قدیقین مذبحین حیادی طلب الصلوات الیه سبیل +

قد عاوی الودی بحفت علینا + و خلافت الودی علینا تعیل + و صدق درجه ثانی  
نبوت است و جماعه سعادت و نبی و دنیوی خراج از دوان صدق و نبوت  
اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی نتیجه را یا غیب حصول نبیوستی  
پس بنا بر همه خیرات بر قاعده صدق بود و حقیقت صدق اصلیت کفر و  
جماعه اخلاق و احوال پسندیده از این متفرع و منشعب اند چنانکه ابو جعفر خای  
رحمه الله از حمید رحمه الله پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرق هست گفت  
بله اصدق اصل و هو الاول والا خلاص فرع و هو تابع پس هرگاه که نفس  
یکمال صدق متعلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند هم صدقی  
بر و اند و فرع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و در حصول صفات ذمیه از وی  
متفرع شود صدق حدیث پدید آید و کذب و افتراء و بیعتان بر خیزد و انصاف از  
و دعوی متواری شود و وفا بجای خلافت و عده بالیه و وفای بجای نفاق نشینند  
و عین بعفا و خیانت پمانت میبدل گردد و جریمه ثبات شود و تکلیف بر خیزد و  
میان صدق و تکلیف از این جهت منافقت است که تکلیف یا در قول بود یا در فعل  
تعلق و ثناب و اظهار محبت زائد بر آنچه در دل باشد یا در فعل زاید بر آنچه در ضمیر  
و اتفاق زائد بر قیود و مع و این معنی مبائن صدق است و تکلیف در جمیع افعال  
قولاً و فعلاً مذمومست چنانکه در خبر است اللهم اغفر للذین یدعون الاموات الیه  
ولا یتکلفون الا انی بری من تکلیف و صاحب الایمن و قتی بعضی از صحابه نیز یار  
سلطان رضی الله عنه و قتی و سلیمان بن جود نکب پیش از او و یکی از ایشان  
گفت با این تمک سحر بهتر بودی حالی سلیمان تر خاست و مظهر خود میزون بر



پیارہ ستر گرد کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکہ تمنی ستر کرده بود  
 دست برداشت کہ الحمد للہ الذی تقننا بازرقنا سلمان گفت اگر توفیق ملت  
 داشتی سطرہ من یگرو نبودی و درین حال آنچه کردو گفت از تقدیم ماحضر و جواب کمال  
 عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حق ربیب آہ است کہ روزی  
 جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیہ السلام رفتند یونس نان بارہ چند جویند  
 ترہ کہ کشتہ بود پیش آورد و گفت لولا ان اللہ تعالیٰ لمن المتکفین شکافتم  
 و گفته اند اذا قصدت الزیادۃ فقدم ماحضر و اذا سترت فلا یجب ولاندر روایت  
 مالک روایت کند کہ وقتی بولیمہ از ولایم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاضر  
 بودم کہ در انجاد گوشت بود و نان پس معلوم شد کہ تکلف عین تخلف است  
 از حقیقت صدق گفته اند کہ المقصود ترک المتکلف فعلی سوم در بذل و  
 موااساتہ از جملہ مکارم اخلاق یکے بذل است یعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوع است  
 اول آنکہ در مقابلہ بذل دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکہ بر سبیل ابتداء  
 و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاخرہ خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ سوم است  
 سوم آنکہ بر سبیل ابتداء بود بی توقع مکافات و آنرا ایشارہ خوانند و این قسم مرتبہ خاص  
 است چہ آرام آنکہ در مقابلہ سیئہ بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبہ خاص الخیر  
 است و اہل ایشارہ چند طائفہ اند طائفہ نیال ایشارہ کنند چنانکہ یوم النعیم رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم روی بانصار کرد و گفت اگر خواہید کہ ہما جرد غنیمت مشارک  
 باشید اموال و دیار خود با ایشان مقاسمہ کنید والا غنیمت خاص ہما جرد بود و ہما  
 و دیار خاص شما را انصار گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص

ایشانرا مسلم داریم آئیہ آمد کہ ویو ثرون علی الفیہم ولو کان ہم خصاصہ و طائفہ سجاد  
ایثار کنند چنانکہ وقتی یکے از مشائخ پیشین الی زمان قبول تمام داشت یکا گاد  
بعضی از ارباب حاجت بحجت قضا حوائج توصل و توصل بجاہ او جستیزی اوقضا  
حاجت ایشانرا پیش آن والی تردد کردی حاجت والی قبول شد و یا خود عقد  
عظمت بست کہ من بعد عن شیخ در باب شفاعت مسموع اندازد شیخ بر عادت  
معمود روزی بشفاعت مستشفی نزدیک او رفت اذ مسموع انداشت و چون یار  
در راہ صاحب حاجتی پیش آمد و اورا بشفاعت باز گردانید همچنان مقبول شد  
تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی خرم رفت و گفت چندین نوبت  
آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد همچنان طریق شفاعت سلوک میداری جواب داد  
کہ بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود میکنم تو اگر خواہی کار خود کن اگر خواہی  
نہ والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و حلقہ حاجات را کہ مسموع شد  
بود قضا کرد و در خبر است کہ من و اسی احوالہ میال او جاہ او کلیہ طلبہ خبر نویم تقیمہ  
مع البینین و الصدیقین البشیرہ و طائفہ بچوۃ نیز ایشار کنند چنانکہ مشہور است کہ  
وقتی جمیع از منکران پیش خلیفہ تقبیح حال متصفیہ کردند و ایشانرا بکفر و زندہ قلم  
گردانیدند و غمز و سفایت بجای رسانیدند کہ خلیفہ بقتل ایشان اجازت او داد  
از ایشان معروف و مشہور بود الا جنید کہ بفقہ و دیانت تیز تر داشت ہمہ اہل بچہ  
غیر رب رقاب حاضر کردند ابو الحسن فوری از ایشان در پیش آمد گفتند حیران  
باب بیادرت یحیی گفت او تر علی احوالی بفصل حیوۃ سایہ در حال این خبر  
بدار الخلافہ رسانیدند و قتل ایشان در توقیف داشت خلیفہ را این سخن شکفت

آمد و بخلای فریاد داد. طائفه بخلوط اخروی ایشان کردند و نیار آن محل ننهند  
 که با آن ایشان کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دوبار بودند که میان ایشان  
 خلعت و موافقات موم که بود روزی بهر سبب یکی از ایشان بر عادت محمود اظهار  
 بشر و طلاق و تازه روی نکرد آن یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد که ای برادر  
 شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر  
 صدقه جز رحمت برایشان نرود که از وجود مخصوص بود بیک که تازه رو تر بود بدین  
 سبب خواستم که تازه روی تو زیاده باشد تا رحمت ترا بیشتر بود آورد اندک وقتی  
 میان امامان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد و حشی پیدا آمد چون  
 هجرت نمودند در حال آن وحشت برخاست و باطنها بصفاء خود بازگشت باین  
 گفتن ضرورت آنست که تو ساقبت جوئی و پیش حسن دی که او را بجهت کبریا بر تو  
 این حق متوجه است حسین بوقت نمودن تا حسن سبق گرفت پس حسین گفت یا نوحی مات  
 عنک تکبر علیک و لکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم ليقول اذا هجر رجلان  
 فسبق احدهما الى الله فوصلهما كان سابقا الى الجنة فاجبت ان او ذک بدرجات  
 الجنة و یوسف حسین رازی گفته من یری لنفسه لمکالا یصح منه الا یتار لانه یری نفسه  
 حق بالشی بر دیت بلکه انما الاشیاء بمن لا یری الاشیاء کلها الا ملحق فمن وصل الیه فورا  
 الحق به فاذا وصل شی من ذلک الیه یری نفسه و هذه فیها بامانه یوصلها الی صاحبها  
 و یویدها الیه و هیچ خلق آن نودانیت ندارد که بخا و اشیا و هیچ خلق آن که در دست  
 ظلمت ندارد که بخل و مساک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال فیه بود و بخا و  
 در وجود یا پیش نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات و میره او را پوشانده در عکس این

بخل همه صفات حمیده را بنویشانند و سلوک طریق تقوی کسی را آسان نیست  
و هر که در عزیزت او سخاوت منظور بود و در لوح استعداد او آیه ایشا را منظور و صوفی  
محقق و عارف مدقق که قدم او بر علم توحید را میخ بود هر چند در عطائی که واسطه آن  
و ست او بود و خود را در میان نرینند و لکن در عطائی که دست دیگری و واسطه آن بود  
بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است و داد و شکر او واسطه را نیز که سبب او بود و هم  
اثبات کند و از دست پادشاه و اثبات واسطه در صفت توحید او قاجار نبوده و درستی  
بصدر رسالت افتد انما یدک از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و

گفت ما من الناس من جدا من علی فی صحته و ذات یده من ابن ابی نجران و لو  
مقیلا خلیلا لا تخیرت ابابکر خلیلا و همچنین گفت اما تقصیری مال کمال ابی بکر فضل  
چهارم در قناعت و آن عبارت است از توقف نفس بر حد قلت و کفایت  
و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شود بدین  
خلق متعلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم و اشتباه رحمت پدری  
و عز سرمدی نصیب او گردانید و در حدیث آمده است بر وایت جابر که القناعة  
مال لا یغنیهم و هم در خیر است که ماقبل و کفی خیر مما کثر و الی و غنا که عبارت از عدم احتیاج  
است گویا که قناعت بر قدر قناعت و دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر  
طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت نمند و شعر ادا شیت ان تستغفر المال  
متفقاً علی شهوت النفس فی زمان العسر + قل نفک الانفاق من کثر  
صبراً + علیک و ارفا قالی زمن الیسر + فان قلت کنت اننی و ان ابی بخل  
منوع بود و اسع العذر + ذوالنون مصری گفته است من کنت بهر تراح من بخل

در استیصال علی اقرانه و بشرین حارث گفته است تو لم یکن فی القنائة الا لمتنع بعز  
لکفی صاجه و در تفسیر این آیت که فلنخینیه حیوة طلبة گفته اند مراد از این حیات طلبیه  
قنا حست و چگونه قانع راحیات طلبیه نباشد و حال آنکه شخص عیش و مکدر حیات  
جز طلب ففتول و زواید و اتهام تحصیل آن نیست و شمعینی از صاحب قناعت  
سلب و بحکم آنکه قناعت سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المؤمنین علی کرم الله  
وجهه آذر بسیف قاطع نسبت کرد که القنائة سیف لا ینو و قناعت مقدمه ریاضت  
هر که قانع شد مستعد نزول جلال رضا گشت ابوسلمان دارانی گفت القنائة من الضا  
لما ان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص را  
از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکه بنان رحمه الله گفته العبد حرام قنع و الحرام  
عبد با طمع و دیگر گفته است طاعت مطامعی فاستغنی عنی و دارانی قنعت لغت  
چرا قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابو بکر مرادی  
گفته است العاقل من و بر امر الدنيا بالقنائة و التسول و بر امر الآخرة بالحرص و  
التبذل فصل خبیم در توضع و آن عبادت است از وضع نفس خود با حق و مقام  
عبودیت و با خلق در مقام انضباط و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بالقبول  
او اقر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفیات یا باقتدار وجود در تجلی ذات و لقیاد  
او اقر و نواهی و در نفس تواضع میباید یا نسبت و قبول تجلیات صفیات در قلب فنا  
مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسلان و قبول تجلی ذات در روح یا فنا در وجود خود  
در وجود مطلق تواضع منتزعیان و اما وضع نفس در مقام انضباط با خلق یا بقبول  
حق یا بقدیر یا بتحقوق یا تبرک ترفع و توقع و مراد از قبول حق نسبت که در مناظر است

سخا و برات ہر گاہ کہ حق از طرف دیگرے نشانہ کند یا باو طریق مکاربت تسبیح و دوای  
 بوجہ انصاف و تسلیم پیش آید و ہر چندہ بدین حال ظاہر با جملوں تو افع نماید پاشا  
 بحقیقت با حق نموده باشد و اریخا نسبت قول تفصیل بن عیاض جمہ السنن التواضع  
 ان محقق للمحی و تینقاوہ و تقبلہ بمن قالہ و سمع منہ و اشارت حدیث صحیح کان امیر المؤمنین  
 اوجی الی ان تو اضعوا و لا یبغ بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت  
 حقوق آنکہ حقوق ایشان فرو نگذارو بلکه بر حقوق خود مقدم دارو چنانکہ در خبرست  
 کہ ان من راس الشواضع ان ابتر باسلام علی من لقیته او ترد علی من سلم علیک و ان  
 ترضی بالردین من المجلس ان لا یحب المدح و التزکیت و البرہ و المراد از ترک ترفع  
 و ترفع آنکہ خود را با خلق در محل فوق مرتبہ کہ مستحق آنست قرار دیکہ توقع رعایت حق  
 مرتبہ خود از ایشان ہم نداری و در حقیقت تو اضع رعایت اعتدال است میان کبر و صغرت  
 و کبر عبارتست از تصور توقیت و ترفع نفس از درجہ کہ مستحق آن باشد صنعت عبارت  
 از تلبیع حق او و وضعش در مرتبہ کہ در حق او باشد و این رعایت موقوف بر علم  
 اعتدال بمقامی بغایت عذریہ الوجود است و تصور آن منزلیہ بقدم چہ آدم تا درین  
 ادقیقا یا در جود صفات آن اثرے باثرہ باشد بطرف کبر مال بود و قدر خود را وادی  
 مرتبہ دانند کہ مستحق آن باشد لا حرم چون مشائخ طریقت این علت را در نفس پیدا  
 یافتند از ہر حالہ و اخراج آن از وی بیشتر احوال ایشان در تو اضع است کہ سخی  
 صنعت دلالت دارد و اگر چنانچہ در نفس جمیع از حد اعتدال و جنوح نفرت کبر صنعت  
 بلوی و محتاج تا وادی گشتی و نیز علت خود را فی شیدی مشائخ مزید از انظر صنعت  
 منیل نظر نمودی و بیشتر از باب سلوک و پیادوی ملہ و سلطان حال از او تو اوی

استغاثی کہ مولد سکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجهت اشتراق سمع و حسیست کبر  
 اعجاب ظاہر گرد و فریاد انا و لا غیر سے دین مثلے و بیس کشتے از خدا و شان سر بردند  
 پس سبانه نمودند شایخ در تو وضع تا غایتی کہ بعد فیضیت انجام از بہر دفع این علت  
 و رفع این آفت است تا اگر بعد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال نسبت  
 با شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود و الا نیست با خلق و تصور ایشان در حق  
 او و خود یاید کہ خلق را با خود و خود را با خلق در آن مرتبہ فرو آرد کہ تصور ایشانست  
 تا خلق از و او از خلق در سائنش بود و از اینجا است قول شیخ الاسلام رحمۃ اللہ علیہ  
 من ظفر بمنزلة التواضع و المحکمة لقیمة نفسه عند کل واحد مقداراً لیعلم انه لقیمة و یقیم کل  
 احد علی ما عندہ من نفسه و من رزق ہذا فقد استراح و اراح و ما یقام الا احوالہ  
 و تواضع عین عزتہ استاچہ عزت مرا طلیست ممتد بر حسن تار کبر و صنعت کہ تواضع  
 عبارت از انست کبر و عزت بر دیدہ قاصر ناظران ملتبس نماید و لیکن میان  
 ایشان فرقی تمامست و یکی نسبت با حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت با عظمت  
 فی تفک گفت نسبت بعلیم و لکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت حق است ہر کہ  
 با او مذاہمت کند در آن شکستہ شود چنانکہ در حدیث است الکبر باوردائی و العظمت ازادائی  
 پس ناز عتی واحد اینہا فضیلت از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نقل است کہ وقتی  
 یکے متکبر رہے را گفت اولک لطفہ مدرة و احزک جیفہ قدرۃ دانست فیما بین ذلک  
 عمل العزیزۃ فقیم الکبر و در جمیع گفتی اند شہر کیف نہ ہو من وجیع + ابدالہ ہر جمیعہ  
 و بعضی گفتہ اند من عرف کو من نفسه لم یطیع فی العلو و السرف + و سلاک  
 سبیل التواضع + فلا تخاصم من یامہ + و یشرک اللہ لمن حمہ + و فیصل بن عیاض

گفته است من رای منفسہ قیمہ فلیس لہ فی التواضع نقیب و تواضع با خلق جنان  
 پسندیده بود کہ خاص خدای را باشد بدان معنی کہ ایشانرا اطہار آثار قدرت و حکمت  
 الہی میندہ از ان روی کہ بدیشان طمع و حسد سیاح دارد و از سر منقبت و سکنت  
 پیش ایشان تذلل نماید چہ این معنی را قصہ خوانندہ تواضع در خبرست طویلی  
 لمن تواضع من غیر منقبتہ و ذل فی نفسہ من غیر سکنہ ہم در خبرست من تواضع  
 لغنی لا اجل غنائہ فقد ذهب ثلثا دینہ و درین موضع فقر را کبر یعنی عدم ثقات  
 یا غنی از تواضع بہتر چنانکہ گفته اند ما حسن عطف الاغنیاء علی الفقراء و حسن من ذلک  
 بیتہ الفقراء علی الاغنیاء و در خبرست اذ ارا تیمم المتواضعين من اشی التواضعتو الہم  
 و اذ ارا تیمم المتکبرین فکبروا علیہم و تواضع لغنیست کہ بر آن سچاکس حدیث دیگر  
 کبر بلائیت کہ سچاکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکہ لقمان حکیم گفته التواضع  
 نعمۃ لا یحیی علیہا و الکبر حنۃ لا یرحم علیہا و لغنی التواضع فمن طلبہ فی الکبر لم یجدہ  
 فصل ششم در حکم و مدارات حلم عبارتست از کلم غیظ و احتمال از دین خلق  
 خدای را نہ از سر عجز در خبر است کہ من کلم غیظ و یوسیطیع ان یفقدہ ذعار الہی  
 علی رؤس الخلق یوم القیمۃ حتی یخیر و فی ای المحوراء شاعر و مجتہدین در خبرست  
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم روی با اصحاب کرد و گفت العجز اجدکم ان یکون کابی  
 ختمتم گفتن یا رسول اللہ انی فیمضی حیر و ی گفت کان اذا صبح قال اللہ انی تصدقت  
 الیوم بعرشی علی من طلبنی فمن ضربنی فلا اضربہ ومن شتمنی فلا اشتہ و من طلبنی فلا  
 اطلبہ و نفس ہواہ از کسی کہ بر عکس مرا داد و بود در مزج گردد و طلیش و لغز و در وید  
 آید و خواہد کہ بغیظ غصب از او از خود دور گرداند و از ان حمت خون دل در



نوران آید پس اگر مغضوب علیہ رافوق خود داند و بروی مضایر غضب تواند  
 خون دل از ظاہر بشرہ بروی باطن بہند و در دل جمع گردد و حزن و غم از ان تولد  
 کند و حضرت بون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند کہ بروی غضب  
 براند خون دل بر جوشد و عروق و شرابین از ان منتفع گردد و اثر حرمت بروی پدید  
 آید و بضر و شتم و امثال آن ظاہر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد  
 گردد میان انقباض و انقباض و انقباض و انقباض غل و غش تولد کند و امثال این عوارض  
 از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین نور تو حید جملہ حوادث را از حق سبحان  
 بیند و بدان راضی بود و لا جرم باطن او از امارت غضب امین باشد و حزن و غم و  
 غل و غش از وی منتفی بود و در رسول صلی اللہ علیہ وسلم از منشا روح و راحت و  
 حزن و بچنین خبر داد کہ ان اللہ تعالی جمل الروح و الراحۃ فی الرضا و البقین و جمل  
 الهم و الحزن فی الاشک و السخط و جگونی غل و غش در دل صوفی محال باشد و منشا  
 آن کہ محبت دنیا است از وی منتفی بود و بل غضب وی مقبہ پدید آید کہ از متکبر  
 حریات الہی چیزے مشاہدہ کند چنانکہ موسی علیہ السلام وقتی با حضرت عزت  
 میا جاتی کرد کہ الہی من ملک گفت یا موسی ہم المتحابون فی الدین بیرون مساجد  
 و یستغفرون بالاسجار و الذین اذا ذکرت عنہم قہم سوتی و یسبحون و الذین اذا سکت  
 محامدی غضبوا و استقاموا علی طریقہ شریعتہ و او امری و اقوال و افعال صوفی ہمہ  
 موزون بود و میزان شیعہ ہرگز شتم و خجش از دیوان وی بیرون نیاید بلکہ از عین  
 حدت و جہش داند این عباس رضی اللہ عنہما لگتہ است الحدت حدثان حدث  
 من فرجک و حدث من فک بعضی گفتہ اند لان التواضع عن کلمہ خبیثہ احب

الی سن ان التوضار من طعام طیب و غضب شعبہ ایست و آتش بدخ میر که دروی  
 آتش غضب افزوخته شود بقدر غذا ی مجمل بود و حدیث آمده است که ان غضب  
 جمره من النار الم ترالی جمره عینیہ و اتفلخ او و اذہم من وجد ذلک فان کان  
 قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیتبع و صاحب قوت آتیت که در وقت غضب  
 نفس خود را از طیش و حرکت محظا دارد و خدا را یاد کند و بگویند که یا رب  
 آدم اذکر لی حین غضب اذکرک حین غضب و ارض تبر فی لک فان تبر فی  
 لک خیر من تبر تک نفک و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم  
 بمجاعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین بر می داشتند پرسید که این  
 چیست گفتند حجرا لشداء گفت الا خیر کم باشد من خدا را جل کان بمینه و بین اجمه  
 غضب قائم و غضب شیطان و شیطان اجمه و غضب و عمارات صفت شیطان  
 همچنانکه حکم دمار را صفت رحمن در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم  
 ابذر یزید را گفت احمل الا ذی عنن هوا کبر و صغر تک فاذا فعلت ذلک ما هی الصبر  
 و الملامه تک و عن علی بن ابی طالب است که احتمال از من است و اجمه و اجمه و اجمه  
 و فضیل بن عباس جمله گفته است ما را تک و ان کانت فی مجاری الطاهر  
 مع غیرک فی تحقیق الباطن مع نفک فان فیها مسئله دینک و دینک و دینک  
 مداراة و مداراة طاهر القیاسی هست و اما باطن فرق است که مداراة احتمال است  
 خلق است در امر دینی و مداراة احتمال است و اما در دینی چنانکه بهل بعد هست  
 تسری رحمه الله گفته است المداراة ہی الاحتمال فی امر الدنیا و الدنیا ہی  
 الاحتمال فی امر الدین و الله الموفق فیصل مفسر در عفو و احسان

عفو نیست که از بدی دیگر گذاری و احسان آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و آن  
 جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است چنانچه در خبرست ان من مکارم الاخلاق ان  
 العفو لمن ظلمک و فصل من ظلمک و عطفی من حرکاک و هم در خبرست ایس عظیم  
 مطلقه لعفو عنها الا عذر الله لغفره و صوفی را محتاج بدین دو خلق از لوازم او است  
 چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست با حق سبحانه آنکه خلق را  
 در هیچ حال بذات خود قائل و مؤثر و متصرف نماید بلکه ایشانرا دسائط و درابیط است  
 و قدرت حق بیند و مشاء بقوه حقیقه دین نظر است چه کسی بخود فعلی و اثری ندارد و  
 انسانی با و نکلند و لایحه از متصرفه چون وجود دسائط را سبب تخلق بصفت عفو  
 بینند بر ایشان منت نهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان کنند چنانکه یوسف  
 بن حسین رحمه الله گوید وقتی باذوالبنون رحمه الله گفتم با که صحبت دارم گفت من اذا  
 مرضت عاذک و اذا اذنبت تابک و این بیت افش کرد شعر اذ مرضت اتمیایم  
 تو دکم و تا به بون فنا یکم فنتعده و چون در مقابل ذنوب با عذر ارقام نماید  
 بطریق اولی معاذ برایشان بپذیرد و بدگر آن تشویر و تخمیل ایشان نماید و در معنی  
 گفته اند شعر اقبل معاذیر من یا تیک معتدرا و ان بر عذک فیما قال مجرا و نقد  
 اطاعت من ارضاک ظاهره و قد اجملاک من یعینک مستترا و از آن جهت که  
 افعال ایشان معلل بفرقه نبوده و در انوار جهاد فاعلند و در مقابل بدی نیکی چنانکه در خبر  
 احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمه الله گوید الانسان ان تحسن الی من اساء  
 الیک فان الاشرار الی بحسن متاجرة کتف السوق خذ شیاء و مات شیاء و حذ لقیه یائی  
 روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم لا تکتولوا معیة لقیه لون ان حسن اناس حسن

و این علم را ظلمنا و لکن و طفوا و نفسکم ان حسن الناس ان یحسنوا و ان ساءوا فاعلموا  
 و در خبرست که لیس الواصل الیکافی و لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها  
 فصل هشتم در لیش و ملاقات و جبر و قیست از خواجه کائنات علیه افضل  
 الصلوة کل معروف جمیده و ان من المعروف ان یلقی الخاک بوجه طلق و ان تفرغ  
 سن و لوک فی انار اخیاک از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و بشاشت و صوفی  
 همیشه لباش و بهشاش بود چه بسبب دوام اکتال بعیرت او بمباله جمال ازلی  
 و ملاحظه کمال لم یزل همواره امداد فیض قدسی بدل و جانش متصل بود و از نصایح  
 و حیدان و سیماهای وی ظاهر جماعتی که از نصایح نفیم خزانے قیامت بر صفحات  
 وجود ایشان واضح و واضح بود که تعریف فی وجه هم نظره و تعظیم امر و زایل قبول  
 که آیت وجود یومئذ مسفرة ضاحکه مستبشرة گوید از شان ایشان منزلت نفس  
 وجود یومئذ ناظره قالی ربهنا ناظره پنداری و بصفت خاص ایشانست نصایح و جود  
 ایشان اثری است از آثار نظر عرفان و بهشاشت و لباش ایشان فی از انوار  
 و حیدان و تخلیق بدین خلق با خاص و عام و ازل و اهل کبار و ادرای و از برای  
 سلامت و وقایت عرض نه محبت لفاق دریا یا نفوس شریر و تازه روئی هر چند  
 سر محبت بود اظهار کنند چنانچه عالمه رضی الله عنهما روایت کن که وقتی مردی بفرمان  
 آید و من در خدمت رسول علیه اسلام نشسته بودم اجازت خواست که در بایر رسول  
 علیه اسلام گفت یس ابن اشیره او یس ابن اشیره چون دستور داد و در آمد  
 روئی و زرم سخنی پیش آمدن از ان تعجب نمود چون بیرون رفت از ان حال پرسیدم  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عائشه ان من خیر الناس من اکره الناس و یکره

الناس القاب فحشوه و در نمونی از شافعی رضی الله عنه این آیات نقل است سه  
 بما عفو و لم یجهد علی احد و ارجت لغنی من بهم العداوات و الی حی عفو  
 عند روثیه و لا وقع الشر عن التیمات و اظهر البشر للانسان الغضه و کانه  
 فاشا قلبه مودرات و فصل فیهم و بطلان طفت و نزول کما بطایع اذ باب عزرا  
 که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عودیت صرف و بعد محض گذر زنگاه گاه  
 از جهت ترمیم قلوب بر سبیل انعام نفس نفوس را در سبایح خض شیرین دریند تا بیک  
 و فراح و نزول با طبع از کمال و طمان بریند و رعایت اعتدال و محافظت قدر  
 حاجت در آن خلق بشر نیست و در سبب نباید الا در کسی که در مقام حریت ممکن  
 بود و از پایه طبع خلق ترقی کرده و اوقات مصیبت خود را با طبع و حد و قدر  
 دانسته و رعایت تو انجم و انکار آن ممکن از خصوصاً ازل بدایات و مریدان را  
 که نفوس ایشان از بقایا رنج و جمیع منسلخ گشته باشند و قلوب بر دقایق صفات  
 نفس قوت نیافته لیاقت نکرده است و صوفیانی که نفوس ایشان رنجست  
 عالم مقهور شده باشند و سبیل انقیاد گشته و بقایا بود از ان بر خاسته و راد بود که  
 بجهت ترمیم قلوب خود و تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت از اوج  
 عزایت تخفیف خفیت نزول کنند و طریق مزاج و مدارجست یا صاحب یا اهل دنیا  
 یا اولاد سلوک دارند و در آن اقتدا نمایند بخلاف رسول علیه الصلوة و السلام یا صاحب  
 و اهل دود که سبیل انقیاد علی رضی الله عنه گفته است کان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم یسر الریح من اصحابه اذا کان یجئها بالبدایع و از عایشه رضی الله  
 عنها پرسیدند کیف کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خلا فی ربه

گفت ایمن انسان بشا شایسته کا دهم عایشه رضی الله عنها را فرمود آیت کن که رسول  
 علیه السلام روزی مدینه را می گشت بیاتاد می شد و سعی با چند کسرا بقت نمائیم  
 یکبار مسابقت نمودیم و پیش من بروم و دیگر از شما بقت نمودیم و رسول علیه السلام  
 سبق یافت پس گفت همة بکات و همچنین و فی عجزه از رسول صلی الله علیه و سلم  
 پرسید که فردا حال عیاز چگونه باشد گفت هیچ عجزه در شبست نزد عجزه و درنگ شد  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت غم بخور که فردا در شبست عیاز را جوان گرداند و این  
 آیت بخواند انا انشانا من انشاء و جعلنا من ابکار و اعزنا با ابرار با عجزه از این سخن  
 بنایت شاد شد و انس بن مالک رضی الله عنه گفته است وقتی رسول علیه السلام  
 با من چنین خطاب کرد و یاد آلاء حق و منحنی بود و دیدم می نامم از ابرار و خیران گرام  
 گاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدی و نیز وقتی طرفه آوردی و می بلندی روزی  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود از من بگوشت است او را باید که نشانی میفرودخت  
 از پس او در آمد و باز و نهانی او بگرفت چون بازنگریست و رسول علیه السلام  
 بدید و ستمای او را بوسه داد و رسول علیه السلام گفت من بیشتر می دانم  
 و بعد از این گفت اذن بخور تا کایه یار رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت و بکات عیاز از من و هیچ حقیقت رضی الله عنه را آیت کن که روزی پیش  
 رسول رفتم و در یک لحظه آمدی و انعم رسول علیه السلام خرمای بخورد و مرا گفت  
 نیز بخور چون پاره بخوردم گفت تا کل من التو و یک روز گفتم یار رسول الله است  
 اکل با بجانب اسلم رسول علیه السلام بختید و ادب صوفیان در فراغت است  
 که از حاد صدق اخراج نمایند تا بکاتب مواخذ نشوند چنانکه در خبر است که

ان الله تعالى لا يوافق المخرج المتناقض في مزاجه و هم و خيرست اما اني لا افرق  
 و لا اقول الاحقاد لفظا و محش نجار ندارند و از غیب و محاکات و هر چه بر نفس  
 عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و هرگاه که مزاج و دماغ عیشت کل بر این  
 بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاج فی الكلام کالملاح فی الطعام  
 و این فائده وقتی صورت بند که بحد اقل او اقتصاد و زان رعایت کنند و الا ضرر  
 و فساد از آن لازم آید چنانکه بکسی از علما آفرزد خود را تعلیم کرده است که اقتضای  
 فی مزاجا کافالا فراط فیة یذهب البهار و بحیری علیک السفها و ترک لفظی است  
 و یوحش النیاطین و دیگری گفته است المزاج سلبی البهار مقطعة الاطوار و بعضی  
 در فرق میان مزاج و مزاجیة گفته اند اما عیة لا یغضب حده و المزاج غیث  
 حیره و اعتدال و مزاج کسی را آسان است و هر که حال او میان خوف و جفا و غضب  
 و تبسط متوسط و معتدل بود فصل و هم در او بود و تالف از حلیه اخلاق که  
 و اوصاف شریفه یکی بود و تالف است هر چند در نهاد مردم این خلق تمام تر  
 و سعادت دارد و نامزد بیشتر چنانکه در خبرست المؤمن الت مالف و لا خیر فیمن  
 لا یألف و لا یؤلف و عزالت و وحدت که محمودست نسبت با شر او و او است  
 و الا تالف و محبت با اختیار شرف مطالب است از نار نیست چه هر صاحبی از مصوب  
 خود بطریق محبت بهره ببرد و غالب او از خیر و شر کتاب کند پس اهل خیر صلاح بود  
 محاطت او نماز محبت نفوس و ادواج او صاف خیر از یکدیگر و کتاب کنند و چنان  
 محبت آدمی که از خوف و لطف موجود است بعدی و نامشروعی نماید و در جمادات و  
 نباتات و حیوانات که خمیس و کثیف اند مقارنت و محبت را تاثیر است چنانچه

از بده و از آنکه بمقارنت اراضی فاسده و حیث بعضی فاسد و بعضی شویب و بمقارنت  
 اراضی صالحه و با حین طبعیه کیفیت صلاح طبع و تکلیف گرداند و چنانکه نباتات  
 در نوع که بمقارنت و مقارنت عروق زائده فاسد شوند و تنقیه و تنحیه آن صلاحیت  
 یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت یا یکدیگر خوبی یکدیگر که نذکاه و ذلول بصحبت شرد  
 شرد و در دو گاه بشرد و بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم بعضی باشد و  
 معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوم نظر بجزین حوال  
 نتیجه دهد و دوم نظر بمسور و سرور و گفته اند لقار الاخوان لقاح یعنی بوطن این  
 باکتاب او صفت از یکدیگر متعلق گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه بصحبت که ظاهر  
 آن بر محبت ذاتی و تالیف الکی بود و لکن امیر الف مہم بجائی رسد و در محبت  
 و عدم مخالفت و کتاب او صفت یکدیگر که کثرت بوحدت اینجا بدو تعدد و شواهد  
 وحدت بنبات اعتبار یک شخص گردد چنانکه در خیرست الا ان مثل المؤمنین فی تواد  
 و ترحا بهم و تراحم کثل الحید اذا اشکن عضو منه بلای سائرۃ بالسهر اجمی هم در خبر  
 المؤمن لکون کالبیان یث بعضه بعضا و صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود و نیز  
 همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن این معنی در عزت بنبات کبر  
 امرست و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتند که خلیفه  
 بتعدیل معدلی متفاوتی و از اینجا گفته اند لو تحاب الناس لقادوا المحبة لا مستغنی  
 عن العدا و دیگر گفته است العدا لیه خلیفه المحبة و چون جامع بیان اهل  
 رابطه حقیقت محبت ایشان یا یکدیگر علیین محبت الکی بود و استینا این شان  
 محض استینا این جامع بخلات تو دو و تالیف ازین فساد و شر را یکدیگر که جامع



ایشان را بطبع و هویت و ترجیح صحبت شان همه وحشت و خلاف الاطلاق بود  
بعضی بعضی عدم الاتقین و صحبت و تالف آن فساد و شر با یکدیگر چنین نتیجه دهد و  
صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس مجرد ظاهر چنانکه گفته اند  
الصوفی مع غیر الجنس کاین باین مع الجنس کاین معاین باب نهم در بیان  
مقامات و در این فصل است فصل اول در توبه اساس جمله مقامات و افتتاح جمیع  
خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و عاقبتی توبه است آلودگان احوال و توب  
را جز آب مطهر و پاک یکره اند و منغصان بحر معاصی را جز سفینه اوباعل نجات  
نرسانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن لقیظ و معه النجاة یرایند  
که و ما النجاة کیفت التوبة و الاستغفار و چون سبب خلاص نفس از هلاک و توب  
ذیه است تفسیر و تنویر در آن ظلم بود بر نفس خود و من لم یب فاد نکم انما  
یعنی توبه شرعاً رجوع است از معصیت که سجانه با طاعت او و ابو یعقوب سی رحمه الله  
بفته است التوبة من کل شئ ذمه العلم الی مادمه العلم و حصول مقام توبت بوضوح  
و توبه است بر تقدیم سه حال و مقاربت چهار مقام و باطلت پنج رکن اما احوال  
سه گانه که بروی تقدیم اند یکی تنبیه است دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حایست  
در هدایت توبت بدل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزد و بصلالت طریق  
یعنی خود بینا گرداند و این حال را تیغ نیز خوانند و زجر حایست که او را از اقا  
نیکون برضالت یعنی از عاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزد و هدایت حایست  
که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که گمراه شده باشد و سر راه  
انگاه و لیلی بر سر رسته رسد و او را یار گرداند و از بی راه بقصد راه بر خیزد و یار راه

و اما مقامات چهارگانه که مقارن مقام تربیت اند و معادن بران سبک رویت  
 عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبیت چهارم مراقبت اما رویت عیوب  
 افعال آنست که در هیچ فعل از افعال خود بنظر آتشان نگردد بلکه از عیوب نامقام  
 بیند و چگونه محیوب نباشد افعال مستبدیان و حال آنکه از شوائب خطی و غالی  
 نباشد ابو عبد الله بنجر می گفته است من استحسن شیامی افعال فی حال اراده  
 قدرت علیه اراده الا ان یرجع الی ابتداء فردض نفسه ثانیاً و من لم یزین نفسه  
 بمیزان استعدنی فیماله و علیه لا یبلغ مبلغ الرجال ابو سلیمان دارانی رحمه الله گفته  
 ما استحسن من نفسی عملاً فاحسبته و اما رعایت آنست که پوسته خاطر و باطن خود را  
 از قصد مخالفت و میل بدان محافظت نماید و حراست کند چه همچنانکه محسبیت  
 ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب یا طفت پس بپوشیده  
 باید که رعایت ظاهر و باطن کند و در ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروک نمی نماید  
 اگر بکلی زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفایت  
 ذنب موثر بود از سهیل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه گوئی در حق کسی که از چیزی  
 کند و بعد از آن چون یاد آن چیز در دل او بگردد یا آزار بیند یا ذکر آن شود و خلاصه  
 بیاید گفت الخلاوة طبع البشریه و لابد من الطبع و لیسن له علیه الا ان یرفع قلبه  
 الی مولاه بالشکوی و ینکر لقلبه و یلزم نفسه الانکار و لا یفارق و یدعو الله تعالی  
 ان ینسیه ذلک و یشغله بغيره من ذکره و طاعته و ان غفل عن الانکار طرفة عين افاض  
 علیه ان لا یسلم و یعمل الخلاوة فی قلبه و لیکن منع و جبران الخلاوة یلزم قلبه الانکار  
 و یخون و یحول فانه لا یفر و اما محاسبیت که پوسته متفق و متحقق احوال

و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالقات را که روز بروز بیل ساعت بساعت  
از و حاصل می شود حصه و احصا میکند و زیادت و نقصان آن بر کیفیت حال خود  
واقف میشود نقل است از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا انفسکم قبل ان  
تحاسبوا و از نو قبل ان توزنوا و از نو لغرض الاکبر علی الله یومئذ تقرضون لا تخفی  
منکم خافیه و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خفیات دنیات  
باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا بهیچانکه در ظاهر از افعال معاصی چیزی  
بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد و ظاهر و باطن او  
در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افسن بود قائم علی کل نفس با کسبت  
عمل کرده باشد و اما در کان پنجگان که بنا بر توبت بر آنست و تحقیقش بدین علی ادا  
فرائض است قوم قضایا فایات سوم طلب حلال چهارم در مظالم بنجم مجاورت  
مخالفت با نفس اما او ای فرائض آنست که هر فرضی که بر او متوجه میشود از مامور  
و نهیات شرعی در اوقات و ساعات پیچیده بدان قیام نمینماید و اما قضایا فایات  
آنکه هر چه از وفوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیة  
مطعم و مشرب ولبس است از شوائب حرمت بکشیبه چه تصفیة آن در تصفیة باطن  
اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضه  
بعد الفریضه و اما در مظالم ابرار و مومنین است از حقوق دیگران جبر کس ظلم و تعدی ظلم  
و تکالیف پس اگر مظلمه از قبیل اهلان بود یا زگردانده اگر از قبیل جنایات بود یا زنده قتل  
یا جرحی یا ضربی یا ختمی یا غیبتی یا نینتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را از آن  
بری گردانند و اما مجاهدت و مخالفت با نفس یا خست و دست بطعام از مالوفات

و قمع از شهوات یا و ترک لذات طبیعی متعاد و متمرکز گردد و بتدکبار مالوفات مجرذ که  
 بظاهر از ان منتهی و منزجر شده باشد و توبت گردد مسلک و فکر و دنیا هر دو باطن او  
 در توبه مستقیم شود و برادر امور و ترک منیات صابر و راضی گردد و مثل کج توبه  
 چهار چیزند محبت الهی که ان الله یحب المتوابعین و محبت التضرعین و محض فی توبه ایجاب  
 من الذنب لمن لا ذنب له و تبدیل منیات بحسنات اولی که یسأل الله عنکم  
 حسنات و اختصاص بدعوات جمله عرش یا غفر للذین تابوا و علامت توبت و توبه  
 قدیم رقابت و تعیل تدارک آن چنانکه در خبر است عظم الذوب عند الله استغفار الذوب  
 و تاخیر التوبه و شبلی رحمه الله گفته است تاخیر التوبه من عظم المعاصی لانه اذا قال  
 المذنب توب الی سنة معناه الی اعصى الله الی سبته و آنچه در پیش اشارتی رفت که  
 توبت رجوع است از معصیت با طاعت محلی است که تفصیل آن درجات دارد و درجه  
 اول توبه عمال و آن رجوع است از اعمال فاسده یا عمل صالحه درجه دوم توبه زاهد  
 و آن رجوع است از رغبت اندون بدنیایابی رغبتی از ان درجه سوم توبت اهل خصوص  
 و آن رجوع است از غفلت با حضور درجه چهارم توبت متخلقان و آن رجوع است از  
 اخلاق سیئه یا اخلاق حسنه درجه پنجم توبت عارفانست و آن رجوع است از رویت  
 حسات خود با حق اهل معرفت هرگاه که حسنه خود را ضایف کنند از ان توبه کنند و آن توبه  
 واجب دانند و از فعل خود یقفل عن یا و گردند از نجاست قول بگویم رحمه الله التوبه  
 ان توب من التوبه یعنی اگر توبه را کنار حسنیات است از خود بینی از ان توبت توبت  
 کنی و با توبت حق گردی و توبت خود را از اثر توبت اویشی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجه  
 ششم توبت توبت موعدان و آن رجوع است از ناسوای حق با حق چنانکه

ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است التوبه ان توب عن كل شيء سوء الله ان توب  
 هرگاه که نظر بغیر کنند از گناه و مانند از ان توب واجب شمرند و در ضمن این نظم  
 قمار وجود خود لازم بیند شعر فقلت و ما اذنبت قالت حبیبه + وجودک ذنب لا یقار  
 بهاد ذنب - درین مقام که وجود ثابت محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجود  
 چگونه باقی مانا جنید رحمه الله گفته وقتی در پیش مرے رحمه الله رفتم و او را متحیر یافتم  
 سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی از در آمد و پرسید که التوبه گفتم التوبه ان  
 لا نسی ذنبا بوان گفت نه چنین است گفت پس چیست گفت التوبه ان نسی ذنبا  
 جنید گوید من گفتم لا مرعندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان که بحفاظی الهی  
 و الصفاء جفا و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق و درجه اول آبرایم ادریم  
 رحمه الله گفته است اذا صدق بعدنی توبه صار منبیا لان الانابة تالی درجه التوبه  
 و ابو سعید قرشی رحمه الله گفته است التوبه الرجوع عن كل شيء يشغله عن الله ان توب  
 تقای و بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شيء غیره فمن رجع من غیره الیه  
 خیر احدی فی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید التوبه من لم یکن له مرجع سواه  
 فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فلیقے سبحانه و صفت له قائما بین  
 الحق متفرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجه علیا توبه و الله فوق  
 فصل دوم در ورع بیانکه اصل دین و قاعده اسلام ورع است چنانکه در تفسیر  
 ملاک دینکم الوریع و ورع در اصل قوی نفس است از وقوع در مناهی چنانکه در تفسیر  
 حکایتی عن الله تعالی او ما اخرت عنک علیک تمن من عبد الناس و انما عانتک  
 تمن من ادع الناس و اقع بارز نکات تمن من اغنی الناس و ورع از ان جهت

دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در منہی بعد از ترک آن بے تقدیم توبہ منصرف  
نگردد و اگر توبہ از منہی قبل الوقوع فیہ تقدیر تقدیر کنم شک نیست کہ این مقام توبہ  
مقام توبت بود از ان منہی لان الصحیح خیر من التجز و بعثتہ از برای احتیاط گفته اند  
در ترک مشبهات و فتنہ است قولہ فعلًا و ظاہرًا و باطنًا و اگر چہ ظاہر شریع  
در ان رخصت داده است چنانکہ ابو بکر شبلی رحمہ اللہ گفته است البورع بلبثت  
دورع بالاسان و ہوا سکوت عملاً یعنی دورع بالفعل دورع بالارکان و ہوترک  
اشبهات و فحائثہ یاریک الی مالہ یریک دورع بالیمان و ہوترک الہیۃ الذمیۃ  
والغیاث الرویۃ پس توبہ از منہی درست نیاید الا ترک مشبهہ من عام حول الحمی  
یوشک ان تقع فیہ و بعضیہ درین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته کہ دورع  
ترک کل است چہ شاید کہ ظاہر ادبہ مشبہہ در چیزے نماید و مع ذلک محتاط و  
متمیز بود پس حذر و احتراز از ان یقیناً ترک کل محقق شود شیعہ ان السلامۃ  
عن سلمی و حامد یما + ان لا یمر علی جال بوادیہا + و از پنجاست قول جنید حمہ  
کہ الورع ترک کل فان الامور ممتزجہ و بعضیہ از پیشانج تعلیم و تعریف الہی بدلیل  
ظاہر و حیل و حرمت اشیاء استہ اند چہ ثقل است از حارث بن اسید مجاہسی  
رحمہ اللہ کہ بر طرقت انگشت وسط ادرگی بود کہ چون دست بطعام مشبہہ دراز کردی  
آن رگ چربی و پیدان تعریف حرمت طعام بدلتی و نخوردی و سہل عبد اللہ حمہ  
گوید الوزع اول الزہد و الزہد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة  
اول الرضا و ابراہیم جوہر رحمہ اللہ گوید الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل العز  
و المعرفۃ دلیل القرۃ و همچنین کہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقسام رجال اثبات

در مراتب بعضها فوق بعض کرده شد در مقام وسیع و دیگر مقامات بپایین قیاس  
 می باید کرد چه در هر مقام بحسب غلبہ حال بر طائفہ را قدم گاہی دیگر است و  
 از اینجا است قول شایع الوبرع ان تتورع عن شتم قلبک عن الله طرفہ عین  
 فبصل سوم در زہد بدانکہ زہد از جمله مقامات سنیہ و مراتب علیہ است چنانکہ در  
 خبر است کہ من اعطی الزہد فی الدنیا فقد اونی خیر الخیر او مراد از زہد صرف غیبت است  
 از مشاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زہد ثالث مقام توبت است  
 چه سالک طریق حق با دل نفس خود را بمقتضی توبت تصحیح از تورط و انماک در دنیا  
 و بلا ہی قمع و منع کند و مجال خطوط و شہوات بر دوشک گردانید پس آن نگاہ بمقتضی  
 و تقوی آئینہ دل را از رنگ ہوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا  
 و آخرت کما ہی درو بنماید پس دنیا را در صورت قبح و فانی شاہد کند و از دست  
 اعراض نماید و آخرت را در صورت حسن و بقا مطالعہ کند و در وی رغبت گردود  
 حقیقت زہد محقق شود و در چند نسبت با منتہیان صورت ترک و تجر و اولو لازم حقیقت  
 زہد نیست و لیکن نسبت با مبتیان چون صورت ترک و تجر و اولو لازم و امارت  
 زہد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زہد از جهت تمیز باریان از صاداتان مثل  
 بر وجوب ترک الماک و خطوط قول جنید رحمہ اللہ الزہد خلوا لایدی عن اللالاک  
 و القلوب عن التبع و قول سری رحمہ اللہ الزہد ترک خطوط النفس من جمیع مافی الہا  
 و این زہد عموم است در درجہ اولی و در درجہ اس در درجہ ثانیہ زہد زہد است معنی آن  
 صرف رغبت است از حصول زہد کہ ستمندان رغبت و اختیار مند و تطیع نفس است  
 بخویش و آخری و ہمینی بقمار ابراد و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانہ و تعالی

و زهد و خوص و در ریختن ثالثه و در پاشیدن مست و آن در پست در دنیا با اختیار حق  
 بعد از قیام اختیار خود و این در مخصوص است با دنیا و خواص او بسیار تعجبی گفته اند  
 در زهد عدم میل است بربا از جهت استحقاق دنیا و بدانکه زهد نتیجه حکمت است و نتیج علم  
 و زهد چنانکه در خبر است اذ را تیم الرجل قد اوتی زهد آتی الدنیا مطلقا فاقر به امنه فانه  
 یلقی الحکمة و در از او در رغبت در دنیا نتیجه جهالت و قبح کوری دست چنانکه در خبر است  
 من رغب فی الدنیا و طال الم فیها اعلمی الله تعالی قلبه علی قدر خاک و من زهد فی  
 الدنیا و قصر له فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم و ددی بغیر هدایت و در نتیجه حکمت  
 از آن جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا بر کار بر اساس حکم کند و شک نیست که زاهد  
 بهجت اعراض از دنیا فانی در رغبت در آخرت باقی بنا بر کار خود بر قاعده حکم نهاده است  
 و در خبر است انما الحکیم هو الواصل فی الدنیا ثم یخیر در خبر است من زهد فی الدنیا یکن  
 الله الحکمة فی قلبه و النطق بهما لسانه و سخن بقمان حکیم است الحکمة النافعة فانسیک الدنیا  
 و تذکرک الآخرة و قول شبلی رحمه الله از حدیثی که لان الدنیا لاشیء و الزاهد فی لاشیء غفلة  
 و همچنین قول او که زهد فی تحقیق لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ملک یزهد و ایزد  
 فیما هو له فکیف یزهد فیة و هو معه و عنده فلیس الا صلیف النفس و نوا ساء بحقیقت  
 نه انکار مقام زهد و فنیات آن و در رفع قاعده اجتهاد است و لیکن مراد و مقصود او از  
 تحقیر قدر زهد و تبخیر آن در نظر و اود دفع وقت عجب و در خبر است تا با عجز داد و  
 قبطیم آن مغرور نشوند و الا فنیات مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند  
 من سبی باسم الوهیدی الدنیا فقه سبی بالقاسم محمود من سبی باسم الرغبة فی الدنیا فقه  
 سبی بالفتی سبیم زعموم و الله الموفق فیصل چهارم در فقر سالک طریق حقیقت



بمقام فقر که عبارت از عدم تملک اشیاء فرستاد از بعد از مجرب بر مقام و درجه  
 اول تا رغبته او از دنیا مشغول نگردد و عدم تملک او درست نیاید و کسی که فقر بر  
 کسی که رغبته دارد و دنیا اگر هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود چه فقر را میست  
 در نمی چینی آتش عدم تملک با وجود رغبته و آتش عدم تملک با وجود زهد و  
 حقیقتش عدم تملک چه از اهل حقیقت بود از جمله اشیاء در تصرف و  
 ملکیت ملک ملک غنی مکان و حالت مالکیت با غنی در آمدند و فقر ایشان صفتی  
 ذاتی بود که با وجود اشیاء و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر ملکات عالم جمله در حوزه تصرف  
 ایشان آید بچنان خود را از تملک آن بری دانند و در میان که از حقیقت فقر جزاوری  
 و ثانی نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متوجه نگشته صفت فقرشان امری عارض  
 بود و با جرم حدود اشیاء متغیر شوند و خود را تملک آن زمین و این طایفه حجت  
 اعتماد و فضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک بیش از آن  
 کنند که اهل غنی از صورت فقر و اهل غنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن نموده اند  
 و طلب صحیح آنست که با مقتدران و مشوغلان فقر از غنا فاصله و نسبت با مقتدران  
 هر دو تساوی چه خلوات غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب توان کرد  
 چنانکه عبد الله بن جلال رحمه الله گفته است فقر آن لایکون لک فاذا کانت  
 لایکون لک من حیث لم یکن لک لم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا و لایکون  
 صفت بیل و اشیاء صورت غنی بر و باقی نگردد چنانکه قوری گویند رحمه الله گفت فقیر  
 آنکه در غنا و اهل غنا وجود دیگری گفته که والا اضطراب غنا و وجود و اهل  
 عبد الله قسری رحمه الله پرسیدند که فقیر خداوند که بود گفت لایکون لک

یزد و لا یحسن و چگونہ حبس کند چیزے کہ بحق از مستغنی است چہ فاقہ فقیر بحق ثابت  
 ابو علی رو د باری رحمہ اللہ گفته است ہستی ابو بکر در اوراق رحمہ اللہ از من پرسید کہ  
 یا ابا علی لم ترک الفقرا و اخذ البلیغۃ فی وقت الحاجة گفتیم لا انہم مستغنون یا علی عن  
 اللہ یا گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده است گفتیم بیا چہ گفت  
 لا انہم قوم لا ینفعہم الوجود و انہم فاقہم و لا یغنیہم الرفاقہ اذا استرد وجودہم و ابو بکر را  
 رحمہ اللہ گوید اذا صح الا فقرا الی اللہ صرح الغیار باللہ لا ہما حالان لا ینم احدهما  
 الا بالآخر و محمد بن معاذ رحمہ اللہ گوید الفقرا ان لا یستغنی الا بالمتبر و اسمہ علم الاسباب  
 کلہا و از شبلی پرسیدہ اند کہ حقیقت فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق و  
 فقر او محقق چہ طائفہ اند طائفہ آنکہ دنیا را اسباب آزار ہج ملک بنفید اگر چہ در تعین  
 ایشان بود و ہر چہ بدست ایشان آید ایشا کہ گفتند و بدان وقوع عرض در دنیا و آخر  
 ندارد نہ طائفہ آنکہ باین وصف اعمال و طاعات را اگر چہ از ایشان ضا در خود ہم  
 از خود بنفید و ملک خود ندارند و بران عرضہ چشم ندارد نہ طائفہ آنکہ باین وصف  
 هیچ حال و مقام از آن خود نہ بیند بلکہ علیہم رافط حق و فضل او دارند و طائفہ  
 آنکہ باین اوصاف ذات و ہستی خود را از آن خود بیند بلکہ خود ہی خود را از آن  
 خود نہ بیند ایشا ترا نہ ذات بود نہ صفت نہ حال نہ مقام نہ فعل نہ اثر و در عالم  
 هیچ ندارند و این دو صفت کہ هیچ نہ اند بخوبی محو و حق فی حق شعر شستہ عن و ہری  
 بطل و وجودہ + یعنی ترے دہری و لیس برانیا + فلو تسال الایام ما سمی مادرت  
 و این مکانی با عمر من مکانیا + و درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا محتاج الی  
 فقیر چہ احتیاج صفت محتاج بود و قائم بذات او و انجا نہ ذات است و صفات و

اما بالفقر شخصی اشارت نموده یعنی بود و این فقر است که بعضی از صوفیان در آن هیچ  
 افتات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون یکس ششاید مگر حق سبحانه و تعالی  
 عالم غیور است خواص او را و خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز  
 مستور باشد از دلیلی تحت قبالی لایعنی هم غریبی و این فقر مقام حوقبانت است و  
 شهبان نیز مقام سالکان چه در اصل را بعد از عبور از مقامات و در هر مقامی قدم گامی نه  
 فراتر از حال خود و بر قدمگاه سالکیت مثلا در توحید که اول مقامیت از مقامات  
 سالکان او را قدمگاه می بود که بعد از قطع جمیع متنازلی و عبور از جمله مقامات میسر گردد  
 و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکان است  
 ولیکن در هر مقامی اشارت به مرتبه وصل کرده میشود و الله الموفقین فصل پنجم در صیغی  
 صبر در عرف حسن مزید است از مراد منشی عینه یا ربط کار و بر مکرده مامور به و اشارت  
 این مقام فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یک صبر است بر فقر و صبر یکی از  
 دو قاعده ایمان است چنانکه در خبر است الا یؤمن بضعفان یضعف صبر و یضعف شکر  
 هر چه پیش می آید از نعمت و بلا و آنکه نتیجه قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و  
 اختیار حق است پس اگر از جمله مکاره بود بران صبر کند عاقل از جمله بلا و محاب بود بران  
 شکر کند و صبر بر نه عصبیت صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است  
 یک صبر از مراد دوم صبر مکرده و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نقل فرض صبر  
 از محرمات شرعی که نفس بدان تشوقی دارد و نقل صبر از مکاره چون شهبان زیاد است  
 قوی و نقل چه ترک آن از قبیل استیحاقت چنانکه در خبر است من حسن السلام  
 ترک مالا یغنی و اما صبر بر مکرده هم دو گونه است فرض و نقل فرض صبر بر ادب و فرض

عبادت از صلوات و زکوٰۃ و صوم و حج و قفل و انواع بسیارست مانند صبر بر غل  
 عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کیم و کرمان و احوال و صبر بر تحمل صبر بر  
 و صبر بر فقر و صبر بر افتخار آن و صبر بر بلا و سخطیت و صبر بر نعمت و عاقبت چه صبر بر  
 نعمت تا در پناہی صرف نرود و شود ترا از صبر بر بلا و صبر بر عاقبت تا در فتنہ نیفت  
 و شود ترا از صبر بر مصیبت چنانکہ مثل عبدالمکرّم الله گفته است ای صبر من العاقبت  
 آمد من الصبر علی الأبدار و در وقت اولیے صحابہ رضوان الله علیہم جمعین اہلبیتنا  
 بالقرار فصرنا داہلبیتنا بالسر فلم یصبر و صبر نفس را صبر بر آتش گویند و اما صبر قلب ہم  
 دو گونه است صبر بر مکر و صبر از مراد اما صبر بر مکر دو بار دوم تصفیہ غیث بود  
 و اخلاص آن از شائبہ نفس و آزا صبر مراد خوانند یا بر دوم مراقبت و ذکر  
 الہ سبحانہ و تعالیٰ و آن را صبر علی الله خوانند تا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بربوب  
 و سیاست او و آزا ہم صبر مراد خوانند و ازین صبر مراد صبر مراد اول تعالیٰ الشریین  
 وقت چه صبر مراد اول و همچنین صبر علی الله نیست باولی بود کہ هنوز از شائبہ میل  
 بعالم نفس و شایست ہوا صافی نشدہ باشد و صبر مراد دوم نیست باولی کہ بکلی متوجہ  
 عالم قدس گشتہ باشد و خواہد کہ عطا البشریت کہ حجاب دوم نشاہدہ است ازین  
 بردارد و اشارت علم بالقادر الیہ حیات کالیکہ مرکب تکالیف است بر تہ صبر صحیح  
 نفس صبر صبر ماید و اما صبر از مراد نیست با صبر اول و دوم صبر از مراد نیست نفس  
 و شایست ہوا بود و آزا ہم صبر مراد گویند و نیست با صبر سوم از دوام محاسن و کما  
 بود و آزا صبر عن الله خوانند و اما صبر روح ہم دو گونه است یکی صبر بر مکر و آن صبر  
 بر اطراف بصیرت از تحریف نظر و نشاہد جمال ربی و انوار روح در خطای حیا

رعایت ادب حضرت شهید را بشعر استیاقه فاذا باطرق سن اجالاه لا یخفتم بل ایستاد  
 ضیانه بکمال و این صبر را صبر مع الله گویند و دوام صبر از مراد و این صبر است احتمال  
 بغیرت بنور مشاهد جمال ازلی در حضرت جلال لم یزنی و این را صبر عن الله خوانند و  
 دشوار تر صبر با نیست چه درین صبر منازعت با روح است و منازعت با روح دشوار تر  
 از منازعت با نفس و قلب و حتی شخصی از شبلی رحمه الله میگوید که آن صبر باشد  
 علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله سائل گفت  
 لا شبلی گفت الصبر مع الله سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت و یکبار این سائل گفت  
 الصبر عن الله شبلی از وجد شعله چنان بزد که آتش در نهاد حاضران افتاد و فوق همه  
 صبر را صبر بالله است چه حصول آن ببقا بعد الفنا تعلق دارد هرگاه که بنده از خود  
 فانی و بحق باقی گشت صبر او بل همه او صافش بچنان بود و وجود این صبر در همه صبرها  
 که ذکرش تقدیم یافت مکن است و جعفر صادق رضی الله عنه در تفصیلت این  
 صبر گفته است امر الله انبیاء بالصبر و جعل الحظ الا علی للرسول صلی الله علیه و سلم  
 چیست جعل صبره بایند لا بنفسه فقال واصبر و صبرک الی الله و اشارات مشایخ  
 در صبر بیشتر است که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضیست الصبر حبس النفس علی امر  
 و ابو عبد الله انصاری رحمه الله گفته است الصبر حبس النفس علی خیر کما من عن شکوی  
 و جعل عید الله رحمه الله گفته الصبر انتظار الفرج من الله هو افضل الحمد منه و اعلاها و  
 دیگر گفته الصبر ان تصبر فی الله یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر مسمم صابر باشد  
 نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر بر صبر است و در معنی از شبلی رحمه الله این و بیت  
 یقل سب بشعر ان صوت المحب من ألم الشوق و خوف الفراق یورث غدا صابر

فاستقامت بہ الصبر و صراح الحب بالصبر صبراً و صبراً بر عفت چنانکہ عزیزت  
 عقلی کا لیت صبر بشیرو صورت او قابل علم است و علم روح او حیات او مسلم است  
 و قیام علم بند و مصدر پر دو عزیزت عقل با اول عقل نباشد علم و صبر نتواند بود و یا علم  
 نباشد کہ بر عقل فضیلت صبر و ولالت کند صبر جمیل صورت نہ بند و یا صبر نتواند  
 کہ قابل اشارت علم شود ولالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و یا علم و  
 کمال و جمال عقل بعلم و صبر جتید رحمہ اللہ گفتہ است ان اللہ تعالیٰ اکرم المؤمنین  
 بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر فالایمان دین المؤمن و العقل  
 دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز رضی اللہ عنہ گفتہ است یا اہم اللہ  
 علی عبد من نعمتہ تم انزع عما منہ فخاصہ ممن انزع منہ الصبر و الا ما خاصہ صبراً  
 انزع منہ و از شرف صبر است کہ جزاء ہر چیز بحساب است الاجزائے صبر انما یولی الصبار  
 اجر مسم بغیر حساب و ابو الحسن بن سالم رحمہ اللہ گفتہ است کہ اہل الصبر مسم  
 متعبر و صابر و صبار فالمتعبر من صبر فی اللذرة یصبر و مرة یخیر و الصابر من صبر  
 فی اللذرة و اللذرة لا یخیر و لکن یتوقع منہ الشک و قد یکن بعد الخیر و اما الصبار  
 فذلک الذی صبر فی اللذرة و باللذرة فیما الواقع علیہ جمیع البلاء لا یخیر و  
 لا یتعبر من جتہ الوجوب و الحقیقہ لاس من جتہ الرسم و الحکمتہ خلیفہ لودار است  
 علی راسی الرحا من الذل لم اجزع و لم اقلک و بیج خیر در عکب نفس و تمزق بوجہ ان  
 از نثار د کہ صبر صابر پوستہ در مکارہ بکاس مخافت نفس خود را شربت صبر  
 بہ چشاند و عروق منازعت و خشونت است صبا بہ تجرید آن از دے نزاع  
 سہ کند و عاقل است کہ نفس خود را بہ تجرید مکارہ و صبر در این بتدریج متدریج

و متجاوز اند تا بعد از آن اگر مکروهی صعب حادث شود از آن متجاوز و متسیس سر نه گردد و چنانکه  
مضمون این ابیات که از اینجانب خواص نقل است بر آن دلالت دارد و شعر صبر است  
على بعض الاذنة خوف كذا و در آخر من نفسى نفسى تغربت به و جرحنا المکره  
تغربت به و تو لم اجربها اذا لا تشاء ورتب الارباب لزل سباق النفس عره و  
یا رب نفس ما لتدلی عزت و اذ اعدت الکف المتس افنت به و غیره  
اسیو فی فسکت به فیصل ششم در شکر از آن جهت که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل  
است و ادا شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمده و شی  
شکر از دو سه نکت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اعتراف است منم با سبط اعتراف  
دل و زبان چنانکه جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بانعمه بالقلب و اللسان  
و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت بانفس شاکر است و اعتراف لسانی  
بنسبت با دیگران پس کمال شکر با جمیع هر دو صورت بنده و از مخطات نعم الهی  
یک نکت شکر است که توفیق اداء آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن مسمو واجب  
بود و اداء آن شکر سیسر نه شود الا بغزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق و دلچ نم الهی  
چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر و یجی معاذ و از رحمة الله که دست بشار کرد  
بشکر و غایب الشکر التجر و ذاک بان الشکر نعمة من الله تعالى یحب الشکر علیها و هذا لا یتناه  
و در اخبار و او دجلیه السلام آمده است که الهی کیف الشکر ک و انما استطیع ان الشکر  
الا بقرّة ثانیة من نیک پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد اذ ابوقت هذا فقد شکرته  
و هر که بنزد او که خود شکر حق یا ثناء او تواند گفت شکر او عین شرک بود و شنایش محض  
تغیبه و این سخن در ارفع قاعده اجتهاد است بلکه مراد از آن آن است که با وجود

بدل نمود و داد و شکر نفس خود را در میان نه بیند چنانکه ابو الحسنین نورزی رحمه الله  
 گوید شعر شاکره اتی باز یک منما به فکرت و لکن کے یقال کہ الشکر به واذکر  
 آیات لذیذ و حسنک و اخیر بایق طے الشاکر الذکر به و شکر را هدایت است  
 و نهایت هدایت اول علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادا شکر  
 بر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دالات علم چنانکه بدانند که انوار و نیوسے نعم الہی اند  
 و اذ باوا لشکر آن از منم مطالب و کیفیت آن صرفست و در مضارف شرعیست مانند  
 زکات و صدقات و عطا یا و هدایا و کفران آن استاک با صیرف و در جوہ مساوی و  
 همچنین بدانند کہ ہر یک از قوسے ظاہرہ و باطن و جواح و اعضا نعمتی است و اذ  
 باشکر ج شکر ہے خالص خدا را از ان امور و مطالب و بدانند کہ شکر ہر یک علی التبعین  
 چیست مثلاً دانند کہ زبان نعمتہ است و لطف درو نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الہی و ذکر  
 حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و ہتیان و غیبت و  
 شیتہ و نیمہ و چشم نمبتی است و بیانی درو نعمتی و شکر آن بظالمہ آیات قدرت او  
 ملک الہی از صحائف الواح سموات وارضین و مشاہدہ اسباب شہادت نامفہ  
 و تیز فساد از صلاح و کفران آن نظر محرمات و منکارہ و فضول و گوش نعمتی است و  
 شنوائی درو نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام الہی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران  
 استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و ہدایت طریق خیرات  
 و اصلاح امور معاش و معاد و کفران آن رو علوم ایمانی و کفر و جلیت و کفر بزی و شکر  
 در توجیہ اسباب شر و حکم نعمتی است و شکر آن دالات ہر اعمال ضابطہ و بت و نشاء  
 آن باہل و کفران آن است ہوا و تفاخر و مارات ساختن و تعلیم ماہل کردن من و نکر



انہما علی اعضاء من منع المستوحین فقد ظلم علی ہذا و جمیع اعضاء و قوی پس ہر گاہ کہ بندہ  
 این نعمتہا سے و چو گنجی شکر ہر یک معلوم کند بشکر علی کہ ہدایت شکر است رسید  
 باشد و ہر گاہ کہ بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی کہ نہایت شکرست رسید شکر علی  
 کہ از بہت سبوت کثیر الوجود است و شکر علی از بہت عزت قلیل الوجود و قرآن مجید  
 بدین معنی ناطقت کہ اعلو آل و اود شکر و تسلیل من عبادی الشکور و ہذا کہ نعم الہی  
 در دو قسم منقسمند نبوی و اخروی و نعم دنیوی ظاہرند و نعم اخروی باطنی و قسم دنیوی  
 مانند صحت و عافیت و رزق و غنی و نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحہ و صبر و فقر  
 و بلا و اہل شکر و وفیقہ اند بطلان و محمان بطلان اہل نفوسند و فاضلان کہ بر نفس ظاہر  
 دنیوی شکر نہ گویند و بر نعم باطنی اخروی مانند فقر و بلا و سستی از حق مجبور اند  
 و از نداشت نعمت بلکہ نعمت شمرند و نفس تنزل و رقی ایشان این ست کہ من الناس  
 من یبدا الشکر علی حرف فان احبا بنیرا طمان بہ وان احبا بہ مقتضی القلب علی  
 وجہ و اما محمان مومنانند کہ بہ ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بیگانند و آنرا از حبس  
 نعم شمارند و ایشان سہ طائفہ اند ضعیفا و اقویا و اصغیا ضعیفا انہما اند کہ اگرچہ با نعم اخروی  
 بولان دارند و بران شکر میگویند و لیکن بسبب ضعف حال و تثبیت صفات نفوس  
 میل بہ نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند چنانکہ بعضی گفتہ اند لان  
 اعانی فاشکر احب لے من ان ابسے فاصبر و اما اقویا انہما اند کہ بہ قوت حال و صحت  
 غریب و تلج پیران شوق میل بہ چیزے کنند کہ بخالف نفس باز گرد و چہ ہر چند اعیان  
 صفات نفوس از ایشان برخاستہ باشند و لیکن بسبب بقایا و آثار آن از معاودت  
 این نہ باشند پس بدین سبب میل بہ نعم اخروی پیش کنند و بران شکر زیادت گویند و

از کینه نفس و تربیت خود را نشناسد چنانکه در خبر است ان الله یتقاه عبدی بالبلایه  
 بحایت عبد الوالد الشفیق ولده و نیز دانست که بلا نعمتی خاص است که حق سبحانه و تعالی آنرا  
 به خواص بندگان خود دهد چنانچه در خبر است که ان الله تعالی اود خرابلایه لا و لیس  
 کما اود خرابلایه لا و لیس و همچنین در خبر است عن معاشرة الانبیاء اکثر لایه ثم الاولیا ثم الابرار  
 فالامثال و اما اصفا بلائعه باشند که به کلی از تشبیهات و تعلقات بقایا و نفوس پاک  
 و صافی شده باشند و بر صراط مستقیم و طریق اعتدال معین شده و ایشان را بخود هیچ  
 اختیار نمانده و اختیار حق فکار شده و آنچه پیش آمده از باد عافیت و صحت و بسم و غیا  
 و فقر آن را خواسته و به هیچ طرف میل نه کرده چنانکه به نقل رسیده است که وقتی  
 پیش امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه گفتند ابوذر ثقیف که الفکر احب الی من النعمی و احب  
 احب الی من النعمه حسین رضی الله عنه گفت رحم الله بابا و انا انا قول من اکل من  
 حسن اختیار الله که ظم تمن انه فی غیره الحاله التي اختارها بالیتله فیصل منتم  
 در خوف از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکے خوف است یعنی از علاج  
 تنب و اصلاح او از طمانینت امن بتوقع کرده و به ممکن الحصول و این مقام تالی مقام  
 شکر از است که نظر شاکر در مقام شکر متصور بود و به ملاحظه نعمت الهی که طمانینت امن لازم  
 است تا آنگاه که از مقام خوف به ملاحظه امکان نزول نعمت و سخط نازل و فرود آمد و  
 او را از طمانینت امن از علاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد و نظر  
 جلال پیش با نظر جمال بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد کند پس بوسیله از نواز  
 قدر و غضب خائف بود آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد  
 و از خوف بر ظاهر بود رسول علیه السلام از کیفیت آن پرسید جواب داد که این خوف

اکنون حادث است بلکه ازان وقت که دست قرآن در آمد و آن مسلم حکومت را  
 میان مقدسین و سبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر چین نهاد و هیچ یک  
 از ما و صوامع قدس برقرار خود بر سریر امن و سکون نه نشسته است و از وقوع مثل  
 این حال ترسانست و بد آنکه خوف از ایمان به غیب تولد کند بر دو گونه باشد خوف  
 عقوبت و خوف کرامت خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب آن در چیز نزد قصد  
 وعید و مطالبه جنایت و علامت آن دو چیز انداختن و وقوع در جنایت میباید و تعمیل  
 تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظه مواعید موجب صورت بند و  
 مانند آنچه در خبر آمده است حکایت از رب العالمین لایح سطر عجب خوین و لا  
 اسین من خافنی فی الدنیا و اخره یوم الیقین و من اتقنی فی الدنیا اخره یوم الیقین  
 و صاحب این خوف اگر چه ایمان غیب دار و اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت  
 نفس دلیل محبت نفس است و در ولی که محبت نفس بود محبت الکی نباشد چه سلطان  
 محبت الکی هر گاه که قصد نزول کند غیر راجع اقامت نماید اما خوف که میان صفات  
 را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند الفت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن  
 و صفات جلالی مانند غضب و قهر و خط خائف و محترز باشند و در صورت لطف حبلی  
 از قهر خفی این نباشند و در اما از سوء عاقبت و تدارق طعنه ترسند چنانکه در اخبار آمده است  
 لما نظر علی بن ابی طالب جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بکلیان زبانا طویلا فاحسوا الله  
 فکفوا ایها الکلمة بکلیان کل هذا البکار قال یا رب لا تأمن مکرک فقال الله فکفوا  
 فکفوا کونوا لانا مکرمه و آنچه در حدیث آمده است که راس الکلمه محافه الدار است  
 که حکیم هرگز از مکر متوجهت جراتم این نیستند و بصلاح حال منور نشود چه اعتبار

بمحسن آنست از بصلاح حال و درین کلمات از حاتم ایسم زحیاتند و برین معنی گفتند است  
 که یعنی این لایقتر از انسان بوضع الصلاح و الامکان اصلاح من اینست که من متقی آدم علیه السلام  
 منسوبه هستم و لایقتر بکثرت العبادة و العبادة اکثر من عبادة ابلیس و قدس لایق هستم و  
 لایقتر بکثرت العلم فاعلم اکثر من علی بن ابی طالب بن یا حوراکان بحسن الاصل من علم ثم لایق  
 هستم و لایقتر برویه الصالحین فلا تخص و صلح من المصطفی ثم لم یقتض آثار به و اعتد  
 برویه فاکثر را خذ و فالامیر و الناکد بصیر و چه گوید صاحب حرم این بود از مضاجات  
 سبط آبی و حال آنکه صفات از فی بغل بنده معلول نباشد چنانکه گفته اند شعر گفت  
 اسبیل الی مرصاد من غیثا به من غیر حرم و لاندست له سبیا به و سبیل این  
 خوف و دویز که محبت آبی و بلا حمله کرده علامتشن هم دویز چنانکه که همی کس از دویز  
 چه با خوف او اثری از آثار جلال و هیبت آبی با و بی همراه بود و من غایت البدر بخانه  
 گل شنی دوم آنکه او از هیچ چیز ترسند الا از خدا که همانست چنانکه گفته اند انما یخاف الله  
 لایخاف غیر الله و از سهل عبد الله در حدیث آمده است که وقتی در باوئی میفرمود شغل  
 بر او دیدم که از دویز خوفی بر من نشست گفتم اجبی انت ام ابی فقد خوفتینی جواب داد  
 که ام کس انت ام کافر فقد شککتینی گفتم بل مؤمن گفت است فان المؤمن لایخاف  
 غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف بگریه محبت حق و  
 اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجه محبت نفس و اشتقاق بر دوست و خوف بگریه  
 نتیجه محبت آبی است ولیکن بطلب حکم قرب و طمع و صل معلولست و ساحت محبت  
 از غلت برست است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف  
 طور سینا با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجده آدم ابانمودی و مستوجب لعنت گشتی

ابلیس گفت ظننتک عالمالم تران المحبوب قال لی اسجد غیر می موسیٰ گفت اما خالفت  
 امر المحبوب ابلیس جواب داد کہ ما خالفت امر الا بحباب بل امر الابلہ فقط لہ اسجد اہتار  
 والمراد لا تسجد موسیٰ علیہ السلام گفت لو کان الامر کذلک لم انقلب صورة ملکک  
 شیطنۃ ابلیس گفت اما عرفت ان المملکیۃ والشیطنۃ عبارتان لا یتغیرا شخص بتغیر لباس  
 فذلانی علی حالہا مجتہ ما تغیر وصفتہا الذاتی بل مجبئی کانت مشوبۃ الی الآن یعنی اول  
 در جوار القرب والآن قد صفت من ذلک الشوب فاستوی عندی الوصول فی اصل  
 والقرب والبعد ہر چند منتیان را عاقبت خوف نماند سالکان را در خاصہ بدایت حال  
 از حرارت خوف تا نفیجہ پدید نیاید چارہ نباشد چنانکہ ذوالنون رحمہ اللہ گوید  
 لایستی المحب کاس الحبۃ الابلعدان یعنی الخوف قلبہ و این چندان بود کہ دل  
 سہالک اول مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن نیم نفیجی بسپاید و  
 بعضی از خلصے طمع مراد و کہ ورت طلب خطوط از دوسے بر خیزد و حجابش رقیق گرد  
 و از ور اسے حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیدہ او تاب  
 و محبت جمال صفات در و پدید آید انگاہ خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف  
 کمر فرو آید و دل نیم پختہ در حرارت این خوف افتد و نفیج تمام بیاد و بقیۃ خامی  
 طمع و کہ ورت طلب خطوط بہ کلی از دور مضیق این خوف از دوسے متخلف شود و  
 صفای مطلق پدید آید و حجاب رقیق ہم بر خیزد و سطوع نور ذات بسا شرف قلب  
 گردد و دوست کرامت اورا خلعت محبت ذات پوشاند و اندر کسوت وجود ظلمانی  
 و نورانی مانند طلب خطوط انسانی و قلبی کہ نفیج اہل و ثانی مرتفع شد منسلع گرداند  
 و اسن ہمتش را از ارتعاب وجود خود پاک بینشاند شعروانی بی عرفانی نہ کرکاک نقیض

کما یفتقر المصنف للبلد المعصره و آنگاه وصل و فراق و قرب و فجد یکسان گردد و با محبوب  
 به زبان حال گوید شعر کن جیث شئت یصل الیک رکابنا و الا لارض واحد  
 وانت الا وحدا و دیگر بار باز گوید شعریا تا زجا پو منی حد مقرب به کن کیف  
 شئت فانت انما ج الدافی به شغفتی بک عما منک اطلبه به فلت انتظرنی و کل  
 و هجران و درین مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن و خوف از  
 برداردند چه اولیای حق را نه خوف بودند نه حزن الا ان اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
 بسبب آنکه مولود وجود هر دو طلب خط است مولد حزن طلب ادراک خط فانیست و  
 مولد خوف طلب دوام خط موجود با توقع قوت و امین طائفه از طلب خط گشته اند  
 و نیز وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و باقی مستقبل  
 نیز نبردند و خوف از نظر به زمان مستقبل تولد کنند و حزن از نظر بر زمان ماضی الحزن  
 علی ما فات و الخوف علی ما لم یات و درین مقام خشیه و همیت بحیث خوف در آید  
 و ادا حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز منک نشود بخلاف خوف و علت آنست  
 که خوف صفت مجربان است در حال شوند و محو شود و خشیت و همیت صفت اهل مکاشفات  
 و مشاهدات و معاینات است تا ایشان را بصدمت عزت از مجامرات و مشامرات  
 محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود و الله الموفق فیصل هشتم در رجائیه  
 رجاء ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرچ چنانکه غنبد الله بن خنیف گفت است  
 الرجاء ارتیاح القلب بملاحظه کرم المرجو و جنید رحمه الله گفته است الرجاء لئله یجود  
 من الکرم و بعضی گفته اند الرجاء قرب القلب من طائفة الرب و بعضی گفته اند  
 رویه البهال بغیر الحلال و معانی این اقوال همه متعارفند و اثبات این مقام بعد از

مقام خوف از ان جنت افتاد که ترویج زجایب از ترویج خوف صورتت بند و توبه  
 او با مقدمه تسخین خوف مفید است و از ان جنت که فائده رجای تیرید و ترویج است  
 نسبت ببحال دارد و از ان روش که فائده خوف تسخین و ترویج است نسبت بحال  
 دارد و اگر نه شراره آتش خوف و لهامشده بطالان را بجزارت طلب نفسی دادی  
 در خامی مساوت همانند می و اگر نه مروح رجای ترویج قلوب خائفان کرده از  
 جزارت خوف بهو خند می لاجرم حکمت ربوبیت و رذل مومن خوف و رجای  
 گردن با مترج هر دو اعتدال می و بدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند  
 فو ذلن خوف المؤمن و رجاءه لا اعتدال و الخوف و الرجاء لا ایمان کالجنت  
 للطائر و لا یكون خائف الا و هو مؤمن و لا یكون رجاء الا و هو خائف ان موجب  
 الخوف الا ایمان و بالایمان رجاء و موجب الرجاء الا ایمان و من الا ایمان خوف  
 و موافق این سخن و حینت نعمان خستیم است علیه السلام میفرمود که یا نبی خف  
 خوفا لا تمن فیما نکره و از رجاء شد من خوفات یلشش گفت فلیف استطیع ذک  
 ولی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المؤمن کذب فلبین یخاف باخذ  
 و رجاء بالاخر ابو علی از دو بار می رحمه الله گفته است الخوف و الرجاء کجنا حی الطائر  
 اذا استویا استوی الطیر و ثم فی طیراته و سهل عبد الله رحمه الله گفته اند الخوف  
 ذکر و الرجاء انشی فی حلق ایمان از از و دلج هر دو و شیخ و مزج فائده هر یک  
 بر یکدیگر تولید کند و این مالک رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بنیاد دشت بیابانی را رفته بود از و پرسید که کیف بخندک بیمار گفت اجبونی  
 ارجو الله و اخاف و نوبی رسول علیه السلام گفت اما اجتماع فی قلب عبد فی مثل

ذالوقت الا انه الله من شر الخائف ووجه خبر است که ان الله يحب من اس  
 ابن آدم وقنوه مع قرب رحمة منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت  
 آمد و پرسید که من بی حساب اهل حق گفتم الله تعالی اعرابی گفت هو انفسه  
 رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی قسم نمود رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که  
 هم محکمات یا اعرابی اعرابی گفت ان الکفریم اذا قدر عفا و اذا جاسب سلخ قدر خسر  
 که من اصحاب دنیا و نوب بر بی دنیا فالدعا عدل من ان منی عقوبته فی الآخرة  
 علی عبده و من اذنب ذنبا فی الدنیا و ستر الله علیه فالتد عرو حبل اکرم من  
 ان یؤذنه شیء قد استجاء و عفی عنه فی الجملة و در فضیلت رجا اخبار بسیار و آمده  
 است و لیکن قائده آن مشروط است بمسازحت و معاودت با خوف و آنچه عبد  
 انصاری رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجا اضعف منازل الکبر  
 الاله معاوضة من وجه و اعتراض من وجه حکم مطلق نیست چه شاید که رجا  
 از نظر کبرم مرعوز خیزد و از نظر عمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر سرچشمی تولد  
 کند و همچنین اعتراض بنسبت با کسی ممکن بود که مراد بے مخصوص طلبیده باشد  
 که موجب رجا و او غلبه تجلی صفت جمال بود و نیز اهل رجا و وظائف الله طالبان  
 خط و طالبان حق هر که رجا و او بر نیل خط و نیوس یا اخرویس مقصود بود و خلاف  
 آن را کاره باشد رجا و او مظنه اعتراض بود اما رجا طالبان حق بقا را و عین حقاقت  
 مراد او باشد نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد او است و طلب انکار  
 او مخالف مراد او نه چه وجه خبر است که من احب بقا یا بد حب الله تعالی و ما انا  
 گفت اضعف منازل المرید اشارت بدین تفسیر است چه امکان این معاوضه و



اعراض و در حق اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت صدق رجای تبه اسباب  
و صدق است به مجرد آن در دو چیز اند توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفسی شرک  
و عمل صلح در نفس کلام مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که من کان یرجو لقا  
ربه علی عمل عظاما لا یشکر بعباده ربه احدًا و هر که چه چیز امیدوار بود و بر عملی که  
بدان موصل باشد مسارعیت نماید و راه صبیح و متنی خوانند نه صاحب رجاء و موافق  
این معنی قول شاه کرمانیت رحمه الله علامته الرجاء حسن الطایفه و خوف و رجاء  
بشایت دو قدم اند سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی  
بقدم خوف از مالک و خوف و سکون و تسرت میگذرند و گاهی بقدم رجاء از و طاعت  
طایس و قنوط راه بدر می برند آینه و قرار است که علت طلب ره شفا دهند و نه  
یاست و قنوط که طبع از وصل قطع کنند لا معای قرار و لا منک فرار از میان خوف  
و رجاء و رغبت و رهبت قدیمی میزنند و میگویند شعرا ظلمت علینا منک یوم غماتمه  
احضارت انبار قفا و بطر شایسته با غایمهای بجا و میاس طامع و لا غیثا یاتی فیهم  
عطا شایسته فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل  
علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کنیل از اراق عمت ثنائیه و تقدست اسمائه و این  
مقام بعد از رجاست چه مایه تفویض و اعتماد با کسی رود که ادا کرم او ملاحظه  
رفته باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله  
توکلوا ان کنتم مومنین و این ایمانی بود و در دو یقین که صاحب آن بداند که جمله  
امور مقدور و مقسوم اند به تقدیر شیت کامله و قسمت عادل و در ان بزیادت  
و نقصان تنبیه و تبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر

بقیه نقد بر سپارد و از محل و قوت خود متخلف نگردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل  
 ترک تدبیر النفس و الاختلاع من الجول و القوة و بهی رخصه الله گوید التوکل لا یخلع  
 عن الجول و القوة و جئید رحمه الله گوید التوکل ان یكون الله کالم یکن فیکون الله  
 کالم یزل و ته و ن قصار گوید التوکل هو الا اعتصام بام الله و بهی عبد الله  
 رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یكون العبد بین یدیه الله کالم یست  
 بین یدیه النعال یقلبه کیف اراد و لا یكون له حركة و لا تدبیر و هو گوید کل  
 المقامات لیما وجد و قهار غیر التوکل فانه و جبر بلا تغار یعنی هر مقامی را بد است  
 است و اقبالی بنیابت و وجه و نهایت و ادبار و بنیابت قضا و توکل را که همه  
 بنیابت و اقبالی است و هرگز نه بنیابت و ادبار نیخامد گفتند اند مراد ازین توکل  
 عنایت است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق  
 کفایت و توکل کفایت داخل بود و توکل عنایت من غیره مکن و توکل حقیقی  
 آنست که در نظر شود او جز وجود منسب الاسباب و جودش دیگر نگیرد و توکل او بود و جودش  
 اسباب متغیره گردد و این توکل کسی بود که بزرگ مقام توحید رسید و با شد تدبیر  
 بدین مقام متوکل در تفحص مقام خود بترک اسباب متعلج بود و چه اعتبار جود آن  
 در توکل او قاصر باشد لاجرم پیوسته در دفع و دفع اسباب کوشید و حال ابراهیم و  
 رحمه الله تفحص این مقام بترک اسباب نیک مشورت آورده اند که هرگز  
 در مقام زیادت از چهل روز اقامت نکند و در احتیاج حال خود از نظر  
 خلق احتیاط بطبع نموده تا علم خلق توکل او بیسی از اسباب زد قش نه گردد و بیشتر  
 خلوات و مفاد یتیمائی بی زاده و معلوم میسر گردد و در بعضی اشخاص

بوسے رسید پر سید نے ماذی اوسے یک التصوف جواب داد کہ الی التوکل آن  
 شخص گفت و یکجہ انت بعد کسی نے عمران با ملک قاین انت من انشاء  
 فی التوکل برویہ الکیل و طائفہ کہ وجود اسباب در توکل ایشان قانع بنا شد وجود  
 اسباب پروردہ حال ایشان بود و ناظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب  
 از نظر غیر مستور باشند خلق چند از کہ ایشان با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب  
 در خلوت خانہ وصال مشغول بتبع از لذت سامرات و ذوق مناظرات و محاضرات  
 شعر و قنات طے بر غم الحسود و مینا بہ حدیث کبرج المسک شیب بہ انحرہ حدیث لوان  
 اہبت یوسفے یعیضہ لا صبح جیا بعد یا صم القبرہ فوسدت کف و بہت ضعیفہ  
 و کلت لیلی ظل فقدر قد البدرہ و صاحب شریعت صلی اللہ علیہ وسلم بر قوت  
 حال شہ کلان فتوئے داده است کہ من شہ ان کیون اتوے الناس فلیتوکل علی  
 اللہ چہ پر کہ در توکل صاحب یقین و تکلیف شود مراد از مسج حارثی و حادثی  
 شریح و غلط نہ گرد و چنانکہ در حکایت است کہ وقتی ابو موسی دہلی از بائزید رحمہ اللہ  
 طہا پرسید کہ ما التوکل با بزرگ گفت ما نقول انت ابو موسی گفت قال اصحابنا  
 لوان البسار عن مینک و الانامی عن یسارک ما ترک لذلک سرک ابو یزید  
 گفت نعم ہذا قریب و لکن لوان اہل الجنتہ فی الجنتہ ینعمون و اہل النار فی النار  
 بعد بون تم و قہ ذلک تیز بینما خرجت من حد التوکلین و من جملة التوکلین و حاتم  
 بابوزاب بخشی رحمہ اللہ علیہ مدتی کہ در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کنند کہ  
 در ان حال کہ قتال با کفار دیر پوست و از پشتہ فین صفوف کشیدہ شد شیخ خود  
 را ابو تراب دیدم کہ بین الضعین بخت و سر بر سر نما و در خواب رفت چنانچہ غطی

او استماع می کردم چون بیدار شد و درخواست گشتم در نیوقت عجب دارم از دست  
 و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت را از وقت وفات فسرقتی دانی  
 ترا از جهل مستولان شمارند و چه گرامی بزرگست که حق سبحانه با اهل توکل کرده است  
 و ایشان را بقدر از عذاب تفرقه بموم خلاص داده و بموم ایشان را سپرد و احد  
 گردانیده و فکر بدبیسر معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیشش  
 رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارج ای بیگ وکل من لیس رزق  
 علی الدفاطیر ده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر از  
 رزق سبی شایم چگونه باشد جواب داد که اگر سب داند که رزق شما را فرا بوش  
 کرده است در طلب رزق سبی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت  
 خدا را بتوکل خود امتحان کنید که جز حرام نصیب نیابید گفتند پس به حیل  
 کنیم گفت ترک حیل و در انجیل آمده است یا ابن آدم لیس من العدل انی  
 لا اطالبک بهمل خداوند تقاضای رزق و ائمه تعالی هو الرزاق فصل  
 و سیم در رضا و رضایست از حق کرامت و اخلاص و مرارت احکام قضا و قدر و  
 ازین تفسیر محقق شود که مقام رضایست از عبور بر منازل توکل تواند بود و چه لازم  
 نیست که بالیقین قنوت سابقه و توکیل قنات که اوست موجود نباشد و مرارت حکام  
 در مذاق حلاوت نباید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سید کائنات علیه افضل  
 الصلوات و اکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسألك ایمانا یا شر قلبی و یقینا  
 صا و فاحشی اعلم انه من یصیبنی الا ما کنت فی وارضاه ما کنت لی مشعرت بدین رزق  
 چه اول یعنی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا آنچه در اول بر نوشته اند خواست

و آنگاه سوال رضا بر آن عطف کرده تا معلوم شود که رضا بقصدت غیر یقین قسمت است  
و مقام رضا نهایت مقام سالکان است توصل بپایه رفیع و ذروه منیع آن هر دو نده  
مقدور و میسر نه هرگز و درین مقام قدم گذاشتن گرامت فرمودند بهرست معائن بر این  
چه روح و فرج که از لوازم اهل بهشت است در رضا یقین تعبیه فرموده اند چنانچه  
در خبر است ان الله جعل الجنة الروح والنرج في الرضا واليقين ونيز تسمیه خازن  
بهشت بر رضوان اشارت است بدین معنی در رضا از یقین توبه کند تا نخست دل بند  
یقین منشرح و منفخ نشود و در آن گنجائی و قانع و عاودش بل سرور و فرج بوقوع  
آن پدید نیاید چنانکه ذوالنون رحمه الله در تعریف رضا گفته است الرضا سرور القلب  
عن القضا و در دیم رحمه الله گفته است الرضا استقبال الاحكام بالروح و حاشا  
ما سیئ گفته است الرضا سکون القلب تحت جریان الحكم و قول جنید  
رحمه الله که الرضا رفیع الاختیار اشارت است باصل رضا به رفیع گرا هست که  
اصل مقام رضا است نتیجه رفیع اختیار است و قول ابن عطار رحمه الله الرضا  
نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد و انه اختار له الافضل اشارت است باصل  
ترک اختیار چه مثالی اختیار کلی و ملاحظه افضلیت آن ترک اختیار جز در سه  
راه بود همچنانکه مشار رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن فشار گرا هست  
نکست و ضیق صدر لازم آن دقتی شبلی رحمه الله در صحبت جنید بر زبان کلمه  
اول اندینید گفت ذامن ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا  
شلی گفت صدرت و گرا هست و قسمت گرا هست قلب و گرا هست نفس گرا هست  
قلب صدر رضا است مطلقا و گرا هست نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید که در

فانفسری این شبهه سر بر زد که چون حال مقدسه حاصل اوست چگونه شد حال  
 در دنیا یا متاعش جمع تواند شد و جوایش آنست که حال محض موهبت است از غایت  
 لطافت و نفوذ و همه اجزای وجود و سیرایت کند و اعیان طبع را احتمال نماند و مقام  
 بحسب آن غایت از جرم احتمال عاجز است و اعیان طبع تواند بود و چون رضا مقیده یقین است  
 و یقین وصف خاص دل است صفت رضا مخصوص بود بقلب و کرامت نفس در  
 قاصد نه الا آنکه دل صاحب یقین بنیابت بحر است از آنگاه ساکن در گاه مضطرب  
 هر گاه که ریح اعمال از مهب عبادت آبی قصد و زیدن کند بحر دل در موج آید  
 و فضل موهبت از دایره اعمال نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد و اثر رضا در طاعت  
 بواسطه آن در نفس نیز پدید آید و به صفت قلب متصف گردد و هر گاه که آن  
 ریح قرار گیرد بحر قلب از موج و اضطراب بیاراید و فیض علم یقین و علمانیت  
 در وسع باطن خود نشاند و اضطراب و کرامت نفس از مساوت نماید گوئی در آن  
 حال به حالت که وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین غنقی و ناپذیر میشود  
 لباس حواس قلب را بهاریت در نفس می پوشاند و دل باو خطایب میکند که  
 شعر ازاشت ان ارشع و ترفنی و ملکاته زبانی باعشنا نماند و عتایا به الا انک  
 انسیا به یعنی و اسمی + یا ذی فیما و لطفی بلسانیا به تا این بیت به زبان  
 حال انشا و میکند شعرو مقعد قوم قدشی من شرابا به و اسمی سقینا نماند باعز  
 و اخرس لم یبق ثمنین عجمه + ادرا علیه الکاس یوم قافرا به و هرچنانکه رضای نفس  
 اثر رضا در قلب است رضا در قلب اثر رضا در رب است هر گاه که نظر رضوان آبی بدل  
 تلقی گیرد و صفت رضا در پدید آید پس علامت اتصال رضوان آبی بدل بنده

اتصال جزای بنده بود و در کلام سهل عبد الله رحمه الله اذ اتصل الرضا  
 بالرضا ان اتصلت الظمانیة فطوبی لم وحسن آت عبارت ازین معنی است  
 چون رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان الهی بکل بی اتصال  
 رضا صورت بندد و از اینجاست قول راجعه با سفیان ثوری رحمه الله علیهما اما تسمی ان تطلب  
 رضا من لست عنه براحتی در مقابله دعا که اللهم ارض عنا و مقام رضا مقام  
 واصل است نه منزل سالکان چنانکه بشر عافی در جواب سوال فضیل رحمه الله علیهما  
 که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل لان الزهد فی الطریق والراضحی وصل  
 وجه و راسه آنکه کسی در محل رضای رحمن آید و کل العید فی خوف الله  
 آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات نماید شعرو عین الرضا عن کل عیب کلیه  
 و لکن عین السخط بدست المساد یاید و چه حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز مکروهی نرسد  
 چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته من جلس علی بساط الرضا لم یتله مکروه  
 قرآنی معاذر حمه الله گفته است یرجى الامر که الی ینزین الاصلین فعل منه یک  
 و فعل منک که فرضی فیما عمل و تخلص فیما تمل و سمون گفته است الرضا باحق و  
 الرضا عنه و الرضا له فالرضا به و الرضا به و الرضا عنه قاسما و طبعاً و الرضا له اکما  
 و ربا و حال محبت لازم مقام رضا است چه وقتی انفال همه در موقع رضا افتد  
 که فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت هرگز از همدیگر  
 مفارقت نکند در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت  
 کند و موافق این قول جنید است رحمه الله لیس الرضا و المحبة کا خوف و الرجاء  
 فانما حالان لا یفارقان البعد من الدنیا و الاخرة لا یفارقان الجنة لا یستثنی عن الرضا

والحیة واللہ الموفق باب و ہم در بیان احوال و ختم کتاب و آن شملت بر دو فصل  
فصل اول در محبت بدائیکہ بنائے جملہ احوال عالیہ بر محبت است همچنانکہ بہت  
جمع مقامات شریفہ بر توبیت و از ان جهت کہ محبت محض مہربست است جملہ احوال  
کہ بہنی اند بر آن مواہب خوانند و محبت میل باطن است بمطالعہ جمال و آن بردگونہ  
است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل  
روح بشاہدہ جمال ذات محبت عام ماہی است کہ از مطالعہ صفات جمالی روئے  
نماید و محبت خاص آفتابی کہ از افاق ذات برآید محبت عام نوری کہ وجود را آرازش  
و در محبت خاص تارے کہ وجود را پالایش و در در محبت عام خند ما صفا روح پاکہ رو در  
محبت خاص لا شئی و لا تدیر محبت عام ریح منوم میسر و محبت خاص تسنیم  
صرف خالص شعر النمران لم یکن صرفا منشرہ و عندی حرام ہونے یا کان کاش  
و اکب ان لم یکن صدقا فصاحہ و معذب القلب بین الصدق و الکذب و محبت  
عام بسبب عازجت با اغراض شرابے حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت  
و خفت و ثقل و محبت خاص بہت تیز و از محالیت اعلال ہمہ صفات در صفا و  
لطافت و در لطافت و خفت و در خفت شعر و کاس قد شیرینا یا بلطف و در حال  
شرابا فیہا ہوارہ و در نا الکاس فارغہ و ماسے و نوکان الوزن مینما ہوارہ و  
بلکہ لطافت و خفت این شراب و در لطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آنرا  
بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح کہ چشم را لطافت و  
خفت بخشد شعر ثقلت زجایات امتنا فرقا و حتی اذا ملکت بصرف الراح و  
خفت فکادت تبسط بریاخت و ان المحمود تخف بالارواح و مہمانات این



شراب را و در اقداح و در لوح نوش کنند و قضا و صبا به آن بر قلوب و نفوس در برند شعر  
 شربا و ارقیا علی الارض جسمه و وللارض من کاس الکرام نصیب و در لوح  
 را خفت خلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این  
 شراب در همه اجزاء وجود اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلوب را لذت ذائقه  
 و نفوس را لذت معامله تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر حلقه لذات طبعی غالب  
 آید و جامع رسول صلی الله علیه و سلم اللهم اجعل حب الی من نفسی و جسمی  
 و بصری و اذنی و مالی و من المان ابار و اشارت بدین معنی است و عین جام از غایت  
 صفاء لطافت و در رنگ این شراب چنان محو شود که تیز نماند و صورت و حدت  
 پدید آید سه رقت الزجاج و رقت الحمریه نقشانها و مشاكل الامریه و کائنات  
 لا قدر و کائنات و لا حمریه و آتشلی رحمہ الدیر پسندند که محبت چیست گفت  
 کاس لها و بیچ اذا استقر فی الحواس و سکن فی النفوس تلاشت یعنی هم وجود  
 را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکه در حال مستقر گردد و زود مستطبی نه شود بر صفت  
 ببارق و لواصع ابو عبد الله قرشی رحمہ الله گفته است المحبة ان یحب کلک من  
 احببت و لا یبقی لک منه شیء و ابو علی رودباری رحمہ الله گفته است ما لم تخرج  
 من کلینک لم تدخل فی حد المحبة و قول جنید رحمہ الله المحبة دخول صفات المحبوب  
 علی البدل من المحب درین معنی مخفی تمام است چه حقیقت محب را بطور ایست  
 از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محب که محب  
 را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود میکشد از وجود او چسبندگی میسازد تا همه صفات  
 او را اولی از و قبض کنند و آنگاه ذات او را بقضه قدرت از او بر باید و ببدل

آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد و بعد از آن صفات او  
داخل آن ذات بدل یافته شوند و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنی است  
گفت علی المحب چه مادام تا محب موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات  
محبوب نباشد لا تحمل عطايا الامطایاه و حقیقت فاذا اجبت کنت له سمعاً و بصراً  
الحديث و معنی تحملوا باحلاق الله اینچنانست که درود و محب بر زبان حسال گوید  
ایا من اهو و من اهو سے انا و ان من روحان حلتا بنا و فاذا ابصرنی ابصرته به  
و اذا ابصرته ابصرتنا و این حال ثمره محبت و غایت آن است و اگر چه پیش  
پدید نیست که شعران الهیه امر با محب به تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات  
آن بسیارست چه هر مومنی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او و هر کس  
علامتی در هر سکونی امارتی ولیکن مشاهده آن جز بیدیه محبت نمیتوان کرد و با محبت  
تمیز صادقان از عیسایان بعضی ازان بر شماریم علامتی ازان آن است که در  
دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام  
وحی فرستاد که یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیہ حب الدنيا  
و الاخره طاهره حی و در اخبار او ذکر است یا و اذ و انی حرمت علی القلوب ان  
یرغبوا فی حب غیره و شاید که محبت آگهی یا شقیقت بر خلق در یکدل حب  
شود و بعضی را آن شقیقت محبت نماید و نشان آنکه شقیقت است آن بود که اگر  
صاحب این دو وصف را فیر کند میان ترک طبری و ایشار و دیگری طرف خلق  
ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت  
ایچنی یا ابره پدرش گفت قسم حسین گفت هیات لا یرجع محبتان فی قلب

واحد علی رضی اللہ عنہ بگریست انگاه حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابست ماتقول  
 لو انک خیرت بین قتلی و ترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان  
 حسین رضی اللہ عنہ گفت ابشر یا ابست فان ملک محبته و نوره شفقه علامتی دیگر آنکه  
 هر حسن که بر و عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب مگرداند حکایتی مشهور  
 است که وقتی شخصی بزنی جمیله رسید و اظهار محبت او کرد آن زن امتحان رگفت  
 ان درائی من هو احسن منی و جواد اتم جمالا و هی اختی شخص باز گریست زن بقرع  
 و توبخ او زبان بکشید که یا بطلال اذا نظرک من بعید ظننت انک عارف  
 را و اقربت و مکنک ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف و لا عاشق علامتی  
 دیگر آنکه و سائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن  
 محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی  
 یحبکم اللہ و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ از نجاست گفته بمنجون شعر  
 اذل لال یلی فی هوا با ۴ و احتمال الاضاغره الکبار ۲۰ علامتی دیگر آنکه از موافق  
 وصول محبوب اگر خود فرزند بود پدر خود را باشد چنانکه ابراهیم ادریم رحمه اللہ وقتی  
 در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات  
 یکدیگر مشاهده کنند باز نباشند چون نمیکه رسیدند تا گاه عمار بنی مذہب دیدند و در  
 امر دے صاحب جمال نشسته ابراهیم پدر گریست و نظر مکرر گردانید و فرست  
 گفت یا ابراهیم ایس قد عمدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من الهنیات  
 ابراهیم آب و ریشم آورد و گفت ذلک ولدت فی فارقته و هو صغیر فالآن  
 لما رایته عرفته صاحبش گفت اخبره عنک ابراهیم گفت لا فان ذاک شیئا

ترکناه لئلا ظنوا فيه ذاین شعر انشا کرد شعر حضرت اعلیٰ طبرانی بر ما کما +  
 واثبت العیال لی ادا کما + ولو قطعت ارجا تم ارجا + لما حن الغواد اسے سوا کما  
 علامتے دیگر آنکہ بزرگ محبوب مومن و مشغوف بود چنانکہ در خبرست من احب  
 تنیما اکثر ذکره و از ان هرگز مومن نشود بلکه ہر وقت کہ بشنود گفتہ و طریقی زیاد  
 دروید پیدا چنانکہ گفتہ اند شعر وحدثنی یا سعد عنہما فزودنی + جو تا فزونی من  
 حدیثک یا سعد + و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد کہ اگر در شمار آن بلا امت  
 خود شنود از ان علامت لذت پاید و گوید شعر اجد الملامت فی ہواک لذیذہ +  
 جہا لذلک کلشی الکوم + علامتی دیگر آنکہ محبوب را در جمیع احوال و توانایی طاعت  
 دارد و ہرگز قصہ مخالفت حکم او نمکند چنانکہ را بعسہ رحمۃ اللہ علیہا گفتہ است  
 شعر تعضی الالہ و اثبت ظہر حبیب + ہذا المرے فی الفعان بیع + ان کان حبیب  
 صا و قال لعلہ + ان المحب لمن یحب + و تسئل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است  
 المحبۃ معانقہ الطامعۃ و مہانئہ الفاقہ و الودیم ربہ اللہ بر سیدید کہ محبت بیت  
 گفتہ المعانقۃ فی حبیب الاحوال و این بیت انشای بزرگ شعر و لو قلبت بلی  
 میت مت سمعا و طاعتہ + و قلبت لداغ الموت الہام و مرجانہ علامتی دیگر  
 آنکہ ہر چه انیاز کند قط او در ان بہ طلب رضا محبوب مقصود بود نہ بر غرضی دیگر چنانکہ  
 ابو بکر گستاخی رحمہ اللہ گفتہ المحبۃ ایثار المحبوب و شہابی رحمہ اللہ گفتہ المحبۃ  
 ایثار بالمحبت المحبوب و ان کرہت و کرہتہ یا یکرہ المحبوب و ان احببت و  
 علامتی دیگر آنکہ اندک مراعات محبوب بنیاد و اندوہناز طاعت خود اندک  
 چنانکہ قول بایزید است رحمہ اللہ المحبۃ استقلال اکثر رکن و اکثر رکن الغلیل من

جیک و حق تعالی بیزیر بنی علیہ السلام وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقل  
 کثیر عبادکم فان لم تشکک کثیر و تشکک قليل فضلی فان لک لیس  
 مثلی شعر قليل منک کثیفی و لکن لا یقل الا یقل له الاقلیل و عسلاتی دیگر حیرت  
 و هیما نیست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت مہمان در پر تو اشک نور  
 مشاهدت محبوب کلیل و حیر گرد و دوازان حیرت و ہیما و دوش و عرق تو لکند  
 و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاع احوال و اردو حیرت  
 و ہیما از حیرت روح بخاورد نه نماید و قلب را از حضور و محافلت ترتیب احوال  
 و افعال مانع نگردد بلکه چند آنکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره  
 ہشیار تر و اجرم طلب او این بود کہ ذب زدنی نیک تحیر و اگر قوت تمکین  
 چند آن ندارد و در غلبات این حال سر رشته تمیز از دوست اختیارش ر بود و گرد  
 فریاد بر آید کہ شعر قد تحیرت نیک خذ بیدے + یاد لیلا من تحیر نیک + علامت  
 دیگر آنکہ مشاہدہ محبوب و وصال او در شوق نقصان نیارد بلکه ہر لحظہ در مشاہدہ  
 و ہر نفس در مواصلہ شوقہ جدید و تحیر و تقشیری داعی ہل من مزید در شاد او  
 و بگنجینہ مے گردد و چند آنکہ مراتب قرب زیادہ میگردد و نظرش بر مرتبہ فوق آن می افتد  
 و شوق و فتن او در طلب و وصول آن تزیید و تضاعف سے پذیرد و بچنانکہ جمال  
 محبوب را نہایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون رحمہ اللہ گوید راہ  
 فی ارض النبیہ امراۃ تسیر مع المحبة فسالها عن غایۃ المحبة فقالت لیس لها غایۃ  
 فقلت ولم فقلت لان المحبوب لا غایۃ له و این دو علامت شمرده شد اند کہ است  
 از بسیار و حصر آن بر مجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات در تخریف محبت اختلاف

اقول نسبت هر کسی بحسب وصفی و علامتی دیگر فراتر و حال کرده اند و همچنین در تفریقات دیگر  
 که اختلاف کرده اند همچنین بحسب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق همان  
 داعیه متع از محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابوحنیفه  
 تحریری رحمه الله گوید الشوق شریة الحجة من احب الله اشتاق الی لقاءه و شوق بحسب  
 انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق همان صفات با دراک لطیف و رحمت و رحمت  
 محبوب و شوق همان ذات بقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عجز  
 چون کبریت احرار قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان آبرضا  
 گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم یعنی الایک عبد الله  
 نه یعنی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را چنانکه  
 او است و اگر تقدیر او در دوزخ باشند و در دوزخ فراق او و اگر چه در بهشت باشند چنانکه  
 باینکه رحمه الله گفته است ان الله عباد اوجیم لطفه فی الجنة عن روایت الاستغاثی  
 الجنة من الجنة کما تبین فی اهل النار من النار شجران ایمان جیم عند فکرم  
 و النار فی قریم خلیدی و جانی و حال شوق مطیبه است که قاصد آن کسبه فراق  
 را بمقصد و مقصود رسانند و او را با دوام محبت پیوسته است با دوام محبت  
 باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفین بر بقا و شوق در مقام حضور و  
 نبود انکار کرده اند گفته اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی غیب بحسب  
 حتی یشاق الیه و این انکار وقتی متوجه شد که شوق مخصوص بود به طلب  
 میباشد و لازم نیست چه اهل خصوص را و را به شاید محبوب مطالب و آرزو دیگر  
 است که با وجود شوق مشتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی است

آن نہ برکہ مشاہدہ محبوب یافت۔ بدلت و تسمی و رسید نہ برسد و تسمی شدت نہ  
 قریب یافت و نہ برکہ قریب شد و تسمی و درجہ تسمی رسید نہ برسد و تسمی  
 یافت برسد و تسمی و باقی ماند و تسمی قوی رحب آمد و تسمی گشتہ است شعر  
 یا من یتاہد عیسیٰ قاجبہ یعنی قریباید عزت مشاہدہ و شوق بدین معائب  
 بر حسب رفت و درجات آن از شوق مشاہدہ و تسمی صبر و درجہ تسمی انرا کہ بر طریقت  
 گفته اند شوق المشاہدہ و التماس شدن شوق البعد و الغیوبہ فیکون فی حال البعد  
 و الغیوبہ شوقاً فی اللقا و فیکون فی حال اللقا و المشاہدہ شوقاً فی الوداع  
 و مبارکین ایجاب و انفسالہ و در اخبار و دود علیہ السلام آمدہ است کہ طمعت  
 قلوب الشائقین الی من رضوانی و اصطفت لهم من قلوب ہم طسیر لیا طیر  
 بہ الی یزاد و الشوق مع خطہ و مضمون این خبر متوجی قول ماست چہ ہر گاہ  
 کہ در حال نظر بہ محبوب ہر خطہ شوق زیادت گردد معلوم شود کہ حاضران و  
 ناظران را شوق زیادت بود شعر و ابرح ما یكون الشوق یوگا بہ اذا دشت الخیم  
 من الخیم پس محبت بہ نسبت با آنچه یافتہ باشند از مشاہدہ محبوب و قریب او  
 شتاق بود و نسبت با آنچه نیافتہ شتاق بود و نیز شوق مشاہدہ بوجود عین الیقین  
 است و حصول آن کیا مبنی درین عالم متغیر و ہلکا بنا برین گفته اند الشوق آہہ طار  
 الموت و ابو عثمان حیری گفته است فی قولہ قائلے فان اجل اللہ لات تمسک  
 للمشاغنین الیہ و معناه آہے اعلم ان شوقکم الی غالب و انا اجلت لائقکم  
 اجلاً و عنقریب یکون و صو لکم الی الی من تشاقون الیہ و ہر چند در بعضی از اصناف  
 شوق سبب استبطاء و موہبت در بعضی مواضع دیگر کہ مطلوب از محبوباری بود

کہ تحصیلش برابطہ حیات متعلق باشد سبب آن نہ بل منافی آن باشد چہ درین  
 حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطا و موت ہم لازم نیست کہ شوق  
 اریقین و مقام وصول بود چہ شاید کہ سبب آن شوق مشاہدہ ذلعا باشد نسبت  
 با کسی کہ تحصیل آن درین عالم متعذرا یا متعسر شناسد و انجہ ذوالنون رحمہ اللہ  
 گفته است الشوق اعلیٰ الدرجات و اعلیٰ المقامات فاذا بلغنا الانسان استبطا  
 الموت شوقا لم ی ربه و فرحا للاقائه و النظر الیه یکن کہ عبارت ازین دو  
 اعتبار بود چہ لفظ لقا اگر چہ مشترک است میان معنی مشاہدہ و وصول درین  
 محل حملش بر وصول اولیٰ تر تا معطوف متغایر معطوف علیہ بود و اتقوا علم  
 فحصل سوم و در غیرت از جملہ لوازم محبت حال غیرتست بفتح محبت نہ بود الا کہ  
 غیور بود و مراد از غیرت محبت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا  
 تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر و و غیرت  
 سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم منافی  
 آن نیست کہ غیرت خاص محب را بود چہ غیرت محبوب ہم بخشی تواند بود نہ محبوب  
 و همچنین غیرت محبت چنانکہ بعد ازین روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت  
 محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب  
 از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید کہ مفید بود چنانکہ غیرت  
 ابلیس کہ در قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا آدم و ہنج اثر نکرد بلکہ چون تیغی بر تعلق  
 سے آمد و از محبوبش بہ کلی قطع کرد و لاجرم ملعون و مجرور ابدی ماند اما قطع تعلق محب  
 غیر محبوب اثر نماند و میناید غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر بخشی یا بر



تلقین غیر یا محبوب محبوبی یا نسبت مشارکت غیر یا محبوب براطلاع غیر بر محبوب اما  
 غیر تش بر تلقین محبوب یا غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی  
 شایده کند و او را از رعایت بعضی آداب خالی یا بدین بر تلقین نظر محبت محبوب  
 بدان عمل غیرت نماید و محبت غیرت اگر نقش زیادت بود تعلق آن نظر از آن  
 محل قطع کند و آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محبت عاریت بود و ازین جهت  
 طهارت محقق بخصایر محبت مشارک و تجمل ایشان و صیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق  
 غیر یا محبوب به محبوبی هم داخل این غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر  
 یا محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب مشارک  
 میند و خواهد که نسبت آن مشارکت را یا محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و ذکر بردارد  
 و انساب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام که محبت صافات اجماع او  
 اشتغال بدان او را از ذکر حق سببمانه و تقاضای مشغول گردانید بعد از آن آتش غیرت  
 او بر فروخت و تیغ بی درخ از نیام قمر بر کشید و میگفت ای اهل بیت حب النبی عن  
 ذکر ربی حتی توارث بالحباب ردوها علی و ساقوا و گردنهای ایشان قطع میکرد و قطع  
 میجا با سوز و الاغراق و اما غیرتش بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که او را با محبوب  
 خود در سر معامله باشد و از معاشرت و شایسته و ملاطفت او متنبی یا بدو نخواهد که دیگر نه  
 برین حال اطلاع یا بدو آنرا با کار یا مبین دیگر که قاطع نیست بود یا از سر پوشد و در  
 قطع سبب اطلاع عی که شد ازین عطار رحمة الله گفته است العیبة فرض علی اولیاء الله  
 و احسن العیبة عند المحبة و انما دمه جلید رحمة الله گفته است لا يجوز العیبة الا فی اولیاء الله  
 ثمة عند الذکر و عند النحله و عند المحبة و از این صافیة مع العلاقة عند تعظیم و غیرت

محبوب پابرتعلق محب بود را غیر پابرتعلق محب بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب  
و متی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبت است و محبت صفت ذاتی  
محب و محبوب را به محبے از هیچ نصیب نہ الای محبی و غیرت محبوب بر تعلق محب یا  
غیرتے شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت است از ہر چه سکون یا ملن و قسار  
دل محب گر دو از دنیا و آخرت و باقیہا پس اگر تعلق محب با دنیا بود و دنیا از قبض کند  
چنانکہ خبر ربانی است اذا قبلت علی عبدی بوجہی کلمۃ زویدت عنہ الدنیا کلہا و  
اگر تعلق او با مردم بود بہت جاہ و قبول آن جاہ را بتبع صورت حال او در نظر مردم  
بشکند و بتبع ملامت ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بہ صورت  
مساب و مقلع نفس را بر نظر و جلوہ دہتا آن تعلق بریدہ شود و اگر تعلق او بہ بہشت  
و عورت و تصور و انواع نعم آخرتے بود آن را بہ سببی از اسباب قطع کند چنانکہ  
اوم علیہ السلام چون دل او با شمیم جنت و صحبت عو تعلق گرفت و آرام یافت بتبع  
غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن مآلوف و صحبت حواہ بہ سبب صدور جرمہ دور  
گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حالے او را از نظر  
ہر حجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد و تا جہ نظر او برسد نیاید کہ او لیاست  
تحت قبائی لایعرفم خیر و داین غیرت مانند غیرت رجال است بر شاہد ہما منسوب  
این حدیث کہ الاولیاء علیہ السلام فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین  
خبر است کہ ابانغیور و سعدغیور و انداغیر متاد ما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و  
اہل حقائق و دقائق بدان نرسد چه غیرت از خواص عیان است و فہم معنی محبت از  
غوا مض علوم و نہ ہر کس زبان آگہ بود بمخلاف جمعی محبوب و میانش آنست کہ اگر

غیرت و صف ذاتی محبت است و جوآن صفت درو بواسطه محبت باشد که اگر نه  
 بود عیب را هرگز غیرت نه بود پس قیام غیرت هم به محبت بود  
 هم به محبت چه قیام یک صفت بدو ذات محالست پس با محبت ذات بود و محبت  
 بدو قائم یا برعکس و محبت با محالست و تقدیم از محبت اولی است چه قیام او بذات  
 خودست و قیام محبت بدو از آن جهت که محبت و محبوبه دو اعتبارند عارض ذات محبت  
 و هر دوروی بقبله و سه آورده و محبت را بطه اتحاد است میان محبت و محبوب با محبت  
 را به محبوب رساند و از فراق متغیر نشو برساند و او را و تا محبت روی بکلی در محبت  
 نیارد و محبوب او غیر محبت بود و هنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و  
 محبوب بر نگیرد بلکه او را هنوز بحقیقت محبت خوانند چنانکه جنید رحمه الله گفته است الحبت  
 محبة الحبة لب الحبيب و نور می رحمه الله گفته است محبة الحبيب الحبيب و چون  
 روی بکلی در قبله محبت آورد محبوب و محبت یک شعله در هم بیگانگی از میان هر دو بر تافت  
 و این حال نتیجه غیرت محبت بود که رو به او را از همه جهات بگرداند و در قبله خود دارد  
 و از قید محبت محبوب خارج نشو آزاد گرداند و زبان محبت این حال را مخالفه محبت  
 از محبوب خوانند بعد از آن حوصله محبت بیگانگی محبت را نیز بخورد و در خودش محو گرداند  
 تا مسمی که لفظ اتحاد و عبارت از آنست محقق گردد و چه ذات محبت و محبت و محبوب  
 درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه وصل مانده فراق نه قریب مانده بعد نه مانده  
 نه قبول چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت بندد و دین نتوانست  
 آنچه گفته اند بیست عشق و عاشق هر سه یک است اینجا چه چون وصل و گریه  
 هجران چه کار و ارد و فصل چهارم در قرب لفظ قرب در حرف معهوده عبارتست

از استغراق وجود سالک در عین تبعیت از جمیع صفات خود را غایبی که از صفت  
 قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب شود و الا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد  
 ابو یعقوب موسی رحمه الله گفته است ما دائم العبد کیون بالقرب لم یکن قریبا  
 یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن القرب بقرب القرب بالقرب فذلك قرب  
 و توری رحمه الله گفته مشهور است فی غیابی قریبا و فی غیابی عن القرب  
 القرب و فاما عنک صبر و لا فیک خلیقه و لا عنک فی بدو لا عنک فکرب و القرب  
 قوم با رضا خود صلیتم به غایبی بعید منک و الکل یطیب و و از رویم رحمت الله  
 پرسیدند که قرب چیست گفت هوا را که کل مرض و بعضی گفته اند القرب ان  
 تتدلل علیه و تتدلل یعنی قرب نام آنست که چنانکه بر فوج در محل جمع باشد و  
 تدلل و ترفع بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه باش و تدلل و تجد بدین وجه  
 صفت تو باشد چه هر گاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبی بیاید و فوج در  
 مقام جمع و در بوبیت رتبی دیگر بیاید و صاحب این حال را از حیدر که گوید شعری  
 تحقیق فی السرفا جاک لسانی و واجتماعا المعان و اقربا المعان و قرب حق سبحا  
 و تعالی بدل بنده بر اندازد قرب دل بنده بود و و هر چند دل او بخدای نزدیک تر  
 خدای بد نزدیک تر چنانکه جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالى یقرب من قلوب  
 عباده علی حسب ما یرى من قرب قلوب عباده منه فانظر اذا تقرب من قلبک و عبد  
 بن خلیف رحمه الله گفته است قریب من بقدر خوفک منته و قریب منک بقدر خوفک  
 که داشت اعلم بخوفک و مراقبتک و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب افزاید  
 باخوف و رهبت و انس و هیرت و از یادش میشود و قال النون رحمه الله حکایت کند که

کین ترید الشا به الا از دوتایست میبند و قیما و این علالت نیز شتر کست و فرود  
 مرتبه اُنس ذات و صفات مرتبه دیگر هست و اُنس که هنوز اُنس با طاعت محبوب خوانند  
 مانند اُنس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این اُنس مرتبه عبادت و اُنس با صفات  
 مرتبه سالکان و اُنس با ذات مرتبه و اصلان **فصل هفتم در قبض و بسط**  
 طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با واکل محبت خاص رسد و اخل زمره  
 اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فروماند و گیرد  
 و متقلب القلوب تباری نشانه قلب او را همواره میان دو حال متعاقب متناوب  
 متقلب میدارد تا بکلی مخلوط او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در  
 قبض نیک بیفشارد تا فضیلات وجود مخلوط از و مترشح گردد و ممکن که آثار آن بیفتد  
 و صورت قطرات عبرات انوده شود و گاهی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مرام  
 عبودیت و اخلاص پیاپی دارد چنانکه واسطی رحمه الله گفته است بقبضک عالمک و  
 ببطک فیما له و نوری رحمه الله گفته بقبضک پایا و میبطک لایا و مراد از قبض  
 انزاع حظ است از قلب بجهت اساک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشراق  
 قلب است بجهان نور حال سرور و سبب وجود و مشار قبض ظهور صفات نفس حجاب شد  
 نیست و تمیز ایش انحصار و انکسار و سبب بسط ارتقاع حجاب نفس است از اُنس  
 دل و اثرش انشراح و انفساح قلب و از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود یکی  
 طغیانست و آن چنان بود که در حال نزول دارد سرور و انبساط و شرح قلب بدان  
 نفس اشراق سمع کند و از آن حال تنبیه گردد و بظا و فرج در اشتهار آید و از اثر  
 او ظلمتی مرتفع شود بر مثال نمایی منطبق حجاب نور حال گردد و از آن قبض تولد

کند و پس برین وقع این آفت آن بست که دل بوقت نزول واد و سز و پیش از استراق  
 نفس پناه با حضرت آگهی برد و از سر صدق و اخلاص امانت نماید تا حق تعالی  
 پرده از عصمت میان او و نفس فسر و گزند از واد واد از تشبیه نفس و طغیان آن از  
 نگاه واد و از جنتی در حرمه الله پرستینند که علی ما ذل استاسف من او فاکت جواب نام  
 که علی زبان بسط اورث قبض و زبان انس اورث و جسته و این بیت بخواند شعر  
 قد کان لی مشرب یصغو بر ویکم و فکر رتید الا یا حسین صفای و گاه بود که مستبدان  
 را پیشاپه قبض و تبیط همی یا نشاطی در نفس پدید آید و پندارند که قبض است یا تبیط که در  
 دل پدید آمده است پس با شتاب و از غلط اعتقاد شیخ الاسلام رحمه الله هم  
 و نشاط را قیصر یف کرده است و گفته اللهم ذبح شأخو البغض و النشاط و نشاط  
 موج البغض عندی لا طم بکرا بطبع و چون نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فساد و فساد  
 قبض و بسط محال بنا بران ابوالقاسم فارسی گفته است و جدا و الا البغض و الا بسط هم  
 لا قبض و الا بسط و چون قبض و بسط از جمله احوال بند است و از ان نصیبی نباشد و منتیان  
 بسبب خروج از تحت تصرف و حال از ان گشته باشند و اجزم مخصوص بود و متوسل  
 و مبتدیان را بجای قبض و تبیط خوف و رجا بود و چنانکه منتیان را بجای آن فنا و بقا  
 بود و خوف و رجا بکمال ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین خشم و شرم  
 بکمال طبع و منتیان را بجای انبلاخ از وجود و تبیط و قبض و تبیط بود و در خوف و  
 رجا و نه هم و نشاط و الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده یا بشده و اوصاف  
 قلب برو ظاهر گردد و هم و نشاط و او قبض و تبیط بدل شود و بعد قبض و تبیط و در  
 نفس باقی بماند و هرگز مرتفع نگردد و فصل هشتم در بقا و بقا عبارت است

از نہایت سیرانی البتہ بقا عبارت از ہدایت سیر فی السیر سیرانی البتہ مقنی  
 یعنی شود کہ باوید وجود را بقدر صدق کینا رنگ قطع کند و سیر فی البتہ انکسار  
 محقق شود کہ بتدریج را بعد از فنا مطلق وجود سے دو اسے منہ از لوث حد ثانی  
 و از نہایت ان در عالم انصاف باوصاف انہی و تخلق باخلاق رہانے ترقی میکند  
 و اختلاف اقوال شائع و تعریف بقا و فنا مستندست باخلاف احوال ساکنان  
 ہر کسی را فراخور مقام و صلاح حال او جوابی گفتمہ اند و از فنا و بقا مطلق نسبت عزت آن  
 تفسیر کمتر کردہ اند بعضی گفتمہ اند فرد از فنا و فنا و فنا است و از بقا بقا و فنا است و این  
 معنی از لازم مقام تدریج تفصیح است و بعضی گفتمہ اند فنا و ال خطوط دینی است  
 چنانکہ بزرگے گفتمہ است لا آہانی امرایہ را بہت اہم حاکم و بقا و بقا و رغبہ و آخرت  
 و این معنی لازم مقام زہدیت و بعضی گفتمہ اند فنا و ال خطوط دینی است و آخری  
 مطلقا و بقا و بقا و رغبہ بحق سبحانہ چنانکہ ابو سعید خراسانی رحمہ اللہ گفتمہ است علامۃ  
 من ادعی الفناء ذہاب خطہ من الدنیا و الآخرۃ الامن اللہ تعالیٰ و این معنی  
 لازم صدق محبت و اہمیت و بعضی گفتمہ اند فنا و ال صفات و سیمہ است  
 بقا بقا و اوصاف جمیدہ دین معنی از مقتضیات تزکیہ و تجلیہ نفس است و بعضی  
 گفتمہ اند فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور با حق و این معنی نتیجہ سکر حال است  
 و شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتمہ است الفناء المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ  
 و تعالیٰ علی البعد من غلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد و حقیقت فنا مطلق  
 نیست و اقسام دیگر ہر یک فنا نیست بوجہ و فنا و نوع است فانی ظاہر و فانی  
 باطن فنا ظاہر فنا و فانی است و این نتیجہ عملی افعال اہمیت و صاحب

فنا چنان مستغرق افعال آتی شود که نه خود را و نه غیر خود را از کمالات هیچ فعل وارادت  
و اختیار نبیند و اثبات کند الا فعل وارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان  
مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماید و در هیچ کار خود من کند و از مشاهده  
مجرد فعل آتی بے شائبه فعل غیر لذت بیابد و بعضی از سالکان درین مقام مانند اند  
خورده و نه آتشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گذاشته که به تهدیدات ایشان  
از طعام و سستی و غیر آن قیام نمایند و افعال باطن فنا و صفات مست و قیام ذات و  
صاحب این حال گاه در کاشته صفات قدیمه غرق فنا و صفات خود بود و گاه در  
مشاهده آثار و عظمت ذات قدیم غرق فنا و ذات قدیم غرق فنا و ذات وجود بود  
تا آنچنانکه وجود حق بر و غالب و مستولی شود که باطن و از هر حلیه و سادس و هجاس  
فانی گردد و شیخ الاسلام رحمه الله حکایت کند که وقتی از شیخ ابی محمد بصری رحمه الله

سوال کردم که بل کیون بقاء المتکلمات فی السرد و جود الوساوس من الشکر البخی  
کان عنده ان ذلک من الشکر الخفی فقال لی هذا کیون فی مقام الفناء و در آن  
آن بود و الله اعلم که بقاء آن به نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شکر  
بود و به نسبت با کسی که بقاء بعد از فنا رسیده باشد شکر نبود و اما غیبت از احساس  
درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب محاسبه  
نباشد نش از احساس اتساع و عا و گنجائی طرف بود هم فنا و رو گنجد و هم حضور باطنش  
غرق بجه فنا بود و ظاهرش حاضر انچه می رود از اقوال و افعال این وقتی تواند بود که در  
مقام مشاهده ذات و صفات ممکن یافته باشد و از سر حال فنا با صحر آمده و آنکه هنوز  
در بدایت این حال بود و سرکش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبد الله



روایت اعرابیا بطرف بالکعبۃ وقد حمل جسمہ واصفرونہ وودق غلظہ فقلعت المحب انت  
 فقال نعم فقلعت وجیک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلعت جیک موافق  
 الک ام مخالف فقال بل موافق فقلعت سبحان اللہ جیب قریب موافق وانست علی  
 ہذہ الصورة فقال لی یا بطلال اما علمت ان خدای عاقبۃ القرباء شد من خدای  
 عاقبۃ البعد وگوید کہ ما زاد احد من اللہ قرۃ الا زاد اہمیتہ وچنانکہ محبت اللہ سبحانہ  
 بود اظہر بر فوائد یافتہ میشود وقریب است او از او را فراکش حاصل گردد چنانکہ تفسیر آباد  
 رحمہ اللہ گفتہ است باتباع اللہ تبارک المعرفۃ وبادار انفرانکض تبارک انقرو  
 ویا لود اظہر علی النوافل تبارک الہیۃ فصل خپسم در حیا چنانکہ از جملہ احوال  
 محقر یا نیست چندانکہ قریب زیادت چیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیا بند و سر و نیامدہ  
 علامت آن بود کہ پنج قرینہ از فراتر قریب نیافتہ است تسہل عند اللہ گفتہ است  
 ادنی مقام من مقامات القرب ایجا رو جیا آشت کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع  
 خداوند منطوی شد گرد و دوزین دو گوشہ باشد حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت  
 اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل شتار  
 ہیبتیات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکہ ذوالنون رحمہ اللہ گفتہ است  
 ایجا و رو جیا الہیۃ فی القلب من خشیتہ ماسبق منک اسے ربک و حیا خاص  
 صفت اہل مشاہدہ است کہ ز فرج ایشان از عظمت شہود حق سبحانہ و رو خود منطوی  
 گردد چنانکہ شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است ایجا و اطراق الروح اجلا لا یغنیم الجلا  
 و ازین قبیل است حیا و اسرافیل علیہ السلام فی الخبر انہ تیسر بخاجیہ حیا من اللہ  
 غزو جل و چہنن حیا عثمان رضی اللہ عنہ در انجہ گفتہ الی لا عتمس فی البیت المسلم

قال لیس فیما من اللہ عزوجل و این حیا است کہ از جملہ اچھا است و اما حیا را حاکم کہ  
 مہند حبست و صحت مقام مراد کہ از جملہ مقایست و این محافقت ظاہر و باطن است  
 از مخالفت احکام و لہی بسبب مراقبت نظر حق سبحانہ و ازین حیا است آنچه در خبر آمدہ است  
 کہ استیجا من اللہ حق الحیا و قال لہا انما استیجی من اللہ یا رسول اللہ و سوال لیس و لکن  
 و لکن من استیجی من اللہ حق الحیا و علی حفظ الراس و ما غوی و البین و اجوی  
 و لید کر الموت و ابلی و من اراد الاخرة حرک زینتہ الدینیا من فعل ذلک  
 فقد استیجی من اللہ حق الحیا و این حیا بر دو گو نہ دست یک حیا از بصیبت  
 چنانکہ حیا آدم علیہ السلام کہ چون بر زلت مخالفت بتلاشد از مخالفت و بہشت  
 بہر گوشتہ گریخت و ندا آمد کہ یا آدم افرار مینا جواب داد کہ لا و لکن حیا  
 ملک و در حدیث آمدہ است حکایتہ عن اللہ تعالیٰ ما انصفنی عبدی یعدونی  
 فاستیجی ان ارده و یصیبتنی فلا استیجی منی و دم حیا تقصیر در طاعت چنانکہ  
 ابو بکر و راق رحمہ اللہ گفتہ ربنا صلی اللہ علیہ وسلم یعد ربنا انما منزلة من  
 یغفر عن السیئة من الحیا و ابو سلیمان و ارانی رحمہ اللہ گوید ان البہار  
 عماد علی اربع درجات علی الخوف و الرجاء و العظیم و الحیا و اشر فہم منزلة  
 من عمل علی الحیا و لما یقن ان اللہ یراہ علی کل حال استیجی من حیا کہ اکثر  
 ما استیجی العبادون من نیاتہم و بعضی از حکما گفتہ اند من تکلم فی الحیا و لا  
 استیجی من اللہ فیما تکلم فہو مستدرج فصل ششم در این و بہشت  
 و تفسیر عبارت بہشت از التذابطن بمطالعہ کمال چال محبوب و بہشت عبارت از التذابطن  
 بطن بمطالعہ کمال چال محبوب و منشا این و بہشت با چال و حبال صفات برون

که شرب قلب است یا جمالی و جلال ذات که شرب روح است است و آنچه  
 شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الانس التذوق الروح الجمالی الجمالی تقریف اُنس روح  
 و استقلال اُنس و هیبت چون بودی تواند بود و لاجرم اُنس و هیبت قلب گاه گاه سبب  
 نازله حال قیاد و وجود تلویح در معرض زوال و قنافت اُنس و هیبت روح بسبب  
 بقار وجود و استقرار در محل ممکن از معرض قیاد این باشند و با دام تا حال مشابهه ستیم  
 مگر دو و مقام نشود اُنس و هیبت در باطن صالکین قنای و متغایب باشند  
 حال اُنس غلبه گیر و از فرط انبساط تو لک کنند و گاه حال هیبت غلبه گیر و از فرط  
 انقباض غلبه گیر و چون در مقام مشابهه ممکن یافتیم بعین مبنی مشابهه و جمالی شد  
 و بعین سیر می نشاید و جمالی اُنس و هیبت در دو استقیم و معتد گرد و در هر یک تقویم  
 و تبدیل آن دیگر شود هیبت مقوم اُنس باشد بدان معنی که صاحب آن را از  
 فرط و انبساط با محبوب رعایت کند و اُنس معیّل هیبت بود بدان معنی که صاحب  
 آنرا از فرط انقباض محافظت نماید و اُنس و هیبت حقیقی نیست چنانکه جنید رحمه الله  
 گفته است الاُنس ارتفاع الخشیه مع وجود الهیه و قول ذوالنون رحمه الله الاُنس نسیا  
 المحب مع المحبوب و هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال هر گاه که  
 حال اُنس مقام گشت پیوسته سرحد بطلان جمالی محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال  
 از مقام خود منزع نشود و با دام تا بخاوش و حواری خارج می نرود و هنوز حال اُنس  
 بمقام او نگشته باشد و از اینجا است قول ذوالنون رحمه الله و فی مقام الاُنس ان لم ی  
 صاحب فی النار بقا غنیه و لک عن اُنس به و از علامات اهل اُنس یکی آنست که از غنیه  
 و مانوس خود متوحش باشند تا حاجتی که از اُنس خود نیز وحشت دارند چون نبود و حال آنکه

ریح مشوش و شور آمده وقت آن مداخلت و ملازمت ندارد که نفس او آرزو نباشد  
 قول بنفیر رحمه الله الانس هو وحشک مشک یکی از حلاله چون عبدالعزیز رحمه الله وقت  
 لیکن انک بالله و انما عاک الیه فان لله عباده استا انما بالله و کانی و حدیث  
 شد استیساگمان الناس فی کثرتم و احسن ناکون الناس انفس ناکون و انفس  
 ناکون الناس و احسن ناکون علامتی دیگر آنکه چنانکه یاد کردیم محبوب انس گیرند  
 که در محو اوقات مستغرق نشدند و ذکر او باشند و از روی اختیار قنایت پندارند  
 بعضی گفته اند الانس همان استیسا بالاولی کار نیست عن رویه الا عیار و در ضمن  
 این ابیات که از رویم رحمه الله نقل است اشارتی است باین یاد کردیم  
 شکت قلبی ببالدیک فلا ۛ یتفک طول المحو من فکر ۛ ۛ استیسا مشک  
 بالاولی و نقد ۛ ۛ و حشمتی من جمیع ذال بشر ۛ ۛ ذکرک لی تو من یبارضنی ۛ ۛ یوعدنی  
 نیک مشک بالظفر ۛ ۛ و حیث بکنت یا مدلسی ۛ ۛ و کنت منی یوضح الظفر ۛ ۛ و  
 این و علامت مخصوص اند باین قلب علامتی دیگر دوام محبت است با محبوب و  
 این علامت مشترکست میان انفس روح و قلب و قول ابو سعید خراسانی رحمه الله  
 که الانس محاربه الارواح مع العیوب فی مجالس القرب مخصوص است باین روح  
 و قول را به حدیثی رحمه الله شعروا لقد جعلتک فی القوادح و جسدی ۛ ۛ و احببت  
 جسمی من اراد جلوسی ۛ ۛ فاجبم منی الایمن من الانس ۛ ۛ و حبیب قلبی فی القوادح  
 ایمنی ۛ ۛ مخصوص باین قلب علامتی دیگر آنکه چنانکه برای تعظیم محبوب در نظر  
 او بیشتر بود چنانکه ابو الحسن و رافی رحمه الله گفته است لا یكون الانسان الا بالانسان  
 و معه التعظیم لان کل من استأثرت به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فاکمل

بن عمر رضی اللہ عنہما در خوف شخصی بروے سلام کرد نشیند و سلامش را جوابی  
 نداد و آن شخص بعد از ان شکایتی ازین معنی اظهار کرد و گفت کننا نتر از اللہ فی ذلک  
 امکان آوروہ اند کہ مسلم بن یسار رحمہ اللہ در جامع بصرہ در نماز بود ناگاہ ستونی از ان  
 بیفتاد چنانکہ ہمہ اہل بازار از ان خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقائے در  
 انرا و فنا ظاہر بود آنست کہ حق سبحانہ بندہ را بعد از قنار ارادت و اختیار مالک  
 ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا ہرچہ خواہد باختیار و ارادت  
 حق میکنند و نمچنانکہ تارک اختیار مطلقا در مرتبہ از مراتب فنا است تا رکن اختیار  
 در کلیات امور تا وقتہ کہ در ان ماذون گردد و در جزئیات تا اول بیاطن با حق سبحانہ  
 رجوع نماید ہم در مرتبہ از مقام فنا بود و بقائے کہ در انرا فنا باطن بود آنست کہ ذات  
 و صفات فانیہ در کسوت وجود باقی از قید جفا در محض طور آگینہ شوند و حجاب کلی از  
 پیش برخیزد چنانکہ نہ حق حجاب خلق گردد و نہ خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب  
 خلق بود چنانکہ نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا ہر یک  
 در مقام خود بی آنکہ حجاب دیگرے گردد شاہدہ کند و صاحب فنا و بقا در وہم مجموع  
 و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست کہ در حال بطور بقا  
 فنا بطریق علم مندرج چنانکہ ابو سعید خدر از رحمہ اللہ گفتہ است اہل الفنا فی الفنا و  
 صحتہم ان یصیبہم علم البقاء و اہل البقاء فی البقاء و صحتہم ان یصیبہم علم الفنا و وہو گوید  
 الفنا و ہو التلاشی با حق و البقاء و ہوا بحضور مع الحق و جند رحمہ اللہ گوید الفنا و  
 ہستہام انکس عن اوصافک و اشتغال اکل منک بکلیتہ و این قول جامع ہست  
 فنا ظاہر و باطن را و فنا ظاہر نصیبہ ارباب قلوب و اصحاب احوال و فنا باطن فنا

احرار که از رقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون نباشند  
 و از صحبت قلب به صحبت مغلوب قلب پیوسته **فصل نهم در اتصال بنیاد**  
 جمله احوال شریفه اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از قمار وجود محب و بقار او  
 بمحبوب صورت بند و چه قلیل الفنا را امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم  
 تا ختن آرد و غلظت حدشان را چه مجال مانده بمحبتین در حال فنا وصول مقصود نگردد و  
 پس اتصال بعد از بقار وجود محب بمحبوب تواند بود و اما از سطوات نور تجلی مضمحل و با چه  
 نگردد بلکه قوت گیرد چه چنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود و جنبش از صحبت  
 جنبش قوی گردد و یحرق بالنار من بخش به و من هو النار کیف یحرق ازین جهت این  
 اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف ظاهری نشود و قوامی ایشان از  
 تلاش و اضحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله گوید اهل الوصول اوصل اللهکم  
 فلو بهم فم محفوظ القوس منوعون من الخلق ابتداء و چنانکه قوام ایشان از تلاش  
 محفوظ بود ذواتشان از تأخر و تغییر سبب مخالفت با خلق و مشاهدت شواهد منوع  
 بود چه اگر بعد از وصول سبب از اسباب تغییر و وهشی بحال ایشان راه یا بد از  
 مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله  
 گفته است ما رجع من رجع الا من الطريق ما وصل اليه احد فرجع عنه و یحیی ساذر از  
 رضی الله عنه گفته است العمال اربعة ثانی و زاهد و متیق و واصل فالثانی  
 محبوب بتوبه و از اهل محبوب برده و المتیق محبوب بحاله و الواصل لا یحب  
 عن الحق شیئا و هیچ از کمالات سر واصل و هم او از مشاهدت محبوب و اشتغال  
 بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چه رجوع واصل در هر حال با

محبوب خود چنانکه ابو ترید رحمه الله گفته است: الواصلون فی کلمة احرف بهم الله  
تتکم فی الله ورجوعهم الی الله و اتصال برو و تمست اتصال شودی و اتصال  
وجودی اتصال شهودی و حصول سر محبت است محبوب در مقام مشاهده چنانکه  
نوری رحمه الله گوید: الا اتصال مکان صفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال  
وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصالش بدان  
و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال او صاف محبوب را غایت نیست و این حال  
را سیر فی الله خوانند چنانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت فرسود هر چه در دنیا  
بدان رسد هنوز اول منزله بود از منازل وصول و بعد ابدی در آخرت بنهایت  
آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است: و اذا تحققت الحقائق علم  
العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل و این الوصول بهیاست  
منازل طریق الوصول لا یقطع ابداً لا بادی فی عمر الآخرة الابدی فیکف فی عمر  
القصر الدنیوی و الله الموفق فیصل و هم در حقیقت و وصیت و چون سخن  
در بیان تفصیل ابواب عشره باخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان  
طریق حقیقت بدرجه وصول کشید و مقاصد برین مقام و تفصیل ذیل کلام لازم  
شد و بیس و راه عبادان قریه اکنون بوحیثی تابع و دعائی طالع ختم کنیم باید که طالبان  
فوائد این تالیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعه آن دو دیگر کتب چهارچیز  
رعایت کنند اول آنکه منشأ و ادعیه مطالعه را باز جویند تا بسبب این غرضی نفس  
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام مطلق ساکت با حفظ  
حکایات و درایات از جهت آنکه در افتاء و مجازات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند

یا طلب اطلاق بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخشیه قابل چه منشأ این دو امری بود  
 ال صفات ذمیه و اخلاق ذمیه نفس و ازان مطالعه هیچ فتح حاصل نیاید پس هر چه  
 طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز بحث طلب  
 حق و استرسا و طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بطلب او  
 کتب طبی رغبت نماید تا حق سبحانه و بیرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات  
 مشایخ و تمتع از فوائد و عواید آن برود و کشاید علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه  
 بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر  
 آنرا ترک گیرد تا با فراط که نتیجه تعدی نفس است نکشد و صفار فهم بگذرد و نیاز سوم  
 آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت ننمایند و بدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن  
 مشایخ ظهیری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر علی بجای نیاید  
 از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نه کنند اندر فهم بطن  
 ثانی بی بهره نمانند و علی بن ابی طالب و لیل علی و هر عملی سبیل فهمی دیگر  
 تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسد و امکان رسیدن بدان وقتی بود که  
 امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول  
 بمنتهای بطون کلام آتی و حدیث نبوی مقدم بر کسی نباشد و با کلمات  
 مشایخ هر که اقتضای بطون و اشارات ایشان بنماید و یا بیانیه از مدارج و معارج  
 اعمال و فوهم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد و لیکن که بمنتهای  
 بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استیصال نه نماید و نقل  
 مشتاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فیه



بمقدیم میرساند تا بتدریج بمقتضای رسد ششقراریتک من مجد بتا عده پنهان للبعد  
 تدریجاً و ترتیباً پنهان الغناء التي شاعرت رفعتاً پنهان و تموت تمینت انیو با فانیو با  
 اعم خلص نیقی فیما عینت به من تالیف نه الخلقه عن شیوائب النفس والهوی و  
 افیع بما ادر حذنی طی سواره جمیع مطالعیه و نفسی اولاد و اجنله و سلیته لی لاجته علی  
 انقی راض بان احمل الهوی و اخلص منه لا علی و لالیایه و جعلنی ممن اجسم اریه  
 التنبیه من اعبانک و احشرنی فین اکثر سوادهم بالایاء الیهم من اولیا ناک  
 ویرحم الله محمد اقال آسینا و احمد لله رب العالمین الصلوٰة والسلام علی محمد  
 وآله و اصحابه اجمعین بطین

## خاتمه

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار نکوین را سپاس و بر آن  
 خلاصه نفوس قدسیه قدوسه و خوار و مطاع ارواح طیبه انسیه و ملکیه  
 میبایح کا شان حمایت مفتاح و خزینه دقایق علیه رسول مجتبی سراسر از  
 جمایه پیرانیه را خجسته و صلوة استدامت اساس اما بعد هر قاصد ان کعبه حقیقت  
 دوم اصلاک منازل طریقت شود با ذکر این کتاب مستطاب طاهر می اعتقاد  
 صحیح و حقائق صریح جامع آداب معاللات مخزن منادلات و مواصلاط مبشر  
 بشار ارات قلبی و قلبی در وحی و سری منزلی و ساوس و حقائق غیظانی و نفسانی  
 که نیاز لکان طریقت بر تنبیه بر مساکن و مساکن و مراحل آن از معانیست  
 و واقفان رموز حقیقت را طالع بر منازل و معالیم آن پر ضرور

اسم بایسته مصباح الهدایت و مفتاح الکفایه ترجمه کلام کتاب حقیقت قیام  
 غیور و المتعارف تصنیف شریف حضرت مخدوم امام کبیر طریقت قبله فاضل  
 عام قدس سره و اربابین جناب شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سروده می  
 قدس سره العزیز که حضرت مترجم امام زمان پسرافراز کلامی در این  
 علامه محمود بن علی الکاشانی به کمال لطافت و فائیت فصاحت جهدی و بیخ  
 در ترجمه اش زرف فرموده و تحقیق حقایق طریقت تصوف و جوهر و حجب  
 و تمام تر نطق نموده در مطبع نامی گرامی منشی نو لک شود واقع لکهنه سرپرستی جناب  
 منشی پیراگ نرائن صاحب مالک مطبع مذکور ماه ربیع الثانی ۱۲۹۷ مطابق او صفر الحظ  
 ۱۳۲۲ هجری بمسنج بانه چهارم حلیه طبع در برکشید مشتاقان دایره مصادر هزار زبان  
 بهادر گره بخبرداریش ثبات بدو این راحت لوح و آن را دریا بند

## تقریر الطبع

باید دانست که ابتدا و ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از سرب  
 گذاشته از ادانیان فرنگ ادعیه در ایجاد متقدمین است که برای حروف انگریزی  
 از بیاتر است از بیجا است که رسم خط حروف چپای انگریزی بطرز و صورت جدید است  
 که مخصوص براس طبع حروف و عبارت انگریزی تحفیس دارد و رسم خط کتابت فنی  
 حروف انگریزی بطرز و شکل و جداست که با انطباع حروف سرنی راست نمی آید  
 پس در هر چه طبع سرنی خط فارسی استعلیق بطبع در آوردن خون کتابت رعایت است  
 که اکثر حروف مفردات قلم غنی مثل دال و ذال و ر و ز و سایر صفحات مطبوعه واضح نشینند  
 و مرکبات هم از بی ترتیبی اوصال چنانکه ظاهر است برهم بخورند و تمام حسن کتابت قبح بدل  
 می شود حتی که خواندنش هم عسیری شود از بیجا است که متاخرین زمانه انطباع خط متعارف  
 استعلیق فارسی از طبع سلاطین سرنی موقوف داشته بحروف نسخ ثلث عربی تبدیل  
 کرده اند که نسبت خط استعلیق حروف مفردات دال و ر و درین واضح تر نمایان می باشد  
 پس عبارات فارسیه خواه اردو و بخت عونی نوشتن آبروی قلم رعایت است بدان می ماند  
 که بر ملائی اجزای الماس و یا قوت از حذف پارها تر صبیح و مرجع کرده شود و غیره  
 بران مزید که انیم از انجمواری اوصال خالی نبوده است علاوه در یک لفظ مرکب  
 مثلا کنیمینه که یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سرنی بهم وصل دهیم  
 اول هر کاتب خوشنویس خواه دیگری بدون پرسمین تعلیم پذیرفته یکس ترتیب اوصال  
 نمی تواند داد دوم پرسمین تعلیم یافته هم از خطی و همواری اوصال بر ابر عاجز و متعذر با  
 این همه قبح پرسمینان خاص تعلیم پذیرفته کیاب بلکه نایاب و جریقل احوال افعال  
 براس طبع سرنی اینقدر که در ۳۵۰ هجری بادشاه اول تخت نشین ملک اصف  
 یعنی شاه حسن غازی الدین حیدر خلد مکان انار اصد بر نامه شیخ احمد یعنی افعی العرب  
 را بشاهر و هزار و پیمایه واری و عم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب

صاحب کفایس اللغات و قاضی محمد صادق خان اختر ایتا سبزو پانصد و پانزده  
تصنیف و تالیف کتب علوم علویہ و درسیہ و لغویہ لازم داشتہ خواستند کہ یک  
مطبع بنام مطبع مرقضوی در کائنات قائم کردہ شود تا آن زمان کہ این مطبع سنگین زیر  
قلم کاغذی نویسان ترقی پذیرفتہ بودیم سامان و آلات و حروف مطبع مشربی مملوک و تہ  
شیخ احمد عرب کہ این کاتب اکبر و حکم سلطان وقت از کلکتہ طلب کردہ و  
ہفتہ ہزار روپہ فقط بار برداری تراہ دادہ شدہ بود کہ کتاب ہفت ہفت قلم  
و تاج اللغات و محامد حیدریہ و مناقب حیدریہ و غیر ہایمان حروف ثلث عربیہ تمام  
و ا ل کاتب مطبع در آمدہ بود و حجم این کتب بسبب کالائی حروف غریبہ فقط یک  
سہ ہفت قلم کہ ہفت جلد چیل سطر ی بود اگر باز یک شش رنگ چیم باری از باز  
یک قاطر کم تواند بود پس گر انباری امین مطبع مشربی باین غایت توان بخت  
آخرا در سلسلہ جہری کہ صحت شیخ عرب یعنی از حضرت بادشاہ تہجم نور و زوہر  
بہ برہی مطبع رسید کہ یکدم دون تمام مطبع و اہل مطبع و تمام علمای ازین پرسین  
آمد کلکتہ بہ نفی بلد مبتلا شدہ بکا پور رسیدند کہ اکثر عزیزان و علم و خال کاتب الحروف  
ہم ناگزیر ہر فاقہ شیخ عرب جلسہ و وطن اختیار کرد پس از چند روز کہ باز حضرت  
شاہ زمن خلد مکان را شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای طلب و خرید مطبع مشربی  
و پرسینان تعلیم پذیرفتہ از شیخ عرب غیرت بادشاہی تقاضا کرد کہ کسی از حضرات  
اقدس و اعلیٰ بنظر شواربہا و ہمہ رسیدن بچو علمای مستفرد و پرسینان تعلیم یافتہ  
و ا دسر نو تمام سامان و حروف مطبع درین دیار لکھنؤ طیار ساختن خیرات نکرد  
و مصارف خیر و مہلت مدت کثیر و خواہست کردند کہ بہر خانی چنین علمای فصیح  
و العجم چنین سامان مطبع و حروف از سرفو طیار کردن مہلت مدت نہار بخواہد  
و بہر ہم از نزدیک مزاجی حضرت شاہ زمن بہ خود لرزان کہ نیک حرف طیار  
مطبع بچو شیخ عرب یعنی یا ہمہ تقریباً خامن از شریاہ ترمذی میرسد تا انیکہ قرعہ این  
قال بنام این دیوانہ علوم و قبول از اندامین نا محرزہ کا با علوم قبول کہ نا کار افتادہ

عشقوان شهاب عمر نوزده ساله داشت و مرض جنون که هنوز حکایتها از آن در دیار  
لکهنو زبانهاست بر آن مزید که بحد حکم سرکار بحکم تَمْلَأُ الْأَنْسَانَ از زبان این  
ظلام چو ل بر آوردند که انیک بصرف پنج هزار روپیه در مدت یک ماه همه سامان  
مطبخ به از سابق و فضلی زبان دان و پرستینان تعلیم پذیرفته انشاء الله تعالی  
میسای توأم کرد که حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خنده و طعن کردند و  
دوستان بجان رنجیدند و بتمام دوستی به التواء اجمال و عدم اجرای این امر  
حال جنها گفته که کاری بجائی نرسید و فوراً بحکم پادشاه پنج هزار نقد پیش این فصول گو  
شادند و بنا بر تعلیم حکم حسب عده غلبت که کردند در آن حال جز اینقدر عریض کون  
مجال سخن نشد که مکائی هم نشاء بر برای مطبخ و طیارى سامان مطبخ نفیس  
شود که فوراً در کوئى خاص که بنام کوئى خسار مشهور بود قرار داده شد  
چون اختیار بر همه کارخانهها بسبب سکرتری دفتر وزارت به تسلط تمام این پیشتر  
حاصل بود بغایت آئى در کمتر از مدت موعوده همه سامان کمایشاء بهتر از سابق  
میشاد در زمره علما که عم و خال خود هنوز در کانپور بودند تمام پرستینان  
تعلیم یافته در دو سه روز به لکهنو رسیدند و سه علمای نامی دیگر مثل مولوی فضل  
امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسماعیل صاحب که صفات  
کمالات علوم هر یک دفتر اینخواه بشا هر دو و صد روپیه بخشى تمام راضی شدند  
تا انیک مردمان در انداد بجهان نادرستی کار حضرت سلطان دقت را از  
انقضای میعاد موعوده یک ماه یا دو ماه نیده در مطبخ که قریب تر به بارگاهها  
بود خرامان خرامان آوردند اینجا که بغایت آئى همه سامان میسا و پرستین  
و علما و تمام علمای وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت که ام عبادت شعریا  
شعریا ردبری مامور دولت طبع شود لاجرم در تجویز شرع عبادت هر یک از چهار  
سخنی گفت که فی البدیه از زبان این مجنون بر آوردند سه یا داسه شمس طبع طبع تو شاد  
در طبع پر خوش طبع نمودی یا چاد طبعی عزانه است این طبع جده طبعی پاک تو مکرر است یا

تا بنا شد که این چهار مصرع بکتابت در آرم خور از پرستیمنان کینه مشق آناه فان  
 بطبع در آورده بملاحظه حضرت اقدس و اعلی در آورند همین که حضرت اعلی  
 نهایت خوش و راضی شده همتان و پسندیدگی بطبع اقدس بر زبان آورند که  
 در اندازان عیب جواد عادت خود یاز نیامده بر زبان آورند که این ربایعی از  
 پیشتر از کدام شاعر زبان تصنیف گشته باشد بجا فطنه سپرده باشد چگونه در یابیم  
 که همین وقت فی البدیهه گفته شده است حضرت اقدس و اعلی فوراً تفرس  
 فرمودند که این در اندازان جاسد هنوز از عادت و نیش زنی خود زبان نمی آیند  
 که بتدارک آن بنابر اشتغال آتش حسد آنها این محسود را بر گونه مراجم خشنود  
 نواهند و همان مقدار پنجه از روپوش که روز اول برای طیار سیاهان مطیع مرحمت شده  
 بود اخراجات ضروریات با هواری مطیع مع مشایره جمله مطیع و علمای مذکور  
 باختیار درای و تجویز این نالافی سپرده شد در همان حال این مصرع تقدیم  
 او ستاد حسب حال خود بر خاطر وارد شد که سه عدد شود سبب خیر گردد خواهد بود  
 که آهسته زیر زبان این بچیدان گذشت که یگوش حق نبوش اقدس بر سپیده  
 حکم تعیین بجا ضرب و انطباع بکترین شد یکی از حضار که ایمای نظم این کاتب  
 کرد حضرت فرمودند که این کس تا که پیش کدام شاعر زبان و آن التجا نیز چگونه فی البدیهه  
 تواند گفت بحق حضار که در فکر قافیه و ردیف بودند که کاتب بحروف چهار مصرع باطل  
 مطیع که قریب تر بودند نویسانده داد که فوراً بطبع در آورده پیش کردند سه نظیر کعبه  
 شود بر که خدا خواهد شکسته پابند سیر گر خدا خواهد بدون پر سیر و طیر گر خدا خواهد  
 به از یگان شود غیر گر خدا خواهد عدد شود سبب خیر گر خدا خواهد برین حرف لموس  
 خاص مزید شد خورانی اختیار بجان مصرع بر محل از زبان برآمد که سه خسود بشد  
 سبب خیر از عنایت حق با حاصل که مغرط شفق خاطر با و شاه وقت ترویج و  
 و ایالات و تصنیفات و اشاعت کتب علمیه بحال بود که نموده آن حال صحبت یک  
 روز به خود گذشته شرح داده شد بعد از آن در هر عهد سلطنت او در شرف

این طبع را در ترقی مطیع و انطباع کتب می افروزد که رفته رفته امن آفتاب  
 مطیع سنگین از سطح زمین طلوع کرده سنگ تفرقه بر مطیع سربل زرد دولت این که  
 خوشنویسان کاپی نویس در روز بروز قدر اینها افزود کاتب الحروف هم اول انشی  
 عبدالحی را که دست طلیق و ثلث روکش میرعاد و یاقوت رقم بودند در مطیع متعلقه خود  
 مقرر کرد و پسر سامون زاده خود را که ظهیر حسن نام تاریخی او تجوید کاتب است بشاگردی  
 مولوی محمد علی و مولوی محمد اکرام مشق کتابت سپرده بتکیل رسانید و این سلطان  
 سنگین که با همه خوبی و صفاتی و اختیار خوشنویسی با همه سنگینی با چند ان مصارف خط و  
 اعمال و افعال زیاد مثل مطیع سربل نداشتند محتاج پرسه میان تعلیم یافته سربل  
 بودند بدینجهت آن قدر روز بروز از زبان و بقدیر تر عرض بازار را وارد داشتند که سه چو  
 خر صره باز را پر شدند و از غایت ابر زانی با یک فتور عظیم درین پیدا شد که هر قدر  
 جانب منافع کثیر درین ظاهر شد با نقد در جانب ضرر که با منافع غالب آمد که صد با  
 مطایع پر شکستند و باینان مطابق نقصانها برداشته اصل سرمایه بضاعت را  
 بتمای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبیه محتاج شدند سه چاره خردی و دومی  
 کردنی نایافته دومی دو گوش گم کردنی صورت منافع کثیر براسه آید فزینی بائی کار افتاد که  
 کم بضاعت بظاهر ظاهر است که بیک کاپی هزاران صفحات باندک مدت میباشند  
 این را که محتای کم بضاعت دیدند و با انجام کارش نظر کردند و طلب نفع اصل  
 عین المال بضاعت قلیل هم بیاد دادند پس اصل بنا سه نقصان برای ناکار  
 افتادگان درین ایست که هر شی که حرف آن اصل شی را بحالت اصلی خودش  
 نمی دارد و محتاج الیه عالمیان است و همه را در کار و بصرف می آید مثل اقسام کوا  
 و طبوینات و مثلها در هیچ تجارت با هر چند فائده سر و دست بالفعلی ابد قریب مثل  
 مطیع سنگین نبوده است که از نسخه هزار بار بجزیه قلیل میسای شوند مگر نقصان هم کمتر  
 و ثبات و ترقی و افزونی آن پیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کار میشوند  
 بخلاف کتب که یک نسخه طویناسای در از باقی می تواند ماند و برای دین و مصلحت

تمام بندگان خدا نامه تمام کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است  
و بحسب دیدنی است از چنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است  
پس اگر یک کتاب را بدولت مطبع سلیمان هزار نفوس شدند جز اینکه چه خرمه بازار با آرد  
پوشوند فائده تجارت در آن کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخ با می افزاید همان قدر  
در قدر و قیمتش کمی می شود که خرمه هم آخر صرف می آیند و در کار می شود و نسخه کتاب  
همین که یک نظر مطالعه درآمد بیکار شد و بصرف مطالعه کمی پذیرفت به دستور  
موجود است پس تجارت چنین شی بر خردا و یک هزار باشند مگر چون خریدار نه  
و صرف آن نشد هر قدر که نسخ با زیاد تر بار سرد حفظ احتیاج آن برای اهل مطبع  
بر همه نقضانات بالاتر علاوه از غایت طبع منافع نظر بر جلبت و تکثیر نسخه های کثیر  
چنان بر گشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کاپی و سرپوش هم قوی خاطر و صرف  
در ذریع و اشتد که و مال مصنف بر همه نقضانات غالب تر شد که صدر المطابع بر همه  
خوردند و بانیان آن مایه بقا است قلیل و اوقف این سخا بهت کرده تحت شایع نور  
شدند و بار و خیره کتب رزق کر مکان کاغذ خورد و غذای آب و آتش بر آن مزید  
از اینجا است که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخ با می تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام  
چندی ترقی پذیرفتند از بهمان بلای مرض مزمن مبتلا شده بر همه خوردند تا اینکه در اکثر  
سرکار های دولتمندان صاحب ریاست اولا از بلند حوصله ها با اشتیاق کد نام  
کتاب خدا تصنیفات خود خواه روزنامه ها و ناخچه کار نامه ها و ناخ عمده خود اگر نه و لوله  
اشتیاق با تمام تمام و صرف خطیر مطبع قیام هم شد با از سرگاه از خیره کتب مطبوع  
مطبع لمبریز شد همه مطبع و تمام مکتب مطبع محفل و بیکار بلکه بار بر شد و هجوم خیره  
کتب بیکار بران مزید از اینجا است که این کارخانه را از چند روز و روز و روز و روز  
بترقی است و روز بروز داخل به منزل که کمتر فروغ دیده شد از سوی بخلاف این  
اکنون بخان سخن می آیم که چنین کارخانه بسزای الزوال که اندک بل عقلی و پیری  
روز بروز روز بروز به منزل دارد که از کارخانه بسته نامی پادشاهی یا به روز و روز



و مصارف خط که بالا بر خود گذشته بدکور شد نامی و تشانی هم در همین چند روز باقی  
نماند که در همان زمان سلطنت او و مهابه شغف خاطر سلاطین او و همگی که ام کتاب  
شاذ و نادر که فرمایش سرکار شد یا گاه گاهی یا انطباع مصاحف و قهی کثیر اجزای آن  
دیده شد و کتب نامی یا بتایان قدما از احادیث و تفاسیر و شراعی و قواریخ و کتب  
دینیات درسی و حکمت و طب و لغت و غیره که مفید و بکار آمد عام اند بیچکان و بطبع  
در آمد فقط مصرف تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار مطبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار  
و محض منتظر حکم سرکار در روزه امتیاز بیان در مجرا گاه سلطانی حاضر می ماندند چون حال  
چنان کارخانه عظیم بادشاهی چنان بر خود گذشته دیده شد تا بدگر مطابع  
با کافاده گان کم بضاعت چه رسد انیکه حال تمام مطابع شلین با هم خوب می باشد  
خط و آسایا بوده است بمقابل اینهمه مطابع ترقی می رسد روز افزون و افاده فیوض  
خاص و عام هر دو روز و نزدیک درین مطبع اعظم او و هر اخبار بدیده انصاف ملا  
کردنی است که مقابل همه مطابع عام و خاص چه پایه دارد و چه فیض عام جاری روز  
بر روز و بترتی دارد و این فیض عام این مطبع نه فقط همین یک دیار لکنو است بلکه پنج  
این شجره افیض درین دیار لکنو است و شاخهایش چون درخت طوبی در اکثر دیار و  
امصار رسیده عالمی را جود مند کرده است و ثمراتش چه توان گفت که هیچ فرد بشر  
از مبتدی تا منتهی کمتر ازین بے بهره تواند بود که سه یکسان همه جا نیست تا آب خود  
میزد انصاف در کار است که از ابتدا می ایجاد و در و اوج این مطبع شلین است بقدر  
فروغ و ترقی روز افزون بجز ترقیای محکوس در کدام مطبع دیده یا شنیده شد  
که میراث اندای عقل در شک افزای مطابع است و چراغ شک و حسد نه افزاید  
که بمقابل مطابع را در هر حال نظیر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تحفیف مصارف  
خود با بطبع ملحوظ می باشد نظر بر افاده خلایق و اشاعت علوم از اینجا است که  
اکثر مملات عایان بازاری مثل شوش و تبریز و کرمان و اچا و مو شان و اندلسها  
و مانند اینها بار بار بطبع می آرند که طفلان حامیان بازاری خرید می برند

که از باب تدارک و کمالی که بجز معملات برادر مدبر است خود را آید و فی الجمله اگر دل  
مضمون نگارده کدام کتاب نامی و کلان از دنیا است بطبع در آورند خواه بجانب محقق عزیز  
توجه کردند در انهم نظر بر رفع حقن و تحقیق کفایت بسیار است مصلحت مستدیم است  
نه با نفع حلالی و مشروبات اخروی در میسر است بواسطه عمل بار مضاربت بهر حال  
علمائے فاضل و معتمدان حفاظ کامل بقصر علم اگر زدی بهم دور کیست باشد مگر  
دل از گنج آن روز نیجاست که هر میزان مصاحف چنان عظمی و خرقات تصویفات  
و سوگناست بطبع در آمده بسا دل دارد در بازار اعراب و قسم تسلیع عام  
شدند که حکام اسلام بلاد عرب و سیلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه و غیره هم  
مسئله ای عام بدختر تمام کردند که زیاده از هزار هفتصد و شصت و سه بود و یکس  
نگیرنده تلاوت کنند و نه تاجری نبندیه آورد آنها که پیشتر از ناد و سبکیها میدیده گرفته  
بودند هم ضبط سازگار و متروک و منوع التلاوت شدند این در صورتی که از باب  
مطالع لیلی البضاغت و تصویر الهیت که نظیر منافعی خود و کفایت مصارف مطیع  
داشتند بجز حسرت و نقصان برداری و سکونت پیری توانستند که چون با همه نام  
اسلام درین کار خیر بخش نیست برفع و کفایت بودند تا اطلاع و ثواب اخروی  
و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظیر بر نیات قلوب است نه عبادت  
زیاتی پس شره آن در دنیا چنین که بطبع منافع ضررها و حسرت نابر داشتند و بعد  
مطالع برهم شده ذخیره آنچه کتب مطبوعه بلائی جان آنها شد و معالجه طاقت خو  
معلوم و مخصوص است که بخیر فزون الکلم عن مواضع و معنی دار و اکنون بجان سخن  
آیم که ما نیست بهمان قلیل البضاغت که اسلام بنام داریم در امور دینیات  
اسلامی چنان حال داریم که نظیر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطیع است  
نه نظیر رعایت کار و مواخذة اخروی پس در هیچ مطالع ضرر و برکت و ترقی روز  
افزون و ثبات بقا و ثواب اخروی را پیدا نمیدانست چه گوشت هم امید گذرم فکر  
اینهم چه حاجت وجه بیجا طلب است اکنون بتأمله آن حال این مطالع چنان

بہشت خود دیدہ شد کہ سرگرد آریا سے عظیم معارف خیل و مجاہدات بلیغ بکار برده  
 ان احکام حکام عظام بلا و عرب را کہ با متناع بدیع و تلاوت مصاحف مطبوعہ و  
 بلا و عجم نافذ شدہ بودند تا متر شش سو خ کرده ہزاران مصاحف تعلیم خفی و حل و اوسط  
 بطبع در بر آودہ و شبہات غلطی اہل عرب را بصحت مصاحف اہل مطبع و رفع  
 نمودہ و وقت عام و بدیہ نمود کہ حجاب کعبہ و زوار بدینہ قدر و منزلت و اعزاز  
 و صفات صحبت این مصاحف بگوش و چشم خود با از زبان ہا سے اہل عرب شنیدہ  
 و دیدہ و کاتب اکبر و فہم و آستخان تمام نشان دادند کہ بہ اکثر مصاحف  
 مقام تصحیح و تقریر با و اہل وادانہ و رتقہ چند مہر و دست و قلم این از دست رفتہ  
 مضامین و قیاس بدیدہ تعلیم در آمدہ اند تفصیل این اجمال کہ طوولی میخواند تا بجا در تقریر  
 و حلیہ اکثر مصاحف بہ قدر ضرورت مقامات و ہم در کتاب تہ عیب الفرقان  
 کہ از غایت رغبت تا بیان و قاریان دو مرتبہ بطبع در آمدہ از خامہ این سہ ماہ  
 بر آودہ و وقت علم کردہ اند فلینظر تہ پس اند کے انصاف شرط است کہ چنین کارنامہ  
 نمایان و مصارف فراوان و بلند جہتی و حمیت اسلام در یک کلام مطبع اینا سے جس  
 اہل اسلام کہ مایہ امتناع بدیدہ شدہ بودند دیدہ نشد جز انیکہ بعض صاحبان خود  
 انصاف و رغبت بہ مقام تعصب مذہبی در آمدہ این کاتب تقاریر مصاحف را از  
 وادند کہ تقاریر و بدل و خچان مطبع کہ کار فرمای اوز اہل اسلام نباشد باین شد  
 و در رقم میرنی و تقاریر مصاحف مطبع اینا سے جس خود کہ از اہل اسلام اند  
 توجہ نمیکنی بچوب اب انما ہمین یک سخن کافی و التماس میشود کہ گفتہ میشود  
 ہزار خوش کہ بیگانہ از خدا باشد فدای کیش بیگانہ کا شتاہ باشد غضب کہ ما اینا سے  
 جس اہل اسلام را بطبع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر بصحت مصاحف و  
 مواخذہ آخرومی نباشد کہ نوبت یا متناع بدیدہ مصاحف در بلا و عرب رسانیم  
 بقابل این ہمت و حمیت غیر اسلام را توان بخشد کہ قریب پنجا و ہزار نسخہ مصاحف  
 بہ اقسام اقلام خفی و حل و اوسط و جامل با ترجمہ حاصل الشمن از حضرت

شاه عبدالقادر رحمه الله علیه و مولانا رفیع الدین علیه الرحمة و ملا شریف بن محمد بن محمد  
وفواید آن بطبع در آورده در تمام بلاد عرب چنان آرزو آن ترک کرده حکم امتناع  
منسوخ کرده است که استخوان آن از قجاج و زو از جواتر می شنویم و آنچه از ایشان  
تعلیمات و پاس آداب مصاحف درین مطبع دیده شد که ثابت قلمی هم گستره شنیده  
شد که کاتبان کاپی هم مسلمان حافظ الصلوة با وضو و بالا ای مطبعه و بقیه باشند  
و پرسیمیان هم علی هذا القیاس و معارف محکمین کالمین و حفظ میراث و خدمت مکه و ارض  
آنسانیه توان گفت که هنوز با نیکو بیچ کلام مجید در معرض طبع و نسخ بوده است  
و اصل مکتوب در ریاست مولوی محبوب علی مستفید مرحوم یعنی مولوی محمد خدوم  
مرحوم در جهان نموده اند مگر شاهزادگانای مطبعه هنوز از مطبعه سبب شرطه دست  
جاری است و احتیاط صاحب مطبعه در خصوص بدین غایت دیده شد که یکس از  
علمای با استعداد کامل که به تصحیح مصاحف و کتب فقه و احادیث و لغت و ادبی و  
و بمقدار قلیل راضی شده در مطبعه لکن و کانپور به تصحیح و تدقیق و فتح گماشته  
و خل و اختیار واقعی داشته اند آن بزرگ که بیگانه ظاهر و نه از مطبعه موقوف  
شده دیگر می که چند آن استعداد علمی نداشت بشاهزاده افروزان برادران  
بجائے شان مامور شده هرگاه سعی آن مقصود ظاهر عمل آورده و در مولوی محمد  
پرسیده شد معلوم شد که در تقوی و طهارت باطن آن بزرگ شوقی یا فیه باشد  
که در نزد بزرگان اتم توکم شریفان بشمار بر آمده گوید کار مطبعه و کفایت طلبت بشاهزاده  
نبود مگر شش در اقامت انسانی آداب تصحیح مصاحف نموده که نظر بر کفایت و کارزدانی  
مطبعه نموده موقوف کرده شد که تصریح این مضمون در تقریر بیان مصحف از نام  
این سید نامه بر آمده است فلینظر مثلاً اینکه حال اکثر اصحاب و حفظ آداب مصحف  
و معارف خلیه درین کار یکشاه پیشانی و خوشدلی نام دیده خانه به نظر نظم  
بلا و قوت است احدی بر داشتند اکنون با به تمام نسخ در ترویج و توفیق و  
شریح و ترجمه و تالیفات و تحشی و تصحیح و تفریح کتب مسموده معتبره قدیمه از عربی

فارسی و از فارسی به اردو مثل کتب احادیث صحاح سته و فسطاطی و تخریجات  
و احیاء العلوم و بدایه مع ترجمه شرح فارسی و فتاوی عالمگیری و کنز المسائل و طرح  
و جذب القلوب و تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح و قایه فارسی و حج الحج و تفسیر  
بیتناوسی و صحیح مسلم شرح نووی و صحیح بخاری که شرح فسطاطی بدو جلد بسط  
یافته است و مشارق الانوار مع ترجمه و فتوح الشام و فتوح مصر و فتوح البکم و  
مقارن و واقعه علیا الیمه و جامع الرموز که از غایت بسط بجزار جلد کشیده است  
و خلاصه انکشاف صحیح اعراب و تمام الفاظ کلام الله و تفسیر کشاف و فتاوی عالمگیری  
و مجمع بحار الانوار و ترجمه کنز الدقائق در اردو و ترجمه بدایه النبوت در اردو و شرح  
حسینی بدایه و شرح فتح القدریه مع یکله بدایه علی هذا فقط فهرست کتب مهمه دینیات  
اسلام که نظر اجمالی دیده شد تا بهیئت و ورق فقط اسمای کتب دینیات دیده شود  
و هفتاد شماره کرده هفت و قیت یکی کرده که اسماء چند کتب شبی نمود از مزداری نشان  
داده شد و تعداد کتب و رسی و فقه و تصوف و بهیئت و تواریخ اسلام را تا یکجا شرح  
داده آید مثلاً همین یک کتاب روضه الصفا که تاریخ معروف و معروف است که هفت  
جلد قلمی تکمیل پذیرفته اینک پیشتر نه مانده سابق باشد بر مطبع بی بی طبع در آمده بود که درینجا  
برکتش در زبان سلطنت حضرت قبله عالم و عالمان جان عالم قدس الله سر شجعت  
روپی فی نسخی بعد منت پذیرد به با نرید شد اکنون همچو کتابت بسط را به یک  
جلد او راق کلان بخط واضح و محظ تمام تر نویسانند و بهیئت ارزان تر شده  
روپی و قیت عام کردند علی هذا کتب بسط عربیه مذکور الاسماء را از عربی بفارسی  
و از فارسی به ترجمه حامل المتن مطلب خیر در آوردن ملا حظت روید که چه مصارف فایده  
بخشاند و زبان از بهیئت با سبب ارزان تر شد با مصاحف بلا قیمت و قند کردن  
انصاف در کار است که اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دینی و دینی بهیئت  
تسام خواص و عوام پس چنین مطبع انفاع عام را چه از قیامت روز افزون نباشد  
نمود این انفاع عام بهیئت کتاب روضه الصفا که حجم و بسط آن مشهور عام است و خط

کرونی است کما شفت روپیہ کما در روپیہ قس علی بذالک کتب اسلام مذکور العذر غموم  
 بڑا ہے تصحیح معارف و ترجمہ و شرح و تفسیر از عربی و فارسی و از فارسی بہ اردو و جنم  
 آوردن کہ نمونہ نظم تفسیر زاد الاخرۃ یہ اردو است و انمولج بشر ترجمہ اردو کہیمار سعادت  
 بنام آکیت الدایت و ترجمہ اردو مدارج النبوت بنام ملا علی انبوت است بہا ہے چنین کا  
 ہا ہے بزرگ علمائے فضلا سے تحریر مقام و حفاظ و قراء مسلم النبوت اردو و دور سلاش  
 تمام و مساعداً بالاکلام بہر سانیہ و بچہ کار ہا ہے خلیفہ مذہب در ان خواہد ترجمہ و تفسیر و تشریح  
 و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ رود کہ یہ مصارف و یہ شقت و یہ ہدایت ہے خواہد کہ  
 یک شاہینا بہر فردوسی یعنی سال نظم کردہ بود و اجرت موعودہ اس از مثل سلطان  
 محمود ادا شد و رفائے فردوسی صورت نہایت کہ از چو او معروف است و ایچنا  
 بچو حفاظ مصحح و بچو علمائے مترجم و فضولے شارح و شعرائے ناظم کہ کلمات و توفیق  
 و استحضار آہنا از کلمات آہنا ظاہر اند و چنین زمانہ قحط العلوم بہر سانیہ و از انہا  
 اچھو کار ہا ہے عظیم گرفتہ و آنہ را از خود چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسے مثل  
 فردوسی نارا حق و شاکہ نیست خود ظاہر کہ یہ مصارف و یہ مجاہدات و یہ شکر گزاری ہا  
 سے خواہد و مصارف معینہ مطیع از کاغذ و روشنائی و خوشنویسیان برقی نگار ہا  
 مزید و طرفہ تراشیکہ اکثر از شعرائے مورخ و محققین مصنف و کاتبان حاضر قلم  
 بتکمیل و فراغ کار مطلقہ ہم اور ارٹیکلے معین و پیرہ شامی یا بند باین مصارف و  
 مجاہدات کہ شلایک کلام اللہ پر قلم بخانہ تجلی تکمیل پذیرفت بقدر صرف یک نسخہ  
 بہ محبین نیز ان انصاف تو ان سنجید و مقدار معینہ مدیہ مطیع تو ان دید کہ از پنج روپیہ  
 بیش نبودہ است کہ فقط بتیمت کاغذ ہم کفایت تواند کرد و لا جرم انصاف در کار است  
 کہ اینجا نظر بر نفع و کمنایت مطیع است یا انفعایع داریں بہر اسے تمام  
 خاص و عام اگر دمرہ نامزد و اسلام بقام تقویت و تائید دین خود و بچو اہتمامات  
 بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکار نہائے دین واقع سے شد و  
 یزدان کار سے و استحضار نبودہ کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود

ہر کس را ملحوظ ہے باشد اینجا کمال ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تأییدات  
 و ترقیات و تقویات ہائے اسلام مالا و مجاہدہ دیدہ سے شوند کہ ایہ رشک و بغیضات اسلام  
 پس باہم میل ہوا مشکور و ملج ہجو حامی ترقیخواہ اسلام باید بود و یاد و مقام رشک  
 و حسد شاکی و بدگو بودہ ناش حیمیت اسلام قرار دہم شان اسلام انیسٹ  
 کہ عیب خود پیش نظر دارم و عیب دیگر سے را بچشم سہرہ بینم کہ اذالۃ شرک با تقوی و کراہت  
 آمدہ است چہ جا کہ سہرہ دیگر سے را بچشم عیب دیدہ عیب خود را بر سہرا توہمت  
 شہم پیدا است کہ آن عالم بذات الصدور و قلوب و نیات قلبی سے بیند نہ فقط اسلام  
 زبان خود معلوم است کہ ساحران فرعون را با ہمہ شدت کفر و سحر بیک  
 نیت قلبی از کجا بکجا رسانیدند و مثل بلعم با عور را با ہمہ ریاضات و عبادات بیک  
 خطرہ قلبی کہ خود را از دیگر سے نیکو دیدار کجا بکجا فرو آوڑند و تکلیف کہ من خود  
 نیک نباشم و دیگر سے نیکوتر از خود را کمتر از خود بینم ثمرہ اش در دنیا ہمین می بینم  
 کہ اکثر مطالع ہمین رشک و حسد و خود بینی خویش و بد بینی دیگر سے و نیت نفع خود  
 بر ثواب اخروی غالب داشتہ بر ہم خوردند تا اینکہ این مطیع ہمین حسن نیت  
 خود و غیرہ کتب غیر ہم سے آن مطیع ہائے بر ہم خوردہ را تا متر حزیدہ ہمان کتب  
 غیر ہم سے مطیع بر ہم شدہ را بقیمت خاطر خواہ بکار بردہ منافع ہا برداشت ہان  
 یک کتاب و یک دیار بود کہ ہر دو مطیع را بہ دیار واحد چنان ثمرہ نفع و نقصان  
 بحسب نیت می بخشند فانظر کیف کان کذا ذالک لبعبرۃ للناس ظہر من سے بر آید  
 از لب پر زخم مطیع سمارہ ندای فاعجزوا عنہ یا اونی الابصارہ پویش این اندک  
 نمونہ مختصر از کتب دینیات عقائد اسلام ظاہر و باہر است باقی صورت ہائے  
 ترقیات مطیع کہ مایہ پر در شات و وسیلہ سد رمق ہزاران نیدگان خدا و ارباب  
 کمالات عالم بودہ است محتاج بیان نمودہ است سے رسی ایگہ بردن کہ چون  
 خامہ گیر سے و حرف نیکاری پویش آن مطیع شاہی اہتمام خود کہ بمصارف پنجزار روپیہ  
 ماہواری بآن روز و شور استقرار پذیرفتہ بود و ہمین میا بودند حروف سحرانی خانہ

محتاج وقت و دقت کافی نویسان نبود و در تمام مطبع زیادہ از پنج آگہ مطبع کہ بہ نہی  
 کل گویند نبود آنہم کمتر ہر چہ برابر جاری بماند و ترقی پذیرفت کہ بیج و تجارت کتب  
 مطبوعہ مطبع شاہی و ازان نفع براسے ذات خود برداشتن خلاف شأن و شایان سلطنت  
 بود و بنا بر انفع خلایق کہ بلا قیمت نیت را سخ بدل بود زمانہ مدۃ الحیات بادشاہ و  
 مساعدت نکرد و بمقتلہ آن درین مطبع خیر بخش انفع عام کہ بحسب اتفاق بچین قلبی خود  
 شمار کردہ شد ہفتاد و آگہ مطبع کتب متفرق جمیع علوم از عربی و فارسی و اردو و  
 ناگری و بنگالی و انگریزی و درسی و دینیات و منطق و عقول و فروع و اصول و زبان  
 واعد کیلیم جاری بودند و ہنوز ہر دم بہین چنین نیت فیض رسانی عام عدم نظر بحاجت نفع  
 خود و بہر تکیا سے روز افزون دارو کہ فقط اندکے از بسیار و نمونہ از خزینہ وارہ حال  
 چند کتب دینیات اسلام چشم دیدہ و انوہ شد تا بہزاران کتب مبسوطہ و اسرّخ و لغات  
 و طب و حکمت و دیگر فنون علمی و علمی دینی و دنیوی چہ رسد انیکہ حال فقط ایک  
 مطبع واقع و یار لکنو چشم دیدہ بخامہ سپردہ شد فضلًا علیک شاہ خلیفہ ابن شجرہ طیبہ  
 بکا پیور و پٹیار و منازلی و دروزرا چون شاہ خانی درخت طوبی رسید کہ شک  
 مطابع را رشک بہشت کردہ اند محتاج بیان نبودہ است چون ہمہ کتب دینیات  
 شرائع قدس و ہر شے و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مضاج تمام کار ہستے دین و  
 دنیا و حقیقہ بودہ اند کہ تمام حور و قصور و رضوان و بہشت و نعمای بہشت از ثمرات  
 آنست استال و نمونہ آن کہ در دنیا ہم موجود است کہ فیضی کہ بخیر و خیر و آزان اینہ  
 از لذت نفس و کام و دمان بیش نبودہ است کہ فیضی آقا شہیدہ الالاف و تکرار الالافین  
 پس اینہ نعمتہای دینی و دنیوی در ہمین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است  
 و این بہشت عاشقان و محبوبان الکی دگر است کہ در کتب الہیات و تصوف است  
 کہ آن بیکان میرسانند کہ ناش بہشت و رضوان است و این بکین میرسانند  
 کہ ناش نام خدا از ہمہ بالا است بہر بنگ است عاشقان ترا جت بہین  
 سوی مکان نگہ کنند عاشق بکین و چنانکہ آن ہمہ لذات نفسانی است اینہ



لذات روحانی است طالعان مولی بد نظر بگوشتی نمی نگرد و میگوید سه راه  
 سبک است ترا جنت انعم بمن طوف کوی یا رنجت نمیدهم نه و نیز میگوید که سه دنیا هم را  
 و قصر و خاقان را بدوزخ بپان بهشت بزرگان را بدشت و راضا رضوان را بدجنان  
 ما را و جان ما جانان را بدشت پس این بهشت روحانی و نعمت جادوئی بملاحظه و آنها که چنین  
 کتب تصوف و الهیات نصیب میشود که این کتاب چه عوارف یکی ازان است مگر شایر او  
 صراط المستقیم برسد این مقام همان کتب فقه و شرائع دینیات بود و دیگر که قول فیصل چنان گفته

قطعه

<p>قناعت کن فقط بر شرع گرد دنیا و دین هیچ          و گر چیز بی دگر خواهی بیاور عالم دیگر          جهان هم یک مکان باشد آن که عشق است          اگر چه عقل و حکم شرع ساقط باشد و از وی          یقین علم یقین عین یقین شد انستای او          یو عاشق کم درو شد به که بشا رخ حکم فرماید          بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی          زنی بهیرونی نشی و بی تطییش عقل کن          و لیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید          ز حد شرع گریزون قدم زد و دام طبع است          نمیدانی که بر تر کیست از مقصود او آوای          که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر دین باید          بظاهر شرع نمی باید که بر ظاهر بود حکمش          وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن          حقیقت سر او باشد بود که آن او واجب          چه عشق آمد که آن را از روی تواند شد</p>	<p>که اهل بخت بد عبارت از همین باشد          که آنجا عشق در کار است عالم چنین باشد          بود اهل خدا قائل که شاق کین باشد          که عقل شرع ظاهرین عقلش دورین باشد          مقام عشق زین برتر بود حق یقین باشد          بهر یازد و یازد یازد آن باشد این باشد          خودی هم چون در او کم شد چه کفایت          که رفوع القلم اتم شکار بی یقین باشد          که در محط و منزل درو شیطان کین باشد          محو را اینجا فایده نفس زنیستی همین باشد          در اینجا هم همین مسلک را از شرع دین باشد          که تقدیم بر محبوب رب عالم کین باشد          بیاطن در حقیقت باش سالک چنین باشد          و آن تحف و کجا حکم به اتم اندرین باشد          برای سزاو این پرده شرع سبک باشد          محبت با یقین حقیقت را این باشد</p>
---	--

ولی عشق آن نباشد کشتن دل پنهان آن  
چو فانی گشت عقیقش بخت مرفوع القلم باشد  
شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت باشد  
بقا بعد القضا نیست و دیگر گفته اند است  
شریعت با طریقت جمع ره پایانی نبود  
غرض از سیستری باید خواند امان بشود  
که باشد بچو کس محسوب در پی بند و اعلی  
چنین است که اگر مرد وظاعت در جهان باشد  
مسائل از جهت بله همین نادان بود مقصود  
طبیعی از تمام غفلت بظاهر غفلت و خواست

که از بختی که نقد حسب او خود با گرسین باشد  
پس از فانی چه جوابی ماند در شرح همین باشد  
همین مسلک بر او دین همی داشتین نباشد  
همین ماسوره بود بهشت همی نیاورین باشد  
صراط المستقیم نیست در راه محکمین باشد  
نه آن نادان که باطن هم نفیست به همین باشد  
چو شد فی بطن داعی الحق با یقین باشد  
مگر آنکه از دیدار آل العالمین باشد  
نه آن حق معاذ الله که از بس لغوین باشد  
بظاهر غافل و بسیار باطن او دین باشد

معنی مباد که جو صفات و استحقاق چنین سطح متعلقه غیر اسلام و تقصیبات و توهم و  
استحسان مطابق مستطایل اسلام معاذ الله بمقام جانب داری غیر اسلام که از  
اهل اسلام بعید است نبوده است بلکه مقام انصاف چنان واقعی بنا بر نباشد  
و غیرت پذیرد اهل اسلام بوده است تا معلوم شود که تمام کارهای تجارت نظر  
منافع خود از لوازم تجارت یا مورد شرعی است که اصل از البیع آمده است اگر  
مال صدر و پی خرید خود را چیز از بلکه ده هزار قیمت طلب کنیم و بگویم که بنظر ظاهر کمال  
مقدور و انصاف که کذب لغو است بگویند الله و عند الشریع بر گزین منع و قبح و عانت  
نیست و در تجارت معیوب نبوده است و تجارت و خرید و فروخت هر شیئی با محتاج  
دنیوی و دینوی باز از فروختن و از آن منافع به داشتن در تمام اشیاء ضروریات  
دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب و نیات علوم علوی  
و مصاحف و غیره بطور عرض بازار دکان به کان گاهی بکدام زمانه شنیده شدن این  
دکانداری و تجارت که چه بگوید بدولت همین مطالع سنگین است پس چنان که حکم  
حاصل کردن منافع دنیوی در خرید و فروخت تمام اشیاء دنیوی یا مورد به و

باید برکت و ترقیاً سے تجارت است چنان بتقابلہ این درین تجارت دینی و کتب  
 علمی کہ بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است بہ نسبت منافع دنیوی اگر  
 مثل این مطبع او دودھ اخلاص نظر بہ منافع آخروی ہر اسے خود و تمام خاص  
 بوعام لحوظ داشتہ بتصحیح و ترجمہ و تشریح و بتقابلہ کتب فارسی آن نظر کردہ  
 دولت دنیا قدامی دین کردہ آید امید از خداست کہ ترقیات و برکت اور مطابع  
 اسلام افزاید پس انجہ از مطابع اسلام ہم ملاقات عالم و اکثاف بلاد ہنوز قائم و رو  
 بہ ترقی نام برآورده اند از ہمہ درین صورت و چنین نیات خیر ہر بار ب و ظل لہ در نصورت انجہ ہم  
 حال و صفات مطبع او دودھ اخبار چشم دیدہ نوشتہ شد ہر مطبع کہ چنین صفت داشتہ باشد  
 درین مدارج شریک غالب است و ہنوز بقا و ترقیات روز افزون ہمچو مطابع  
 فیض عام ہرین دعوی بہنزد نشود و دول و نظائرین لاجرم استحسان جمیع مطابع  
 کہ چنین حسن نیت داشتہ باشد نوشتہ شدہ ہرین یک مطبع خاص کہ بشام نظیر نوشتہ شد  
 جان سخن انیسست کہ در جمیع تجارت دنیوی کہ مرسوم اند سحافظ منافع دنیوی ہر ای  
 قرات خود مقدم است و درین تجارت اشاعت علوم کہ درین زمانہ بدولت مطابع  
 سنگین جاری شدہ است نظر منافع دارین در دنیا بہار زانی قیمت و در عقبات ہوا  
 آخرت علی العموم برای تمام ہنگام خدا مقدم است کہ فوائد دارین برای چنین تاجر  
 در دنیا بہ ترقیات لدنی مطبع و در عقبات ہوا بخروسی لازم مانوم است کہ تا ہرین نتوان  
 وَلَقُلْ وَجْهٌ لِّمَوْلَانَا فَاسْتَبِقُوا سَيِّئَاتِ اٰیْنَ مَا لَكُمْ مِّنْ اٰیَاتِ كِتٰمٍ مِّنْ مَّوَدِّعَاتِ حٰطٍ

فهرست	نام کتاب	فهرست	نام کتاب
ص ۷ پ	شرح فتویٰ روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام سه جلد کامل -	۱ ر	پند نامه عطار - از حضرت شیخ فرید الدین -
۸ ر	شرح فتویٰ روم - از شاه عبداللطیف معروف به طائف معنوی -	۴ ص ۷ پ	منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سره -
ع ۷ پ	التساویل المحکمه فی تشابه خصوصیات مصنف مولوی محمد حسن صاحب ارو بهی -	۸ ر	فوائد الفوائد - مصنف حضرت محمد نظام الدین اولیاء مطبوعه کتب می بایده شنید - رموز تصوف قابل دید از شاه رفعت علی -
۹ ر	شرح فتویٰ روم - از ملا محمد رضا معروف به مکاشفات رضوی -	۷ پ ۱	مرغوب القلوب - مصنف مولانا شمس الدین واضح قلم -
	جواهر غیبی - از حضرت مظفر علی شاد اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و	۱ ر	ایضاً - خفی قلم -
ص ۷ پ	مراتب علم و سلسله طریقت کاغذ خانی ایضاً - مطبوعه ۱۳۹۹ کاغذ خانی	۳ پ ۱	فتویٰ عطار از شیخ فرید الدین عطار بے سرنامه مصنف فرید الدین
ص ۷ پ	سفید و خانی -	۳ پ ۱	عطار کاغذ سفید مطبوعه ۱۳۹۹ فتویٰ راجع به طریقت کاغذ خانی
	شرح فتویٰ مولانا روم - کامل در دو جلد حاوی المثنیٰ شیرین و قتران مولوی ولی محمد اکبر آبادی حاصل المثنیٰ	۱ پ ۱	می بایده شنید از ملا محمد می بایده شنید - قابل دید مصنف فتی راس چند صاحب زمیندار
ص ۷ پ	جواهر الاسرار شرح فتویٰ مولانا روم و قتران و قدام و سوم مصنف حضرت مولانا حسین بن حسن بنرواری -	۱ ر پ	تعبیه سلطانپور -
ص ۷ پ	تذکره الکلی - احوال شاه مظفر علی قدس سره از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -	۳ پ ۱	فتویٰ شاه بوعلی قلندر معروف فتویٰ شیخ بهلول حکایات عارفانه
ص ۷ پ		۱ ر	فتویٰ مولانا روم - قدس سره مقبول عام چهار مصرعہ می بایده شنید مع تکرار و قتران کاغذ سفید و خانی

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
فتح الغیب مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالمنعم محدث دہلوی مرشد	۱۲	کتاب اخلاق و تصوف اردو جامع الما اخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی -	۴۳
نقد و تصوف میں -	۱۲	تہذیب النفوس - از سید غفر الدین حسین -	۴۳
دلیل معارفین - لغویات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی -	۱۲	باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش -	۲۲
فتویٰ مے رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ -	۴۳	توحید و سعادت - ترجمہ جامعی لباس کی پشتک و فصل اول و آخر کار تہذیب اخلاق میں مولفہ لالہ لاجپی صاحبہ -	۴۳
فتویٰ بزم وصال - معرفت کے ذائقہ میں عمدہ فتویٰ -	۸	گیان و یک - مولفہ منشی گھاسی رام دہلوی حسین عمدہ بجھن وغیرہ مندرج ہیں -	۴۳
رسالہ حق ناما - از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم -	۹	اوقات عزیز می - از سید غلام حیدر خان -	۳۳
مجموعہ نکات فقر - چارہ سالہ نظم از مولوی منظر علی الخاں -	۳	ترجمہ عوارف المعارف کامل دو جلد میں مترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -	۳۳
لواحق جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -	۱	خریشہ دانش - بہ شہنشاہی کی تعلیم از مولوی کریم بخش -	۳۳
گنجینہ عرفان - مجموعہ شش ٹومک فتویٰ اسرار العوارف -	۱۰	معذرت تہذیب - مصنفہ مرزا حمید حسین صاحبہ -	۳۳
فتویٰ ذوق بریں - معروف بہ نرات القرآن موصوفہ مولوی سید علی اکبر خان صاحب شیرازی عارف -	۱۲		